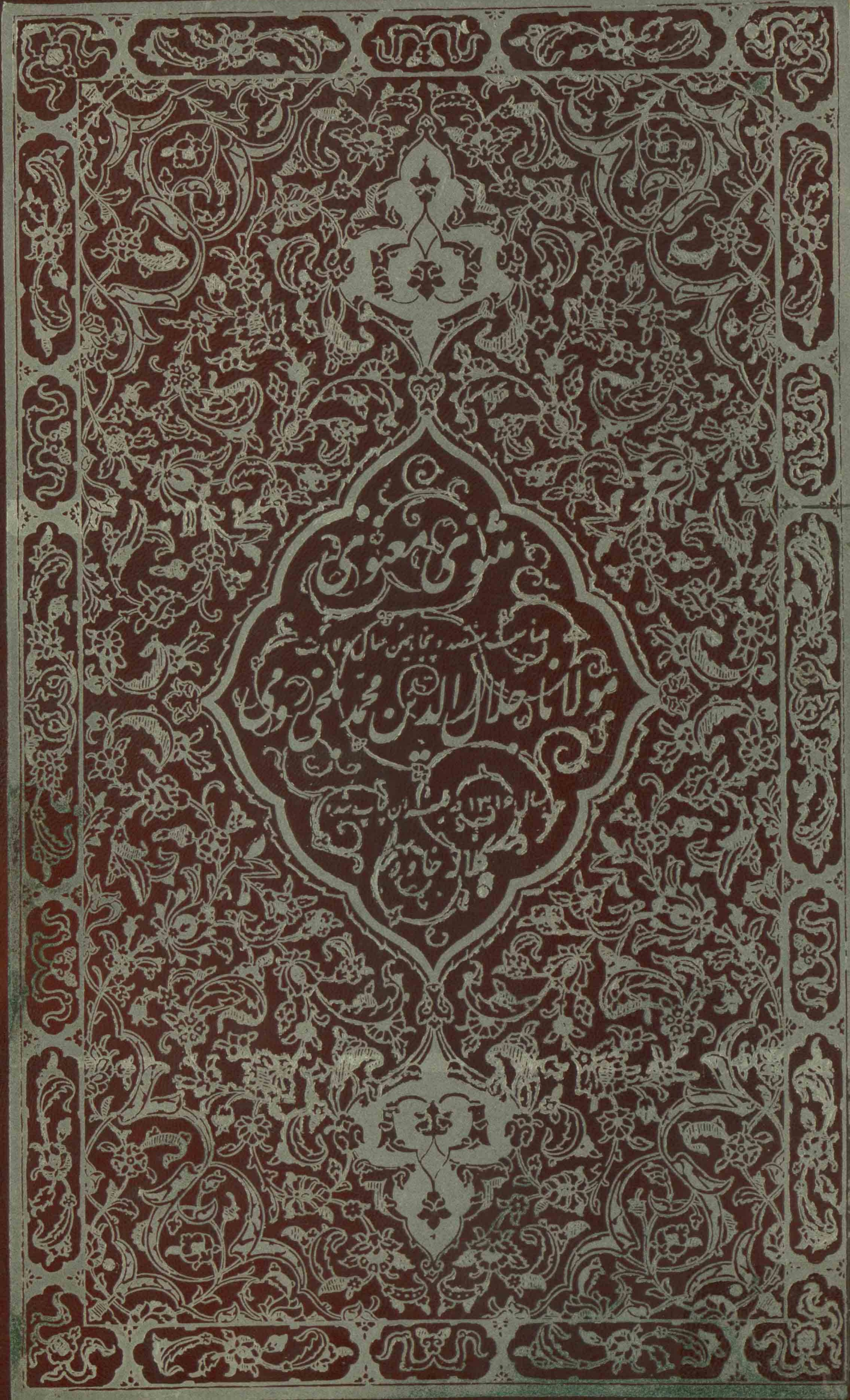




مثنوی معنوی
مناصب مقصد و غایبین سال ۱۳۱۶
مولانا جلال الدین محمد رومی
سال ۱۳۱۶
طالبا خان

شنوی معنوی

مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی

شرح حال مولانا بلخی آرا مولانا کتاب محاسن مولانا شرح آیات مشکه شنوی دلی صفحا، در مضمون مسلوب مولانا کشف الایات جامع لطائف



مرحوم حاجی علی صغریٰ رضائی کتاب فروش

روز ۱۲ محرم ۱۲۵۰ هجری شمسی پیرامد شب ۲۰ آذر ۱۳۱۶ هجری شمسی زیار ابد رودگفت

پچاس سی و سه سال عمری که برای تربیت من بنده صرف کرد
پنج سال زحمتی که برای تصحیح و مقابله و چاپ مثنوی کشیده ام
بروان پاکش تقدیم میدارم

و آرزو دارم توفیق یابم سی و سه جلد کتاب نفیس اخلاقی و دینی بنام او چاپ نموده تقدیم دوستان اخلاق و دین و فرهنگ بنمایم
محمد رمضان

شنوی معنوی

مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی

شرح حال مولانا بلخی آثار مولانا کتاب محال سن مولانا شرح آیات مشکله شنوی دیکل صفحا، و ترجمه منسوب مولانا کشف الایات جامع، لطائف

تبصیح و مقابله و تمهید

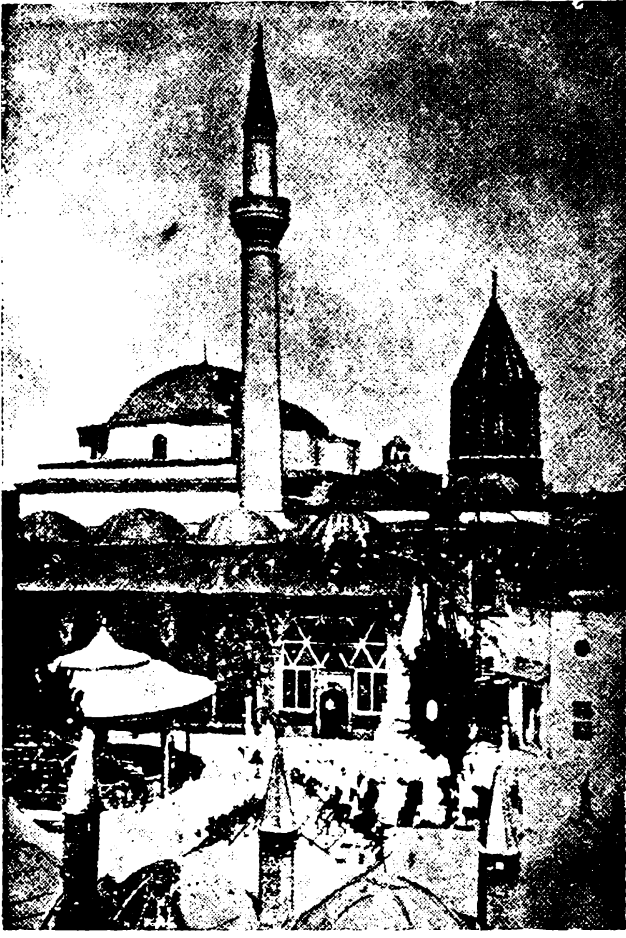
محمد زکریا

دارنده کلامه خاور

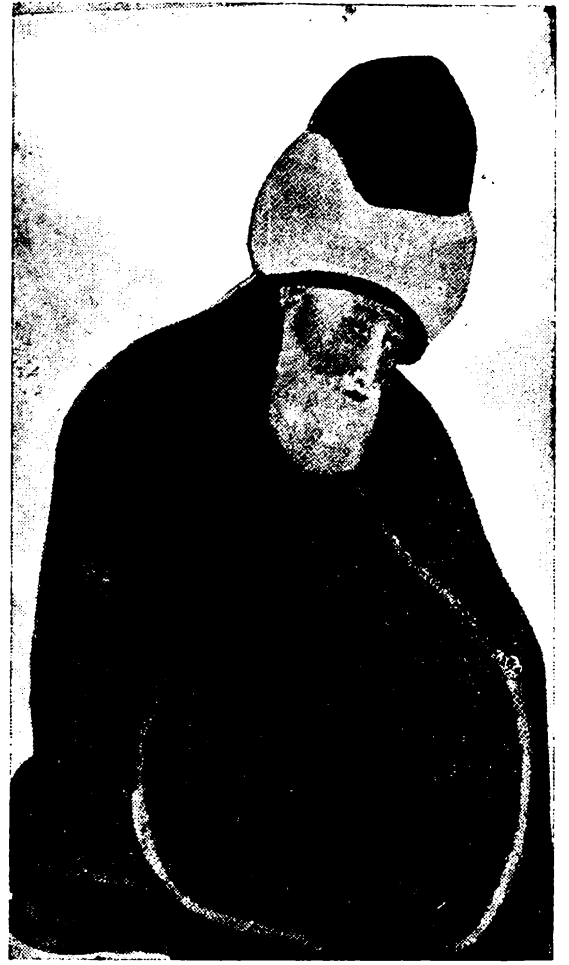
ارسال ۱۳۱۵ تا سال ۱۳۱۹ و تهران چاپ شد

بها صد رمال

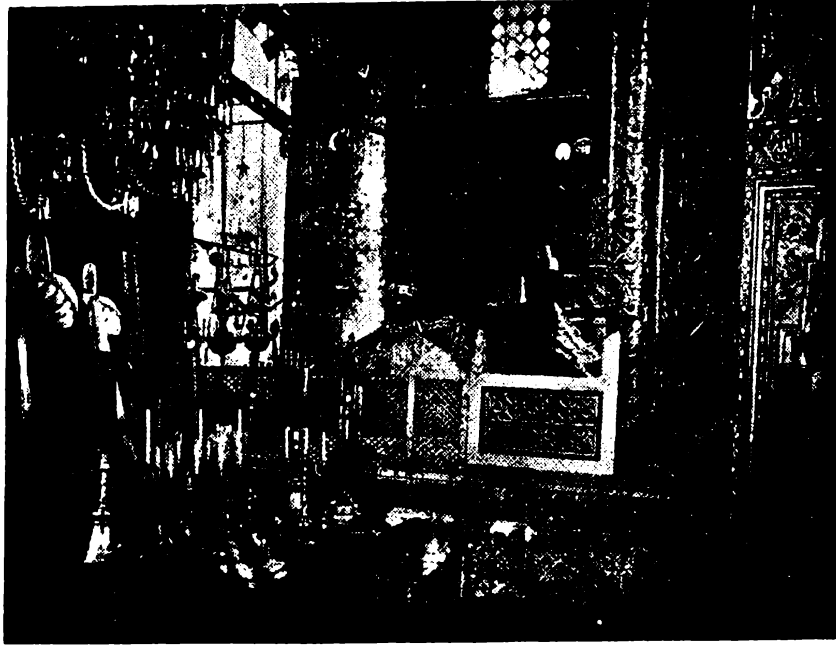
چاپخانه خاور و تهران



قبر خضر و تربت شریف مولانا دیاران



تصویر مولانا محفوظ دیکھ کی قاپو اسلامبول



تربت مولانا

سر آغاز

کم کیست که بادیات پاری و شعر و عرفان آشنائی داشته باشد و عارف نامی جلال الدین محمد بلخی مشهور بمولانا، روم قدس سره سراینده مثنوی را که یکی از بزرگترین نوابغ ایران و درخشنده ترین ستاره فروزان مشرق است شناسد و کمتر کتاب تاریخ و تذکره ایست که از حالات و جذبات مولانا در آن ذکر نشده باشد در مقدمه بیشتر چاپهای مثنوی ترجمه مختصری که حاجی زین العابدین مستعلیشاه شروانی در بستان السیاحه خود نگاشته نقل شده است و آن خلاصه و عصاره کلیه شروحاتی است که پیشینیان از احوال این بزرگترین مردان رسیده راه حقیقت نوشته اند خوشبختانه در سالهای اخیر سه رساله ذیقیمت در ترجمه حال و تتبع شخصیت مولانا بخامنه نویسنده گان دانشمند معاصر طبع و نشر شده است :

(۱) ولدنامه یا مثنوی ولدی اثر شیخ بهاء الدین محمد معروف به سلطان ولد فرزند روحانی و جسمانی مولانا با مقدمه و تعلیقات آقای جلال همائی که در حدود ده هزار بیت و قدیمترین و صحیحترین سند تاریخی است که از خصوصیات زندگانی مولانا جلال الدین و پدرش بهاء الدین محمد ملقب بسلطان العلماء و یاران برگزیده وی سید برهان الدین محقق ترمذی و شمس الدین محمد تبریزی و صلاح الدین فریدون قونیوی و حسام الدین حسن چلبی و امحباب و مریدان او بحث میکند

سلطان ولد بر سر هر فصل و عنوان منظومه و ولدنامه نثرهای شیرینی نوشته است که اگر آنها را جمع کنند رساله بسیار ساده و فصیحی در مطالب عرفانی و تاریخی و خلاصه طریقه مولویه که بیشتر آداب و رسوم قدیمش مولود خود اوست فراهم خواهد شد (۲) شخصیت مولوی نگارش آقای حسین شجره که در ۲۳۸ صفحه با قلمی شیوا از اصل و منشأ تصوف و نبوغ عقل از نظر عرفان و نفوذ تصوف ایران در شرق و غرب و حالات مولانا و تدوین مثنوی معنوی و معنی و مفهوم اشعار مولوی و گفتار و نظریات مستشرقین و فضلالی غرب در باره مولانا و مثنوی بحث کرده اند

(۳) رساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال الدین محمد مشهور بمولوی و مشایخ و یاران و مریدان و معاصرین او نگارش محققانه آقای بدیع الزمان فروزانفر با ۱۵ گراور و یک شجره نامه در ۲۳۲ صفحه که علاوه بر تتبعات دانشمندان خود از ده منبع قدیمی بسیار معتبر و از مجموعه یادداشت هائی که آقای کاظم زاده ایرانشهر در برلن از گفته بازماندگان و معتقدان مولانا گرد آورده استفاده کرده اند اگرچه با انتشار این سه رساله احتیاج بنوشتن شرح حال در مقدمه مثنوی خود نداشتیم ولی برای کسانی که دسترسی بمطالعه آثار نامبرده نداشته باشند اختصاری از ولدنامه و عین مقاله بستان السیاحه و خلاصه ای از تحقیقات آقای فروزانفر را در رساله زندگانی مولانا با مرآه شرح حال مولانا بقم سیه سالار برترتیب مینویسیم و در خاتمه از آثار مولانا و مزایای مثنوی حاضر بحث نموده و بفهرست جامعی از مطالب مثنوی گفتار خود را خاتمه میدهم محمد رمضان

از کتاب ولدنامه

هرید شدن سید برهان الدین محقق مولانا بهاء الدین را و خواب دیدن مفتیان پیغمبر را

گفت برهان دین محقق حق سبق برده ز سابقان بسبق سخنش را هر آنکه بشنودی دایم او را بصدق بستودی در جوانی ببلخ چون آمد خواست کان جایگاه آرامد جد مارا چو دید آن طالب که بر بود عشق حق غالب لقبش بد بهاء دین ولد هاشقانش گذشته از عدوحد جمله اجداد او شیوخ کبار همه در علم و در عمل مختار اصل او را نسب ابوبکری ز انچه صدیق داشت او صدی مثل او کس نبود در فتوی از فرشته گذشته در تقوی بود اندر همه فنون استاد حق بوی علم را تمام بداد خوانده سلطان عالمان او را مصطفی قطب انبیاء خدا

مفتیان بزرگ اندر خواب دیده يك خیمه کشیده طناب مصطفی اندرون خیمه بنار زده تکیه بصد هزار اعزاز ناگهانی بهاء دین ولد از در خیمه اندرون آمد مصطفی چون بدید جست از جا برد پهلوی خویش بنشاندش گفت از آنپس مفتیان اینرا جمله سلطان عالمان گوئید بامدادان باتفاق همه بر درش آمدند تا گویند پیش از آنی که دم زنند او گفت دادشان از مقام و حال نشان جمله پیشش فغان بر آوردند گشت سید مریدش از دل و جان در مریدی رسید او بمراد چشمه عشق از دلش جوشید جمله غمهاش ذوق و شادی شد خار هجرش ز وصل گلشن گشت مس جانش ز نار عشق گداخت عاقبت قطب گفت در عالم

رنجیدن سلطان العلماء از بلخیان و هجرت گردیدن از خراسان چونکه از بلخیان بهاء ولد ناگهش از خدا رسید خطاب چون ترا این گروه آزرده اند بدر آ از میان این اعدا چونکه از حق چنین خطاب رسید کرد از بلخ عزم سوی حجاز بود در رفتن و رسید خبر کرد تا تار قصه آن کشور بلخ را بستند و بزاری زار نتوان گفت در ره آن سلطان چه کراماتها که در هر شهر گرشوم من بشرح آن مشغول آمداز کعبه در ولایت روم از همه ملوک روم قونیه را رونهادند سوی او خلقتان آشکارا کرامتش دیدند چند روزی بر این نسق چو گذشت گشت سلطان علاء دین چون دید چونکه وعظش شنیده شد بمران دید بسیار ازو کرامت ها گفت دل از دزد زهیت او هیتی میزند ازو بر من شدیقمن که او ولی خداست دائماً با خواص این گفتی

مردن سلطان العلماء و نشستن مولانا جلال الدین بجای پدر

بعد دو سال آن ولی خدا سر بیالیت نهاد او ز عنا شاه شاد از عنای او محزون هیچ ازین غصه اش نماند سکون چون بهاء ولد نمود رحیل شد ز دنیا بسوی رب جلیل نار در شهر قونیه افتاد از غمش سوخت بنده و آزاد در جنازه اش چو روز رستاخیز مردوزن گشته اشک خونین ریز علما سر برهنه و میران جمله پیش جنازه با سلطان شه زغم هفت روز برنشست دل چون شیشه اش ز درد شکست هفته ای خوان نهاد در جامع تا بخوردند قنایع و طامع تعزیه چون تمام شد پس از آن خلق گرد آمدند پیر و جوان

همه کردند رو بفرزندش که توفی در جمال مانندش
 شیخ مازین سپس توخواهی بود از توخواهیم جمله مایه وسود
 شست بر جای وی جلال الدین رو بود و کرد خلق روی زمین
 مفتی شرق و غرب گشت بعلم از جهان چهل درنوشت بعلم
 رایت شرع احمدی افراخت هر که دین داشت خواجه را بشناخت
 بیقراران شدند از اوساکن همه در ظل او زخوف این
 آمدن سید برهان الدین محقق ترمذی بقونیه

مدتی چون بماند در هجران طالب شیخ خویش شد برهان
 گشت بسیار و اندر آخر کار داد با وی خبر یکی ز کبار
 گفت شیخ بتدان که در روم است نیست پنهان بجمله معلوم است
 آمد از عشق شیخ خود تازان با هزاران تبختر و نازان
 گشته از شیخ بر چو جام از می همچنان کز شکر شود پر نی
 چون که شادان بقونیه رسید شیخ خود را از شهریان پرسید
 همه گفتند آنکه میجوئی هر طرف بهر او همی بوئی
 هست سالی که رفت از دنیا رخت خود را کشید در عقبی
 جسم خاکیش رفت اندر خاک جان پاکش گذشت از افلاک
 گفت سید که شیخ اندر ماست همچو روغن پنهان شده در ماست
 عین شیخم زمن نماند اثر هیچ دیدی شکر جدا ز شکر
 آب اگر دره ز کوزه بود عاقل از کوزه ها زره نرود
 آب جوید ز کوزه تاب خورد تشنه در نقش کوزه کی نگرود
 خلق را پس بخویش دعوت نکرد گشت از جان غلام اوزن و مرد
 شهر جمله مرید او گشتند در درون تخم مهر او گشتند
 مرید شدن مولانا جلال الدین بسید و رسیدن بمقام قطیبت

گفت سید بشه جلال الدین گرچه در علم نادری و گزین
 لیک بدو الدتو صاحب حال جوی آنرا و در گذر از قال
 قال او را گرفته ای بدو دست همچو من شوز حال او سرمست
 وارث والدی تو اندر پوست مغز من برده ام نگر در دوست
 از مرید پدر چو آن بشنید گشت جان و بگرد تن نتید
 شد مریدش ز جان و سر بنهاد همچو مرده به پیش او افتاد
 بود در خدمتش بهم نه سال تا که شد مثل او بقال و بحال
 همسرو سر شدند در معنی زانکه یکدل بدند در معنی
 ناگهان سید از جهان فنا کرد رحلت سوی سرای بقا
 ماند بی او جلال دین تنها روز و شب کرد روی سوی خدا
 خواب و خور را در آنهوس بگذاشت علم جستجوی را افراشت
 پنج سال این چنین ریاضت کرد از سر صدق و سوز و ناله و درد
 عمل و در در اچو کرد قرین رفت همچو نملک بچرخ برین
 خاص و عامش مرید و بنده شدند چون نبات از بهار زنده شدند
 ده هزارش مرید بیش شدند گرچه اول ز صدق دور بدند
 وعظ گفتی همیشه بر منبر گرم و گیرا چو وعظ پیغمبر
 صیت خویش گرفت عالما کرد زنده روان آدم را
 رسیدن مولانا جلال الدین بشمس تبریزی و تغییر حال او

ناگهان شمس دین رسید بوی گفت انی ز تاب نورش فی
 از ورای جهان عشق آواز برسانید بی دف و بی ساز
 گفت اگر چه بیاطنی تو گرو باطن باطنم من این بشنو
 دعوتش کرد در جهان عجب که ندید آن بخواب ترک و عرب
 نذر یزدان چو بود مولانا از همه خاصتر بصدق و صفا
 خضرش بود شمس تبریزی آنکه با او اگر در آمیزی
 هیچکس را بیک جوی نخری پرده های ظلام را بدری
 بعد بس انتظار رویش دید گشت سرها بر او چو روز پدید
 شد بر او عاشقی و بر رفت از دست گشت پیشش یکی بلندی و بست
 دعوتش کرد سوی خانه خویش گفت بشنو شها ازین درویش
 پس از آن هر دو خوش روانه شدند شاد و خندان بسوی خانه شدند
 شیخ استاد گشت نو آموز درس خواندی بخد متش شب و روز
 گرچه در علم فقر کامل بود علم نو بود کان بسوی بنمود

حسد بردن مریدان مولانا بر شمس
 یکرمانی بهم همی بودند مدت یک دو سال آسودند
 غیرت حق در آمدو ناگاه فج فج افتاد در همه افواه
 در شاعت در آمدند همه آن مریدان بیخبر چورمه
 گفته باهم که شیخ ما ز چهره پشت بر ما کند ز بهر چه او
 ما همه عاشقیم در ره شیخ بنده صادقیم در ره شیخ
 شده ما را یقین که مظهر حق اوست بی شک و ز او بریم سبق
 چه کس است این که شیخ ما را او برد از جا چو یک کهی راجو
 کرد او را ز جمله خلق نهان می نیابد کسی ز جاش نشان
 ساحر است این مگر بحروف و فون کرد بر خویش شیخ را مفتون
 همه در فکر این که کی از شهر رود او یا فنا شود از قهر
 جمله گشته بخون او تشنه ساخته بهر کشتنش دشنه
 چون غلوشان بر او ز حد بگذشت دشمنیشان ز حد و عد بگذشت
 شمس تبریز رفت سوی دمشق تا شود پر دمشق و شام ز عشق
 چون حزین شد ز هجر مولانا گشت معرض ز جمله آن دانا
 دوستی را از آن نفر بیرید مرغ مهرش ز لانه شان بیرید
 چون که آن را ایشان نیامد راست عکس شد آنچه هر یکی میخواست
 گفته بودند اگر رود زینجا مانند آن شاه ما بما تنها
 باردیگر ز بندهای خوشش بجهیم از جهان و پنج و ششش
 آن گروهی که بودند غفلت کرده بودند از سفه جرأت
 پیش شیخ آمدند لابه کنان که بیخشا مکن دگر هجران
 توبه ما بکن ز لطف قبول گرچه کردیم جرمها ز فضول
 فرستادن مولانا بهاء الدین ولد را

بود شه را عنایتی بولد در نهان اندرون برون از خد
 خواند او را و گفت رو تو رسول از برم پیش آن شه مقبول
 بیر این سیم را بیایش ریز گویش از من که ایشه تبریز
 آن مریدان که جرمها کردند ز آنچه کردند جمله و اخوردند
 همه سازند از دلو از جان جان شان را فدای آن سلطان
 رنجه کن این طرف قدم را باز چند روزی بیا و ما ساز
 آنچه از ما سزید اگر کردیم همچو خار خلدنه سر کردیم
 همچنین زین نمط بوی میگو دل او را بلایه ها میجو
 باشد این گربود مرا آن بخت نرم گردد نگیرد این را سخت
 دهم باز وصل از سر لطف بهلد هجر و بگذرد از علف
 پس ولد سر نهاد والد را شکر کرد او خدای واحد را
 گشت از جان روان بسوی دمشق راه را میبیرد از سر عشق
 چون رسید او بنزد شمس الدین آن شه اولیای با تمکین
 در سخن آمد و درر بارید در دل و سینه عشق نو کارید
 سر سر حدیث و قرآن گفت کرد پیدا سری که بود نهفت
 بی پرش بر فلک پیرانید بی تنش گرد عرش گردانید
 حجب از پیش چشم دل برداشت شب تاریک را نمود چو چاشت
 ظلمت از تن بیردو از دل و جان تاروان گشت همچو سیل روان

باز شد و لد بقونیه در رکاب شمس الدین

چون شنید از ولد رسالت را خوش پذیرفت آن مقالت را
 باز گشت از دمشق جانب روم تا رسد در امام خود مأموم
 شد ولد در رکاب او پویان نضرورت ولی ز صدق و ز جان
 در ره از وی هزار سر بشنید صد جهان از ورای چرخ بدید
 چون رسیدند پیش مولانا نوش شد جمله نیش مولانا
 و انجماعت که منکران بودند منکر قطب آسمان بودند
 جمله شان جانفشان باستغفار سر نهادند کای خدیو کبار
 از سر صدق روی آوردیم توبه کاریم از آنچه ما کردیم
 بعد از آن جمله از وضع و شریف حلقه گشتند گرد شاه ظریف
 پهلوی شه نشسته مولانا چون دو خور که زنند سرز سما
 شمس تبریز در سخن آمد زنده شد آنکه فهم کن آمد
 هر یکی زان سخن بمشوق پرید هر یکی از خودی تمام پرید

از امیر و توانگر و درویش هر یکی قدر و سع و طاقت خویش بخشش آورد و میهمانی کرد تا شود یار مهربانی کرد مدتی این چنین گذشت زمان در حضور شهان هردو جهان آن دوشه چون بهار و ایشان دشت همه را تازه گشته زیشان کشت شاخ و برگ درویشان بر بار رسته بیخار هر طرف گلزار در چنین عیش و در چنین وصلت همه پر نورو غرق در رحمت سخاخی مریدان و ناپدید گشتن شمس الدین

باز شیطان بصورتی دیگر زد در ایشان کدورتی دیگر رخت اعمال جمله را دزدید هر یکی ز اعتقاد برگردید باز گشتند همچو اول بار می و مستی گذشت و ماند خمار روشنی شد بدل به تاریکی صحت تن به رنج باریکی باز چون شمس دین بدانست این که شدند آن گروه پراز کین گفت او بولد که دبدی باز چون شدند از شقا همه دمساز که مرا از حضور مولانا که چو او نیست هادی و دانا فکندم جدا و دور کنند بعد من جملگان سرور کنند خواهم این بار آنچنان رفتن که نداند کسی کجایم من همه گردند در طلب عاجز ندهد کس ز من نشان هرگز ناگهان گم شد از میان همه تا رهد از دل و زبان همه یکدور و ز او چو گشت ناپیدا کرد افغان زدرد مولانا هیچ از وی کسی نداد خبر نی بکس بورسید از اونه اثر شیخ کشت از فراق او مجنون بی سرو باز عشق چون ذوالنون استغراق و یقراری مولانا از فراق شمس الدین

شیخ مفتی ز عشق شاعر شد گشت خمار اگر چه زاهد بد نی زخمی که او بود زانگور جان نوری نخورد جز می نور روز و شب در سماع رقصان شد بر زمین همچو چرخ گردان شد بانگ و افغان او بعرض رسید ناله اشرا بزرگ و خرد شنید غمغله افتاد اندر شهر شهر چه بلکه در زمانه و دهر کاین چنین قطب و مفتی اسلام کوست اندر زمانه شیخ و امام شورها میکند چو شیدا او گاه پنهان و گاه هویدا او خلق از وی ز شرع و دین گشتند همگان عشق را رهین گشتند حافظان جمله شعر خوان شده اند به سوی مطربان دوان شده اند عاشقی شد طریق و منزه ایشان غیر عشق است پیششان هذیان رفتن مولانا در جستجوی شمس الدین بجانب شام

باچنان مستی و چنین جوشش باچنان عشق و باچنان کوشش کرد آهنگ و رفت جانب شام در پیش شد روانه پخته و خام چون رسید اندر آن سفر بدمشق خلق را سوخت او ز آتش عشق همه گشتند عاشقش از جان دیده در درد او دوصد درمان جمله از جان مرید و بنده شدند همچو سایه پیش فکندند شدند شامیان هم شدند واله او کاینچنین فاضل پیمبر خو از چه گشته است عاشق و مجنون کاندرو مدرج است صد ذوالنون شمس تبریز خود چه شخص بود تا پیش این چنین یگانه رود گفت اگر چه به تن از دوریم بی تن و روح هر دو یک نوریم هر دو با هم بدیم بی تن و جان پیش از آن کاین فلک شود گردان بی زمین و زمان بهم بودیم از وجود جهان نیز زدیم حالت ما بهم نمی ماند کیست کاحوال ما عیان داند شمس تبریز را بشام ندید در خودش دید همچو ماه پدید کرد رجعت بروم باز آمد رفت چون کبک و همچو باز آمد قطره اش چون فزود در باشد بود عالی ز عشق اعلی شد مطربان را بخواند از سر او بی سر و پا پیام و بر در او روز و شب یکدمش قرار نبود بسی قدح خمر عشق می پیمود حیرت خلق شد در او افزون کاین چه شور است و این چگونه جنون چند سالی نشست و باز ز عشق رفت با جمله خلق سوی دمشق باز آنجا فکند صد غوغا جمله گفته عجب زهی سودا ماهها در دمشق ساکن شد عاشقی کسی ز نشق ساکن شد

باز گشتن مولانا بقونیه و بر مریدان صلاح الدین زرکوب قونوی بعد از آن باز گشت جانب روم تا زند بر جبین شیر رقوم سرزد از چرخ روح آنخورشید تاسها را کند بر از ناهید گفت چون من ویم چه میجویم عین اویم کنون ز خود گویم وصف حسنش که میفزودم من خود همان حسن و لطف بودم من در چنین جوش یک مرید از او یافت قربت سوار گشت نکو لقبش بود شه صلاح الدین قطب هفت آسمان و هفت زمین چون و را دید شیخ صاحب حال برگزیدش ز زمرة ابدال رو بدو کرد و جمله را بگذاشت غیر او را خطا و سهوا نگذاشت گفت از روی مهر بایاران نیست پروای کس مرا بجهان سر شیخی چون نیست در سر من نبود هیچ مرغ همبر من پس ازین جمله سوی او بوئید همه از جان وصال او جوئید پس ولد را بخواند آنحق بین گفت بنگر رخ صلاح الدین نظرش کیمیاست بر تو فتد رحمت کبریاست بر تو فتد برهاند ترا ز مرگ و فنا برساند به تخت ملک بقا کندت بر علوم سر دانا جمله اسرار از او شود پیدا آرام گرفتن مولانا با صلاح الدین از طلب شمس وحسد بردن مریدان شورش شیخ کشت از و ساکن و آنهمه رنج و گفتگو ساکن زانکه بد نوع دیگر ارشادش بیشتر بود از همه دادش آنچه از اولیا نبردی کس سالها میرسید از و بنفس شیخ با او چنانکه با آن شاه شمس تبریز خاص خاص اله نظر شیخ جمله بروی بود غیر او نزد شیخ لاشی بود نشست بهیچسکس جز او چشم را بر نداشتی زان رو باز در منکران غریو افتاد سخت درهم شدند اهل فساد باز آغاز کرد جوش حسد زانکه بودند غرق نفس و جسد گفته با هم کز آن یکی رستم چون نگه میکنیم در ستمیم کاش کان اولیه بودی باز شیخ مارا رفیق و هم دمساز نبد از قونیه بد از تبریز بود جان پرور و نبد خونریز همه این مرد را همیدانیم همه هم شهرتیم و هم خوانیم نی و را خط و علم و نوبی گفتار بر ما خود نداشت او مقدار دائم آدر دکان بدی زرکوب همه همسایگان از و در کوب آنکسانیکه منکران بودند از ازل کور و هم کران بودند از خود او را بنقص کرده نظر جان جانرا شمرده چون پیکر که چسان ترهات میگفتند از غم و غصه شب نمی خفتند پیش ازین جاش بود صف نعال فخر کردی ز ما میان رجال چون شود اینک ما را اکنون شیخ خوانیم بل ز شیخ افزون زین نمط فحشهای زشت و درشت گاه گفته بروش و گاه پس پشت جمله را رأی اینچنین افتاد که چو زاسب مراد زین افتاد سر بیازیم و زنده اش نهلیم چون از و جان فکار و خسته دلیم یک مریدی بر رسم طنازی شد از ایشان و کرد غمازی در همان لحظه نزد مولانا آمد و گفت این حکایت را پس رسید این شه صلاح الدین نور چشم و چراغ هر ره بین خوش بخندید و گفت آنکور آن که ز گمراهیند بسی ایمان نیستند اینقدر زحق آگاه که بجز زامرا و نجنبند کاه چون تواند کسی مرا کشتن یا بخاک و بخونم آغشتن می برنجید از اینک مولانا کرد مخصوصم از همه تنها خود ندانسته اینک آینه ام نیست نقشی مرا معاینه ام در من او روی خویش می بیند خویشتن را چگونه نگزیند کشت واقف ز راز شیخ علیم خشمگین شد بر آن گروه لثیم راه برست دیگر ایشانرا آن لثیمان کدورینات را همه گشتند سرد از آن گرمی رویشان سخت شد زیشرمی روزشان گشت همچو شب تاریک گردن جماعه شد زغم تاریک هر یکی دست خود می خائید از دلش نفعه ها می زانید گفته با هم اگر چنین ماند چه شود حال ما خدا داد

از کتاب بستان السیاحه

برضا میر مهرآرا و لوالالبصار مخفی و مستور نماید که ولادت با سعادت مولانا در قبة الاسلام بلخ من بلاد خراسان در ششم ربیع الاول سنه ۶۰۴ ششصد و چهار هجری روی نمود

همان شراب کش باده خم جبروت همان های بلند آشیان عرش نشین رموز گوی ازل مولوی که داد نجات مقیدان هوا را ز قید این سجن زجلدهای کتابش که مینوشت گرفت جهات سه به پیرایه ابد ترین سخن ز مرتبه شعرا و نه حد منست که همچو عرش بلند است و همچو شرع متین گویند آنجناب در پنج سالگی بهر سه چهار روز یکبار افطار میفرمود و در نسب از نسل ابوبکر بن ابی قعافه خلیفه اول بود بدین ترتیب :

هوابن بهاء الدین محمد بن حسین بن احمد الخطیب بن محمود بن ثابت بن مسیب بن مطهر بن حماد بن عبدالرحمن بن ابوبکر اباعن جد از علماء نامدار عالمقادر و از فضلاء کبار آندیار بودند و شیخ احمد الخطیب بلخی مرید قطب العارفین شیخ احمد غزالیست و فرزند ارجمند او شیخ حسین که جد مولانا است بغایت متقی و پرهیزکار و اسباب دنیوی در نظرش بیمقدار بود نقل است که در واقعه حضرت رسالت پناه صلعم خوارزمشاهرا فرمود که ما دختر ترا بشیخ حسین عقد کردیم تو نیز قبول کن و ایضاً وزیر خوارزمشاه همان خواهر را مشاهده نمود و شیخ حسین نیز در همان شب خواب میبیند که حضرت رسول صلعم میفرماید که ماصبیّه خوارزمشاهرا بتو تزویج نمودیم خوارزمشاه بفرموده آنحضرت عمل نموده دختر پاکیزه گوهر خود را بنکاح شیخ حسین در آورد و بهاء الدین محمد از آن عقیقه مکرمه بوجود آمد چون بسن رشد و تمیز رسید بتحصیل علوم مشغول شده در اندک زمانی در اکثر علوم ماهر گردید و نیز در عنفوان شباب بعد از اکتساب علوم و آداب اولاً تلقین ذکر از والد خود گرفته و او از پدرش امام احمد خطیب و بدین واسطه سلسله بهاء الدین متصل بشیخ احمد غزالیست بعد از آن صحبت شیخ الشیوخ نجم الدین کبری را دریافته است و از روی ریاضت و مجاهده با علی قلل مشاهده شتافته و مقبول همه دلها شده و در بلخ متمکن میبوده و بدرس و فتوی نیز اشتغال مینموده و طالبانرا بکشف حقایق و معارف راهنمایی میکرد و از برای ارشاد عوام عقد مجالس نصایح و مواعظ می ساخت و بحال همه طوایف میپرداخته و سلطان محمد خوارزمشاه از جمله مریدان و معتقدان بوده و سید برهان الدین الترمذی که از جمله اقطاب بود از مریدان آنجناب بشمار است که باتابکی مولانا جلال الدین محمد رومی اشتغال مینمود

آورده اند که شبی سیصد دانشمند مفتی از مشاهیر بلخ که از جمله منکران بودند در خواب سید کاینات را دیدند که درخیمه سبز نشسته بود و مولانا بهاء الدین باز بده مکانات صلی الله علیه و آله همنشین و حضرت رسول صلعم مولانا را نوازشها نموده و فرموده مآترا سلطان العلماء لقب نهادیم آنجماعت چون بیدار شدند و از خواب دوشینه حکایت میکردند متعجب و متعجب میماندند و مولانا سلطان العلماء بعد از اداء صلوٰه و اذکار بر بام رفته بود و اینجماعت از هیبت اینحال امکان در کوفتن و مجال اخبار نداشتند آخر الامر سر از بام فرو کرده فرمود : تا حضرت سید المرسلین علیه افضل الصلوات از حال درویشان و روش ایشان اخبار نفرمود شما نار انکار از میان نگشودید آنجماعت استغفار کردند و مریدو معتقد شدند سلطان محمد بعد از استماع این کلام در خدمت اهتمام بیشتر بتقدیم رسانید و امام فخر الدین رازی نیز به تبعیت میآمد چه که معلم سلطان بود و جناب مولانا در اثنای موعظت مذمت مذهب حکمای یونان میفرمود و میگفت: جمعی که کتب آسمانی را در پس پشت انداخته و اقوال و عقاید فلاسفه پیش گرفته اند چگونه امید نجات داشته باشند

پیش از آنکه رویم جمله زدست چاره سازیم تا رهیم ز شست سوی ایشان شویم توبه کنان وصل جوئیم تا رود هجران همه جمع آمدند بر در او می نهادند بر زمین سر و رو گریه زارشان چورفت از حد بانگ و افغانشان گذشت از حد چون شنیدند آن دو زاریرا ساز کردند چنگ یاری را در گشادند و راهشان دادند قفل های بسته بگشادند

در گذشتن صلاح الدین و رسیدن خلافت به چلبی حام الدین شیخ باو چودر دوتن یکجان بود آسوده و خوش و شادان مست از همدگر شده ده سال داشته بسی خمار هجر وصال جمع یاران بگردشان زده صف آند و چون بحروباقیان چون کف همه چون اختران و آند و چوماه همه چون بندگان و آند و چوشاه در چنین عیش و دولت و نزهت در چنین جاه و ملک و زینت ناگهان شد صلاح دین رنجور گشت از صحبت بدن مهجور شیخ فرمود در جنازه من دهل آرید و کوس بادف زن سوی گورم برید رقص کنان خوش و شادان و مست و دست افشان تا بدانند کالایای خدا شاد و خندان روند سوی لقا کرد چشمان فراز و رفت بنواز ناز نازان بصد هزار اعزاز اولیا را بود زمرگ حیات زانکه در مرگ دیده اند نجات جسم پاک و را چواندر خاک بنهادند رفت پاک بیاک بود راضی شه از حسام الدین داده بودش هزار گنج گزین مرشد جمله بود مولانا آت خدیو یگانه والا رتبت هر یکی بر او روشن گشته همچون میان روح و بدن شیخ گفت ای حسام حق آئین چونکه رفت از جهان صلاح الدین بعد ازین نایب و خلیفه توئی زانکه اندر میانه نیست دوئی آن یکی باز گفت مولانا زین سه مهتر کدام بود اعلی گفتش اندر جواب کای همراه شمس چون مهربد صلاح چوماه چون ستاره است شمسام الحق زانکه گشته است باملك ملحق شیخ اینرا بجای آن بنشانند بر سرش نورها تار افشانند گفت اصحاب را که سربنهد پیش او عاجزانه بر بنهد همه امرش ز دل بجا آرید مهر او در درون جان کارید

مصاحبت شیخ حسام الدین تا پایان زندگانی مولانا و مستفید شدن یاران بی حسد از هر دو

بود با شیخ در زمانه شیخ همدل و همنشین بخانه شیخ در صفا و وفا بهم همدم همه اصحاب شادمان بیغم بخشش هر دو بر همه شامل همه از هر دو عالم و عامل خوش بهم بوده مدت ده سال پاک و صافی مثال آب زلال بعد از آن نقل کرد مولانا زین جهان کثیف پر زعنا سال هفتاد و آدو بده بعدد ششصد از عهد هجرت احمد چشم زخمی چنین رسید بخلق سوخت جانها ز صدمت آن برق لرزه افتاد در زمین آن دم گشت نالان فلک در آن ماتم مردم شهر از صغیر و کبیر همه اندر فغان و آه و نغیر بجزاژه همه شده حاضر از سر مهر و عشق نز پی بر قوم هر ملتی بر او عاشق اهل هر مذهبی بر او صادق عیسوی گفته اوست عیسی ما موسوی گفته اوست موسی ما مسلمش خوانده سرو نور رسول گفته هست او عظیم بحر نقول همه کرده زغم گریبان چاک همه از سوز کرده بر سر خاک آنفغان و خروش کانجا بود کس ندیده است زیر چرخ کبود همچنان این کشید تا چل روز هیچ ساکن نشد دمی تف و سوز روز و شب بود گشتان همه این که شد آن گنج زیر خاک دفین ذکر احوال و زندگانی او ذکر افوال و در فشانی او ذکر عشق خدا و تجریدش ذکر مستی و صدق و توحیدش ذکر لطف و تواضع و کرمش ذکر حال و سماع چون ارمش ذکر تذکیر و وعظ و گرمی او ذکر مهر و وفا و نرمی او ذکر اسرار و لطف انوارش ذکر آن کشفها ز دیدارش ذکر تقوی و حلم و رحمت او ذکر فتوی و علم و حکمت او

امام فخرالدین از این معنی عرق حسدش میجنید و دائماً بگردسعایت و فساد میگردید اما فرصت نمیدید اتفاقاً روزی سلطان بزیارت مولانا آمده بود کثرتی عظیم باشکوه بیش از پیش دید و فخرالدین رازی را خطاب کرده و گفت بیحد کثرتی مشاهده میشود وی فرصت یافته گفت اگر بتدبیر دفع این کثرت نشود بیم است که در ارکان سلطنت خلل افتد بواسطه آنکه طباع بر حسد مجبولست این سخن واهی بر سلطان اثر کرده فرمود که تدبیر باید نمود در جواب گفت صواب آنست که کلید خزائن و قلاع را بخدمتش بفرستیم و بگوئیم که امروز جمعیت و کثرت آنحضرت راست و بواسطه استیلای مریدان و شوکت معتقدان وهنی در امور مملکت ظاهر گشته و بجز کلید در دست ما را اختیاری نمانده یا کلیدها را قبول کنند یا از دار السلطنه بیرون روند و از مملکت هر کجا خواهند متمکن شوند چون بر این سیاق عمل کردند دمار از دودمان خویش بر آوردند از استماع این سخن مولانا سخت برنجید و قسم یاد کرد که تا محمد خوارزمشاه پادشاه خراسان باشد بدانجا نیاید مثنوی

تادل مرد خدا نامد بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد
گویند باعث انقراض دولت خوارزمشاهیان و تسلط چنگیزیان بر مملکت ایشان نخست قتل مجدالدین بغدادی شد و او مرید نجم الدین خوارزمی و مرشد شیخ فریدالدین عطار قدس الله اسرارهم بود و تفصیل احوال آن بزرگوار در کتب تواریخ مسطور است و دیگر رنجش خاطر مولانا بهاءالدین است.

نقلست که مولانا روز دیگر در میان مجلس گفت فردا عزم سفر دلم هر کرا ارادت درویشان است آماده باشد و روز دیگر از مریدان و معتقدان سیصد نفر در خدمتش روانه شدند در آنوقت مولانا جلال الدین بسن شش ساله بود و مولانا بهاءالدین در نیشابور با جناب شیخ فریدالدین عطار قدس سره ملاقات کرد و جناب شیخ کتاب اسرار نامه را که یکی از مؤلفات خود بود بمولانا جلال الدین عنایت نمود و بیهاءالدین گفت که این فرزند را گرامی بدار زود باشد که از نفس گرم آتش برافسردگان عالم زند مولانا بهاءالدین جناب شیخ را وداع نموده عازم بیت الله الحرام گردید و چون بدار السلام بغداد رسید اکابر و اعظم و بزرگان مولانا را تعظیم تمام کردند و لوازم احترام نسبت بآن بزرگوار بجای آوردند مدت یکماه تفسیر بسم الله فرمود چنانکه تقریر اول ثنائی نسبت نداشت جمعی از طرف سلطان علاءالدین کیقباد سلجوقی از کشور روم بدار الخلافه بغداد آمده بودند آن تقریر دلپذیر از مولانا استماع نمودند و چون بروم باز گشتند در اثنا حکایات در حضرت سلطان از مناقب مولانا آنچه مشاهده کرده بودند عرضه داشتند سلطان را در غیبت اعتقادی عظیم راسخ شد و دائماً تمنای ملاقات صوری داشت تا از تقدیر کردگار مولانا را عزیمت حجاز افتاد و از حجاز بطرف شام عبور فرموده و در آنجا مولانا برهان الدین ترمذی رحلت نمود آنجناب در حین وفات خدمت مولانا وصیت کرد که باید شما بطرف روم عزیمت نمائید که جهت شما در آن دیار فتوحی خواهد بود بنا بر فرموده آن بزرگوار مولانا بمدينه ارزنجان آمده در خانقاه عصمتیه تاج ملک خاتون که عمه سلطان علاءالدین بود نزول نمود خاتون سعادت مقرون خدمات پسندیده بجای آورد و التماس کرد که آنجا متمکن شود قبول فرمود و بزودی از آنجا عزیمت آشهر نمود و فصل زمستان در آنجا اقامت کرد بعد از آن بطرف روم نهضت فرمود سلطان را معلوم شد که قرب منازل حاصل شده است قاصدان بخدمتش فرستاد استعجال حرکت مولانا نمود ملتزم سلطان باجابت لاحق شد چون بصحرای قونیه رسید سلطان با جمیع اکابر و ارکان دولت مولانا را استقبال نمود سلطان بمذاق اظهار اخلاص و ارادت استر شام نام که در گامزدن پیک باد شمال بود برسم نیاز پیشکش نمود و چند گام در رکاب مولانا پیاده رفت مولانا چندانکه مبالغه فرمود که سوار شود سلطان بر تواضع و فروتنی می افزود و میگفت

جهت مزید دولت و سعادت خویش این عبودیت بتقدیم میرسانم آنگاه در منزلی که لایق آنجناب بود فرود آورد و چندان خدمات و مراعات نمود که عشر عشر آن بشرح و بیان در نیاید در آن اوان مولانا جلال الدین بسن چهارده سالگی بود و در آن صغر سن از روی علوم و حکم عالمی بزرگ شده بود چون والد بزرگوارش در سنه ۶۳۱ هجری رحلت نمود مولانا بموجب وصیت والد بر مسند افاده قدم گذاشت و لوای نشر علوم و درس فنون و امر معروف و نهی منکر برافراشت

آورده اند که مولانا بعد از تحصیل علوم رسمی و اصطلاحی از اقسام علوم آنچه سید برهان الدین از شیخ خود از حقایق مکتوم معلوم کرده بود مولانا را تعلیم و تلقین میکرد چون ذات ملک صفات او را بریاضات و مجاهدات مکاشفات و مشاهدات دست داد و قابل اسرار احدی و محرم رموز کنوز احمدی شد بصحبت حضرت خضر علی نبینا و علیه السلام مشرف گشت و جمعی کثیر از عرفای عصر را ملاقات نمود آخر الامر بخدمت تاج العارفین مولانا شمس الدین تبریزی رسید و ارادت آن جناب را از دل و جان برگزید و نسبت طریقت شمس الدین بجناب قطب الاولیاء و زبدت الاصفیاء علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحية و الثناء میرسد بر این موجب: شمس الدین مرید بابا کمال جندی بود و او مرید شیخ نجم الدین خوارزمی و او مرید شیخ عمار بدلیسی و او مرید شیخ نجیب الدین سهروردی و او مرید شیخ احمد غزالی و او مرید شیخ ابوبکر نساج و او مرید شیخ ابوالقاسم کورکانی (و او مرید شیخ ابوعمران مغربی و او مرید شیخ ابو علی رودباری) و او مرید شیخ جنید بغدادی و او مرید شیخ سری سقطی و او مرید شیخ معروف کرخی و او مرید و دربان علی بن موسی الرضا علیه التحية و الثناء بود آورده اند که شمس الدین ولد علاء الدین بود از نژاد کیا بزرگ امید گویند پدر وی ترک مذهب اسماعیلی کرده شعار اسلام ظاهر نمود و در نهانی ولد خود شمس الدین را بخواندن علم به تبریز فرستاد و در آنجا علم و ادب آموخت و انواع فضائل اندوخت جامی صاحب نفحات الانس آورده که شمس الدین از خاندان اسمعیلیان نیست بلکه او تبریزی الاصل پسر بزرگ است و بعضی گفته اند که اصل شمس الدین از خراسان بوده و خود در شهر تبریز تولد ننموده و در این باب روایت دیگر نیز وارد داشت راقم گوید شاخ گل هر جا که میروید گل است نقلست که چون شمس الدین در عالم طلب سیاحت میکرد تا آنکه بخدمت بابا کمال الدین جندی قدس سره رسید و به هزار جان و دل مریدش گردید و وقتی بابا کمال جمعی از مریدان را که از آنجمله شیخ بهاء الدین زکریا و شیخ فخر الدین عراقی و امیر حسین هروی بودند در خلوت نشاند و شمس الدین را نیز بریاضت و خلوت امر کرد شیخ فخر الدین عراقی لواحی اسرار را بصورت لواسم و اشعار املا نموده بعرض شیخ کمال الدین رسانید و شمس الدین اظهار اینمعانی نمیکرد روزی آن بزرگوار فرمود فرزند شمس الدین از حقایق و اسرار که فرزند فخر الدین باظهار آن قیام مینماید بر تو هیچ لایح تیشود عرض نمود بیش از آن حقایق مشاهده می افتد او از جهت اشتغال بمصطلحات علوم بمبارتی مناسب کشف بعضی اسرار مکتوب میتواند کرد و مرا دست نمیدهد شیخ فرمود که باری تعالی ترا مصاحبی روزی کند که معارف و حقایق اولین و آخرین را بنام تو اظهار کند و بنا بر حکمت از دل او بر زبان جاری شود و همه آن کسوت مقالات مطرز بنام تو باشد بعد از آن بابا کمال فرمود که ترا بطرف روم باید رفتن و در آنجا سوخته ایست میباید او را مشتعل کردن شمس الدین بموجب فرموده وی عمل نموده متوجه روم گردید و در حین گردش آن مرز و بوم بشهر قونیه رسید و در کاروانسرای شکر فروشان منزل گزید

روزی در بازار مولانا جلال الدین بر استری سوار بکو کبه تمام عبور مینمود و شمس الدین او را دیده بفرست مطلوب را شناخت و در رکابش روان شده پرسید که غرض از مجاهده و دانستن علوم چیست

دام و سر به پست بخشیدم اگر بهاء الدین ولد را هزار سال عمر بودی و همه را در راه طلب رضای خدا صرف نمودی آنچه در این سفر اورا حاصل گشت هزار یک آن حاصل نشدی

نقل است که شبی شمس الدین بامولانا در خلوت صحبت میداشت و اعلام طریقت بر فراز حقیقت می افراشت ناگاه کسی از بیرون در شمس الدین اشارت کرد مولانا گفت کیست آنجناب فرمود بقتلم میخوانند چون بیرون رفت مولانا صیحه شنیده بیرون دوید چون نظر کرد قطره خون ریخته دید از آن زمان تا حال از شمس الدین چون عثا نامیست بعضی گویند بمولانا در عالم واقعه شمس الدین گفت که مرا کشته بچاه انداختند چون مولانا از خواب بیدار شد بسر چاه رسید و جسد آن یوسف مصرولایت را از چاه بیرون کشید و در مقام مناسب دفن نمود

راقم گوید این قول بصحت اقربست چنانکه اکنون مزار آن بزرگوار در آن دیار مطاف طائف خلق روزگار است در نفحات مسطور است که باعث هلاک شمس الدین علاء الدین محمد که به تیرانه لیس من اهلك نشانه شده پسر ناخلف مولانا بود و علاء الدین بعد از اقدام بر آن امر شیع برضی مزمن گرفتار گشته بسرای دیگر انتقال نمود و مولانا بجزاوه او حاضر نگشت

مخفی نماند که در کیفیت ملاقات شمس الدین بامولانا اخبار متعدده وارد است که از طول کلام اندیشیده از تذکار آن غان قلم باز کشید شهادت شمس الدین در سنه ۶۶۱ هجری روی نمود آورده اند که مولانا جلال الدین بعد از واقعه هایله شمس الدین همواره غمگین میبود و علی الدوام زاری و بیقراری مینمود و آخر الامر خاطر حزین و دل اندوهگین خود را بصحبت و تربیت حسام الدین چلبی المعروف بابن اخی ترک تسلی فرمود نسب وی بدان کس میرسد که فرمود امسیت کردیا واصبحت عربیا حسام الدین در حجر تربیت مولانا نشوونما یافته و مهر شفقت و مرحمت مولانا بروجنات حال وی تافته و محبوب و منظور مولانا بوده و بحسن طاعت و انقیاد بدرجه عالی ترقی نموده است و کتاب مثنوی که مشهور در السنه صفار و کبار مذکور است باستدعای حسام الدین مولانا بسلك نظم کشیده الحق کتابی بدین نظم و نسق بزبان فارسی چشم زمانه ندیده و گوش روزگار نشنیده است بمرتبه مقبول و مطبوع عرفا گردیده که شیخ بهاء الدین عاملی با آنهمه فضل و کمال در تعریف آن میفرماید

من نمیگویم که آن عالیجناب هست پیغمبر ولی دارد کتاب مثنوی معنوی مولوی هست قرآنی بلفظ پهلوی مثنوی او چو قرآن مدل هادی بعضی و بعضی رامضل

در نزد محققان هر قوم پسندیده است چنانکه راقم در جمیع بلاد اقالیم سبعة دیده و شروحن بسیار بزبان فارسی و عربی و ترکی و هندی بر آن نوشته اند

نقلست که حسام الدین شبی اندیشه نمود که در خدمت مولانا استدعا نماید که بوزن منطق الطیر شیخ فرید الدین عطار قدس سره کتابی بنظم آورد و در صبح آنشب بنیت مذکور بخدمت مولانا مشرف گشته مرکوز خاطر را عرضه داشت مولانا بعد از استماع سخن حسام الدین کاغذی از دستار خود بیرون آورده بدست وی داد و فرمود که دیشب و قتی که از خاطر تو گذشت بر من وارد گشت که اینگونه کتابی منظوم شود و انجام رسد لهذا این ابیات همانوقت از خاطر من سرزد بشنو ازنی چون حکایت میکند و ز جدائیه شکایت میکند اولین شعر کتاب مثنوی تا

در نیابد حال پخته هیچ خام پس سخن کوتاه باید والسلام بعد از آن مولانا بگفتن مثنوی مشغول گشت از اول شب مولانا نظم نمودی و آخر شب حسام الدین با او از بلند در حضور مولانا خواندی و بسمع مجلسیان رساندی نوبتی حسام الدین بخدمت مولانا معروض داشت که در وقت خواندن مثنوی گویا میبینم از غیب شمشیرها

مولانا گفت روش سنت و آداب شریعت است شمس الدین فرمود این خود ظاهر است مولانا گفت و رای آن چیست شمس الدین گفت که علم آنست که ترا بمعلوم رساند و بشاه راه حقیقت کشاند و این بیت سنائی را بر خواند علم کز تو ترا نه بستاند

مولانا از استماع این سخن متأثر و متحیر گشته مرید شمس الدین گردید و بروایت دیگر چون شمس الدین بقونیه رسید مولانا را ملاقات نمود در حالتی که مولانا در کنار حوض نشسته بود و کتابی چند پیش خود نهاده شمس الدین از مولانا پرسید که این چه مصاحفت مولانا جواب داد که این را قیل و قال گویند ترا بآن چه کار است شمس الدین فی الحال کتابها را در آب انداخت و مولانا را متحیر ساخت مولانا از روی تأسف فرمود که ای درویش بعضی فواید و الابد که دیگر یافت نمیشود دیوانگی کردی و ضایع ساختی شمس الدین دست دراز کرد یکن یکان همه کتابها را بیرون آورد که آب در آنها اثر نکرده بود مولانا پرسید که این چه سر بود که بظهور پیوست شمس الدین فرمود که این از ذوق و حال است ترا از آن چه خبر بعد از آن باهمد گر صحبت بسیار داشتند و مولانا فرجی و وضع دستار مشابه و ساخت و طریقه سماع آموخت و بیمن تربیت او علم معرفت بر سر عالم افراخت چنانکه میفرماید هزاران درج در دارد بنا بر شمس الدین از آن الفاظ و حی آسای شکر بار شمس الدین و عقل و روحها بگذر حجاب عقل برهم در دوسه منزل از آن نور بین باز شمس الدین

منقولست که چون مولانا ربوده شمس الدین گردید مدت شش ماه در خلوت با او مینشست و می آرامید مولانا شور و غوغا بر آوردند و بر شمس الدین طعن و تشنیع آغاز کردند که سروپا برهنه و شکم گرسنه ظهور نمود و مقتدای مسلمانان را گمراه کرده است شمس الدین بالضروره بصوب تبریز روان گردید و مولانا را سوز عشق زبانه کشید و در فراق شمس الدین شعرهای سوزناک گفتن گرفت آخر الامر طاقش طاق شده سوی تبریز شتافت و بعد از زحمات بسیار مطلوب برادر یافت در مثنوی از زبان و امدار بر این معنی اشارت نموده ساربانان بار بگشا ز اشتران شهر تبریز است و کوی دلستان فر فردوس است این پالیز را شعشعه عرش است این تبریز را هرزمانی فوج روح انگیز جان از فراز عرش بر تبریزان مولانا و شمس الدین پس از چندی بایکدیگر بروم آمدند و چند گاه خالی از اغیار مشغول صحبت شدند باردگر دوستان مولانا که در حقیقت دشمنان بودند حسد و حقد آغاز نمودند

خدای تخم حسود از جهان بر اندازد اگر حسود نباشد جهان گلستانست این بار شمس الدین بطرف شام فرار کرد و مدت دو سال در نواحی شام اقامت فرمود مولانا در آن مدت از فراق شمس الدین میسوخت و غزلهای عاشقانه میساخت و عشق شمس الدین بنیاد صبر مولانا را یکباره بر انداخت آرام و قرار از او گم گردید عاقبت مبلغ هزار دینار زر به پسر خود بهاء الدین ولد داده و گفت بزودی بسوی شام بخرام و شمس الدین را در مقام صالحیه خواهی دریافت که با فرنگی زاده شطرنج میبازد زینهار بخاطر خطر خطره میار که آن پسریکی از مردانست و از این راه آگاهش میسازد و این زر را بعتبه شمس الدین اثار کن و کفش آنحضرت را بسوی روم گردان و این ابیات را بخوان بروید ایحرفان بکشید یار مارا بمن آورید حالی صنم گریز یارا اگر او بوعده گوید که دم گریباید مخورید مکر او را بفریید او شمارا ازین غزل بهمین دوزیتا کتفا نمود بهاء الدین بحکم والد بشمارفته آنچه از والد شنیده بود دید و آنچه فرموده بود بانجام رسانید و شمس الدین بصوب روم مصمم گردید در آن سفر بهاء الدین در رکاب شمس الدین مسافت یکماه را پیاده طی نمود هر چند آنجناب مبالغه کرد که سوار شود بهاء الدین قبول نکرد و گفت شاه سوار شود و بنده سوار چگونه خواهد بود آفرین خدای بر پدری که تو پرورد مادری که توزاد

چون شمس الدین بقونیه رسید مولانا بشرف مواصلت مشرف گردید آنجناب در اثنای صحبت اظهار بهجت از بهاء الدین میفرمود و گفت من از تو راضی شدم مرا سری بود و سری سرتو

کشیده اند و گردن منکران را میزنند مولانا تصدیق نموده گفت نيك دیدی چنانچه در مثنوی بدان اشارت نموده دشمن اینجرف ایندم در نظر شد مثل سرنگون اندر سقر ای ضیاء الحق تو دیدی حال او حق نمودت پاسخ احوال او دیده غیبت چو غیبت اوستاد کم مباد از این جهان این دیدوداد چون جلد اول مثنوی بانجام رسید زوجه مکرمه حسام الدین بسرای جاوید خرامید بد انسب یا بسبب دیگر اختلال در احوال حسام الدین ظاهر گردید مدت دو سال [تنظیم مثنوی] بتعویق افتاد و مولانا بگفتن مثنوی لب نگشاد بعد از انقضای مدت مذکوره باردیگر حسام الدین از خدمت مولانا اتمام مثنوی استدعا نمود چنانچه در اول جلد دوم اشاره برین فرموده

مدتی این مثنوی تأخیر شد مهلتی بایست تا خون شیر شد تا نزاید بخت تو فرزند نو خون نکرد شیر شیرین خوش شنو چون ضیاء الحق حسام الدین عنان باز گردانید ز اوج آسمان چون بمعراج حقایق رفته بود بی بهارش غنچهها نشکفته بود مثنوی که صیقل ارواح بود باز گشتش روز افتتاح بود مطلع تاریخ این سودا و سود سال اندر ششصد و شصت و دو بود آنگاه بجد تمام و سعی مالا کلاماً با تمام مثنوی قیام فرمود جلد ششم بپایان نرسیده عارضه بر بدن شریفش روی نمود و در آن بیماری از جهان فانی به عالم جاودانی انتقال فرمود چنانکه بهاء الدین ولد در آخر مثنوی بر آن ایثاتی مینماید

مدتی زین مثنوی چون والدم شد خم ش گشتش و را کای زنده دم از چهره دیگر نمیکوئی سخن بهر چه بستی در علم لدن گفت نطقم چون شتر زین پس بخت نیستش با هیچکس تا حشر گفت همچو اشتر ناطقه اینجا بخت او بگوید من دهان بستم ز گفت قصه شهزاد گمان نامد بسر مانند نا سفته در سیم پسر باقی این گفته آید بیزبان با درون آنکه دارد زنده جان فهم میگوید شتر چون خفت او وقت رحلت آمد و جستن زجو گفتگو آخر رسیدو عمر هم مژده کامد وقت کز تن وارهم در جهان جان کنم جولان همی نگذرم زین نم در آیم دریمی فقیر گوید از محققان ملک روم و دانشمندان آنروز و یوم بکرات استماع نمود و از ثقات دیار مصر و شام مکرر شنود که مولانا از آن مرض صحت یافته دفتر دیگر بر مثنوی افزوده آنرا هفت جلد فرموده است چنانچه شیخ اسماعیل قیصری که عالم معالم سخن پرور است در حدود هزار و اند هجری شرحی بر دفتر هفتم نوشته و در عنوان آن کتاب مدعیست که ناظم جلد هفتم جناب مولویست و از ملحقات نیست چون بعد از تدوین جلد ششم گفته شده لهذا بغیر از کشور شام و روم شهرت نیافته است و الله اعلم بحقایق الامور گویند این اشعار از جلد هفتم است ای ضیاء الحق حسام الدین سعید دولت پاینده فقرت بر مزید چونکه از چرخ ششم کردی گذر بر فراز چرخ هفتم کن مقرر سعدها عدد است هفت ای خوش نفس زانکه تکمیل عدد هفت است و بس شیخ نجیب الدین رضا تبریزی الاصل اصفهانی المسکن که در زمان شاه سلیمان صفوی پایه سلسله ذهبیه بوده و کتاب سبع المثانی را بیحر مثنوی تألیف نموده در عنوان آن کتاب فرموده که در عالم واقعه مولانا بمن خطاب کرده فرمود که جلد هفتم مثنوی را تو با تمام رسان بنا بر موده مولانا کتاب سبع المثانی را بنظم آوردم فقیر گوید آنچه نزد درویشان روم و شام و عربستان در خصوص جلد هفتم بصحت اقر است قول اولست (آن دفتر در آخر همین کتاب مسطور است) اصحاب معرفت بعد از دقت معلوم میکنند که ناظم آن جناب مولوی بوده یا نبوده معاصرین مولانا آورده اند که در عصر مولانا جلال الدین قدس سره در کشور روم و ایران و غیره عرفای عظام و مشایخ کرام بسیار بوده از آن جمله شیخ اوحا الدین کرمانی و شیخ بهاء الدین زکریاء ملتانی و شیخ نجم الدین رازی و شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی و شیخ محی الدین الاعرابی و شیخ صدر الدین قونوی و شیخ مؤید الدین جندی

و شیخ ابوالحسن مغربی الشاذلی و شیخ ابوالعباس المرسی و ابن الفاریس الحموی المصری و شیخ عزیز الدین نسفی و شیخ ابوالحسن علی الصعیدی المعروف بابن صباغ و شیخ فخر الدین عراقی و شیخ نجیب الدین بزغش شیرازی و شیخ برهان الدین ترمذی و شیخ نور الدین عبدالرحمن اسفراینی و شیخ جمال الدین جوزقانی و شیخ رضی الدین علی لالا غزنوی و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ سعد الدین حموی و شیخ ابومحمد عبدالله المغربي و شیخ یاسین المغربي و شیخ غیف الدین سلیمان قلمانی و شیخ ابوالغیث الیمنی و شیخ صلاح الدین زر کوب و شیخ موسی سدرانی و شیخ صدر الدین فرغانی و عین الزمان جمال الدین وحاجی بکتاش ولی قدس الله اسرارهم که اکثر آن بزرگواران را در شهر قونیه و غیره ملاقات نموده و طریق معاشرت پیموده

در شهر سنه ۶۷۲ هجری در همان دیار بدارالقرار انتقال نمود مزار فیض مدارش در غایت اشتهار و زیارتگاه ابنای روزگار است (وفات خواجه نصیر الدین طوسی هم در این سال اتفاق افتاده) از ملوک زمان که معاصر آنجناب بودند هلاکوخان و آباقاآن خان در ایران و بندوق دار در مصر و شام و عزالدین کیقباد سلجوقی در کشور روم و ناصر الدین ایلتمش در هندوستان حکومت مینمودند و از فرق حکما محقق طوسی معاصر آن بزرگوار بوده

روزی اصحاب را خطاب کرده فرمود: اوصیکم بتقوی الله فی السرو العالیه و بقله الطعام و قله المنام و هجران المعاصی و الآثام و مواظبه الصیام و دوام القیام و ترک الشهوات علی الدوام و احتمال الجفاء من جمیع الانام و ترک مجالسه السفهاء و العوام و مصاحبه الصالحین و الکرام و ان خیر الناس ما ینفع الناس و خیر الکلام ما قل و دل

بوشیده نماد که سلسله مولوی در بلاد روم و مصر و شام و عرب و جزایر بحر روم و دیار روم ایلی و عراق عرب جاری و معمولست و در نزد خورد و کلان و اعیان و دانا و نادان و حاجب و سلطان مقبولست لباسی خاص مخصوص درویشان آن سلسله است و تاج نمندی بیدرز بر سر گذارند و مشایخ ایشان عمامه نیز بر آن تاج بیندند و ذکر و فکر و مراقبت اوراد و سماع و حلقه ذکر جلی در میان ایشان متداولست و در هنگام سماع نی و دف میزنند در آن سلسله قانون است که چون خواهد کسی در آن طریق در آید باید که مدت هزار و یکروز خدمت نماید بر این موجب که چهل روز خدمت چهار پایان کند و چهل روز خدمت فقرا نماید و و چهل یوم آب کشی و چهل یوم فراشی و چهل یوم هیزم کشی و چهل یوم طباشی و چهل یوم حوائج از بازار آورد و چهل یوم خدمات مجلس درویشان کند و چهل یوم نظارت نماید برین نسق تا مدت مقرره تمام شود اگر چنانچه یکروز از آن مدت ناقص گردد باید که خدمت را اوسر گیرد و چون تمام کند آنکس را غسل توبه دهند از جمیع محرمات و کسوت باز سر کار خاتمه بوشانند و تلقین اسم جلاله براو کنند و حجره جهت آسایش و عبادت بوی دهند و طریق ریاضت و مجاهده تعلیم وی نمایند و آنکس بر آن قاعده و قانون مشغول شود تا آنکه صفائی در باطن او ظاهر گردد مخفی نماند که صوفیه گفته اند که مولانا را مذهب شیمه بوده و بر طریقه حقه عمل مینموده و بر این مطلب شواهد بسیار است و الله اعلم

خلاصه شرح حال مولانا

مولانا جلال الدین محمد بلخی مشهور به مولانای روم در ششم ماه ربیع الاول سال ۶۰۴ هجری قمری در قبه الاسلام بلخ (یکی از چهار شهر بزرگ خراسان که پیش از هجوم مغول منتهای آبادی را داشته) متولد شده در سال ششصد و نود و نه بعیت پدر بزرگوارش از خراسان با سیای صغیر مهاجرت گزیده و هم آنجا در پنجم جمادی الاخره ششصد و هفتاد و سه بر ریاض خلد خرامیده و پهلوی ضریح پدرش مدفون شده است مولانا در شهر چنانکه در بسیاری از غزلهایش بطریق تلخیص آورده است خاموش تخلص میکرد و او را علاوه بر جلال الدین بلقب خداوندگار نیز میخوانده اند و اطلاق خداوندگار بمناسبت سلطنت و حکومت ظاهری و باطنی اقطاب بر مریدان خود در اعتقاد صوفیان تناسب تام دارد. شهرتش برومی یا مولانای روم بواسطه حلول اقامت

در آسیای صغیر بوده . و چون سلجوقیان آن خطه را از امپراتوری روم شرقی منتزع کرده بودند شاخه ای از سلسله سلجوقی که در آنجا استقرار یافت معروف بسلاجقه روم شد . ولی لقب مولوی تازه است نسب مولانا به ده واسطه به ابوبکر صدیق می پیوندد و مطابق تحقیقات آقای کاظم زاده ایرانشهر بدین ترتیب است : جلال الدین محمد بن بهاء الدین محمد بن حسین بن احمد بن محمود بن مودود بن ثابت بن مسیب بن مطهر بن حماد بن عبدالرحمن بن ابی بکر الصدیق نیای مولانا حسین بن احمد خطیبی از افاضل خطه خراسان بشمار میآمده از خاندان علم و عرفان و پدر بر پدر از مشایخ کبار بلخ بوده بروایت شمس الدین احمد افلاکی در مناقب العارفین امام رضی الدین نیشابوری از اجله قهای قرن ششم در محضروی تلمذ کرده . جدّه ولانا از خاندان جلیل خوارزمشاهیان و ظاهر آذخر قطب الدین محمد بوده پدر مولانا بهاء الدین محمد بن حسین ملقب بسطان العلماء مشهور به بهاء الدین ولد معروف به مولانای بزرگ از بزرگان صوفیان ایران تربیت یافته شیخ اجل ابوالجناب نجم الدین احمد بن عمر خوارزمی معروف به کبری بوده و خرقة اش به سبب عماریا سر و ابوالنجیب سهروردی به شیخ احمد غزالی می پیوسته . بروایت فریدون سپهسالار (از یاران مولانا که رساله ای در سوانح زندگانی مولانا گرد آورده) شهرت علمی سلطان العلماء باندازه ای بود که از اقصای خراسان فتاوی مشکل را بحضرت او آوردندی و در شهر بلخ مسند افاضت و ارشاد داشته خواص و عوام آن خطه او را عظیم معتقد بودند پیوسته بامر معروف و نهی از منکر اشتغال داشت و هر گاه که مجلس میگفتی گروه بیشمار از هر طبقه در پای منبر و عطش گرد میآمدند و او بر همه دلها مشرف بود مسلک تصوف از قرن پنجم هجری باینطرف در میان مسلمین رونق و عظمت تمام یافته از خواص گذشته در توده عوام هم منتشر شده بود . اقطاب مشایخ روش خویش را بدین و مذهب نزدیک ساخته سخنان و مجالس خود را باند کر خدا و رسول و آیات و احادیث میآراستند و در دوره که بیشتر علماء فقه و حدیث بواسطه تصدی شغل قضا آرایش مادی پیدا کرده حدود شرع را مهمل میگذاشتند رؤسای صوفیه به ترک دنیا و اعراض از امراء و عزلت و انقطاع ظواهر حال خود را میآراستند

بواسطه مخالفتی که میان صوفیه و حکما بود سلطان العلماء علناً در محضر و بر سر منبر بآنان بد میگفته و بیروان فلسفه یونان را گمراه و مبتدع میخوانده خصوصاً بامام فخر الدین محمد بن عمر رازی از بزرگان حکما و متکلمین عصر که در آن اوقات در خوارزم اقامت داشته استاد و مصاحب سلطان علاء الدین محمد خوارزمشاه بوده است تعریض میکرده

بروایت افلاکی سلطان العلماء در نتیجه دسته بندی علماء معقول و منقول و مکدر ساختن صفای آئینه خاطر خوارزمشاه نسبت بوی از سلطان و مردم بلخ رنجیده تصمیم بمهاجرت داد (از جمله ساعیان نام امام فخر و قاضی زین فزاری و رشید قباثی ذکر شده است) سلطان العلماء در نیشابور شیخ عطار را ملاقات نمود که اسرار نامه را بمولانا که در آنوقت پنجساله بود بخشید و از آنجا بعزم حج بیت الله الحرام رهسپار بغداد شد و بروایت نور الدین عبدالرحمن جامی در نفحات الانس روزیکه با خانواده و مریدان بدارالسلام در آمد جمعی پرسیدند که : اینان چه طایفه اند ، از کجا میآیند و بکجا میروند ؟ گفت : من الله والی الله و لا قوة الا بالله . این سخن را بسمع عارف مشهور شیخ شهاب الدین عمر بن محمد سهروردی رسانیدند فرمود : ما هذا الا بهاء الدین البلخی ؟ و مو کب سلطان العلماء را استقبال کرد

باحسن پذیرائی شیخ و اقبال خواص اهل عرفان سلطان العلماء سه روز بیشتر در بغداد نمانده روز چهارم از مرکز خلافت اسلامی روانه حجاز شد و پس از گزاردن مناسک حج و تشریف بدینه طیبه بعزم بیت المقدس و زیارت مزار سایر انبیاء عظام از حجاز رهسپار شام گردید ، اهل شام خواستند او را نگاهدارند نپذیرفت و بطرف ارزنجان رفت و

چهار سال در آن خطه رحل اقامت افکند و از فخر الدین بهرامشاه حکمران ارزنجان و پسرش علاء الدین داود شاه اقبالها دید مولانا در هیجده سالگی در شهر لارنده بفرمان پدر گوهر خاتون دختر خواجه لای سمرقندی را بهمسری اختیار کرد و بهاء الدین محمد معروف بسطان ولد و علاء الدین محمد ازین اقتران بوجود آمدند بروایت افلاکی سلطان العلماء پس از چهار سال اقامت در ملاطیه و هفت سال در لارنده بخواش علاء الدین کینباد دوازدهمین پادشاه سلجوقی روم بشهر قونیه که دارالملک بود رفت . شاه و امیران بزیا رتش آمدند و از سر صدق دست ارادت در دامانش زده در مراعات جانب او لوازم اهتمام بعمل میآوردند و پای و عظم می نشستند و اهل روم از جان و دل بوی گرویدند .

از انتقال سلطان العلماء به قونیه بیش از دو سال نگذشته بود که تن بر بستر ناتوانی نهاده در سنه ششصد و بیست و هشت زندگانی را بدرود گفت . مردم شهر در عزای او رستخیز عظیم برپا کردند . سلطان علاء الدین یک هفته در مسجد جامع خوان نهاد و مالها بفقرا بخش کرد . چون بدر سر در حجاب خاک کشید مولانا که در آن هنگام بیست و چهار ساله بود بخواش پادشاه و امراء و الحاح مریدان برجای وی بر مسند و عظم و افادت نشست و یکسال تمام دور از طریقت ، مفتی شریعت بود که سید برهان الدین محقق ترمذی از شاگردان سابق سلطان العلماء و خواص اولیا ، صوفیه بقونیه رسید و در آن شهر بساط ارشاد و دستگیری خلاص بگسترده و مولانا را در علوم ظاهری بیازمود و گفت : پدر بزرگوارت راهم علم قال بکمال بود و هم علم حال چون در علوم شریعت و فتوی جانشین او شدی میخواهم که در علم حال هم سلوکها کنی تا خلف صدق پدر باشی اگر مرید شوی مراد بایی و آنچه از او بمن رسیده دیدنیست نه آموختنی . مولانا بر غایت تمام براو بگروید و بروایت سپهسالار مدت نه سال سرو کارش با سید برهان الدین بود و بر اهنمائی آنعارف کامل طریق سیر و سلوک میپیمود . بروایت افلاکی مولانا دو سال پس از مرگ سلطان العلماء باشارت سید باچند نفر از مریدان پدر بجانب شام عزیمت کرد تا مرتبه کمال خود را در علوم ظاهر با کملیت رساند . ابتدا در شهر حلب بمدرسه خلاویه نزول فرمود و از حوزه درس مدرس دانشمند آن مدرسه کمال الدین ابوالقاسم عمر بن احمد معروف بابن العدیم استفاده برد و پس از آنکه سه سال در حلب به تحصیل علوم اسلامی پرداخت رهسپار دمشق شد . علماء و معارف شهر مقدمش را گرامی داشته در مدرسه قدسیه فروش آوردند و خدمات شایان بتقدیم رسانیدند .

مولانا چهار سال در کرسی شام که در آن هنگام مرکز بزرگان و مجمع علم و عرفان بود به زهد و ریاضت تمام در تکمیل معارف دینی کوشید و هدایه را که کتاب جامعیت در فقه حنفی دارای شروح و تعلیقات و حواشی بسیار تألیف شیخ الاسلام برهان الدین علی بن ابی بکر مرغینانی نزد اساتید فن بدقت دید و هم درین شهر بفیض صحبت عارف مشهور محی الدین العربی و بزرگان دیگر نائل گردید

مولانا پس از هفت سال مسافرت بقونیه باز گشت و بدستور سید برهان الدین بر ریاضت پرداخته سه چله متوالی بر آورد تا نقد وجودش بی غش و تمام عیار بلکه سراپا نور گردید . چون جان پاک سید در سنه ۶۳۸ از خاکدان تن بقرب قدس انتقال یافت مولانا در دارالملک قونیه بر مسند ارشاد و تدریس متمکن گردیده به تربیت مستعدان همت گماشت مریدان بسیار بروی گرد آمدند و پروانه وار پیرامن شمع وجودش میگردیدند حضرتش را پیشوای دین و مفتی شریعت و راهنمای طریقت میشناختند

مولانا نزدیک پنج سال بسنت جد و پدر هم در مدرسه بتدریس فقه و دیگر علوم اسلامی میپرداخت و هم بر سم زهد پیشگان آن زمان مجلس و عظمت کبر منعقد ساخته و مردم را تبشیر و تنذیر میکرد . همه روزه طالبان علم که بگفته دولتشاه سمرقندی عده شان بچهار صد میرسید متناوباً در مدرس و محضرش برای استفاده حاضر میشدند و وصیتش در اطراف جهان منتشر گردید .

مولانا سرگرم تدریس و قیل و قال مدرسه بود فتوای شرعی

مینوشت و از یجوز و لایجوز سخن میراند و خاقی بعلوم ظاهر و زهد و ریاضت او فریفته شده بخدمت و دعای وی تبرک میجستند که ناگهان آفتاب عشق و شمس حقیقت پرتوی بر آن جان پاک افکند. آن طوفان عظیم که این اقیانوس آرام را متلاطم ساخت شمس الدین محمد تبریزی ژولیده پیری از پیران صوفیه بود که نفسی گرم و جاذبه ای قوی و بیانی مؤثر داشت

بروایت افلاکی شمس الدین محمد بن علی بن ملک داد تبریزی (که گویند پدرش اصلاً از باوردخراسان بوده و بتجارت به آذربایگان رفته) ابتدا دست ارادت بدامان شیخ ابوبکر زنبیل یاف که در کشف القلب یگانۀ زمان خود بود زده چون در سیر و سلوک درجه کمال یافت در طلب کاملتری سفری شد و سالها گرد بلاد و امصار برآمده از شهری شهری راه میپیمود و با اهل راز و ریاضت انس و الفت مینمود پیوسته ندسیاه میپوشید و همه جادو کار و انسرای منزل میکرد و بخدمت چندین ابدال و اوتاد و اقطاب رسیده اکابر صورت و معنی را دریافت بود شمس تبریز با ممداد روز و دوشنبه ۲۶ جمادی الاخره سال ۶۴۲ بقونیه رسیده در خان شکر ریزان نزول کرد. و در یک مجلس چنان مولانا را مجذوب و فریفته خود ساخت که منبر و محراب و حوزه درس و مسند ارشاد را رها کرده حلقه بندگی او را بگوش کشید!

آفتاب دیدار شمس چنان بر روان مولانا بتافت و آتش در خرمن هستی اوزد که هر چه جز معشوق باقی بسوخت چگونگی دیدار پیر تبریزی را با مولانا باختلاف ذکر کرده اند محی الدین عبدالقادر مصری مؤلف الکو اکب المضيئه فی طبقات الحنفیه در سبب تجرد و انقطاع مولانا مینویسد که: روزی در حجره نشسته بود و کتابی چند پیرامون خود نهاده و طالب علمان بروی گرد آمده بودند شمس الدین قلندر وار در آمد و سلام گفت و در صف نعال بنشست و اشارت بکتاب کرده پرسید: این چیست؟ مولانا فرمود تو این ندانی هنوز این سخن بانجام نرسانیده بود که آتش در کتابها و کتابخانه افتاد! مولانا پرسید این چه باشد؟ شمس گفت تو نیز این ندانی! برخاست و بر رفت مولانا مجرد و ابر آمد و ترک مدرسه و یاران و فرزندان گفت. مطابق روایت سلطان ولد پسر مولانا در ولدنامه: عشق مولانا بشمس الدین مانند جستجوی موسی است از خضر که با مقام شامخ رسالت و رتبه کلیم الهی با زهم مردان خدارا طلب میکرد. مولانا که تا آنروز خلقش بی نیاز میسر درند نیاز مند و ارباب من شمس که از مستوران قباب عزت بود در آویخته یکجا اسیر عشق و جذبۀ وی گردید و مطلوب را بخانه برده با او بخلوت نشست و در بر آشنا و بیگانه بیست و آتش استغنا در محراب و منبر زده ترک مسند فتوی و تدریس و کرسی و عظمت و تذکیر بگفت و با همه استادی در خدمت معلم عشق زانو زده نو آموز گشت

بروایت افلاکی این خلوت بچهل روز یا سه ماه کشید شمس الدین مولانا چه آموخت و چه فسون ساخت که او از همه چیز و همه کس گذشته خود را نیز در قمار محبت باخت بر مامجهول است. ولی کتب مناقب و آثار برین متفقند که مولانا پس ازین خلوت روش خود را بدل ساخت، و بجای قیل و قال مدرسه و اهل بحث و جدل گوش به نغمۀ جانشوز نی و ترانه دلنواز رباب نهاد، با اینکه قبلاً شب تاب صبح در نماز بود و هر سه روز یکبار روزه میگشاد - و چیزی که مولانا را از همه رسیدگان جهان ممتاز میسازد همین تحول روحانی است که در پیوستن به پیر تبریزی برای او پیش آمد

بر شاگردان و یاران مولانا که با چشمهای غرض آمیز بشمس الدین مینگریستند تمکین او که شیخ و شیخ زاده و مفتی و مدرس و مذکر بود نسبت ببردیکه بنظرشان لا ابالی و بیرون از اطوار معرفت میآمد سخت گران و ناگوار مینمود. مریدان نیز شکایت و تشنیه آغاز کردند فقها و زهاد حتی عوام قونیه هم از تغییر روش مولانا خشمگین شدند بالاخره شمس پس از شانزده ماه از گفتار و رفتار ایشان که او را ساحر و جادو میخواندند رنجیده بیخبر سرخویش گرفت و بر رفت.

مولانا در طلب او بقدیم جد ایستاد و پس از جستجوی بسیار خبر یافت که گمشده او در دمشق شام است. نامه و پیام متواتر کرد و بیک در بیک پیوست، غزلهای سوزناک سروده بخدمت شمس الدین فرستاد آن نامه های منظوم که قدیمترین اشعار تاریخی مولانا است در دل شمس اثر بخشیده متمایل گردید که بار دیگر عنان مهر بسوی آن عاشق دلسوخته بتابد. مریدان و یاران مولانا هم که در نتیجه غیبت شمس الدین و بزمردگی و دلتنگی مولانا از فیض دیدار و حلاوت گفتار و ذوق تربیت اوی بهر مانده مورد بی عنایتی شیخ خود واقع گردیده بودند از کرده پشیمان گشته دست انابت در دامن غفران وی زدند. مولانا غرضان پذیرفته فرزند خود سلطان ولد را بدمشق فرستاد سلطان ولد نقود چندی نثار قدیم شمس کرد و بندگیها نموده پیغامهای پدر را برسانید دریای مهر شمس جوشیدن گرفت و گوهر های حقایق بر سلطان ولد افشاند و رهسپار قونیه گردید و سلطان ولد بیش از یکماه از سر صدق و نیاز پیاده در رکابش راه میپیمود

مولانا از رسیدن شمس خاطرش چون گل از نسیم صبا شکفت مریدان و یاران پوزشها کردند و هریک باندازه وسع خویش خوان نهاده و سماع دادند. مولانا چندی بایر تبریزی تنگاتنگ صحبت داشته در خلوت بروی غیر بیستند، گاهی هم با او بصحرا رفته و خوش شور و غوغائی داشتند ولی رفته رفته باز مریدان و یاران مولانا و خواص و عوام قونیه در خشم آمده بدگونی و شاعت آغاز کردند مولانا را دیوانه و شمس الدین را جادو خواندند

ظاهراً علت تشنیه فقها و زهاد و هیجان عوام آن بود که مولانا پس از اتصال به شمس ترک وعظ و تدریس گفته بسماع و رقص نشست و جامه و دستار قتیبه را به فرجی هندباری و کلاه پشم عسلی بدل کرد و فرمود رباب را که از قدیم العهد عرب چهار سو بود شش خانه ساختند و شب و روز بوجد و سماع پرداختند

مولانا مریدان قدیم خالص داشت که بعضی از بلخ در رکاب پدرش بقونیه آمده بودند و عده هم در بلاد آسیای صغیر بدین خاندان پیوسته بودند و او را عالم ربانی و پیشوای بحق و شیخ راستین و قطب زمان میدانستند پس از آمدن شمس الدین و انقلاب حال مولانا دستشان از دامان شیخ خود کوتاه ماند تشنیه فقها و زهاد هم مقوی این کدورت گشته آثار ابداشمنی شمس و امید داشت، احتمال قوی میرود که دسته ای از خویشان و بستگان مولانا نیز که از شکست کار خود نگران بودند با این گروه در آزار شمس الدین همدست شدند

بروایت سلطان ولد چون مریدان و یاران و بستگان مولانا بکین شمس کمر بستند پیر تبریز دل از قونیه بر کند و مصمم شد که چنان رود که دیگر خبرش هم بدور و نزدیک نرسد. این سخن را با سلطان ولد در بین نهاد و ناگهان از میان همه گم شد و انجام کارش معلوم نشد!

چون شمس حقیقت در زیر ابراسرار ناپدید شد اخبار و اراجیف که شاید بعضی از آنرا هم دشمنان برای رنجش خاطر مولانا میساختند از هم نمیکست، خبر مرگ و قتل و حیات شمس الدین هم روزه بگوش میرسید، مولانا در جوش و خروش میان امید و نومیدی سرگردان بود و بروایت دولتشاه در آرزوی شمس میسوخت و قوالان را میفرمود تا سرود عاشقانه میگفتند و شب و روز بسماع اشتغال داشتند و بیشتر غزلیاتش در فراق شمس الدین است.

چون از مجموع اخبار مستفاد شد که مشرق آفتاب عشق دمشق شام است و تشنیه قتیبهان و جنبش عوام قونیه هم خاطر مولانا را سخت افسرده بود در طلب یار گمشده رهسپار شام گردید و خلقی بسیار در پی او روان گشتند. مولانا در دمشق همچنان مجلس سماع و رقص ساز کرد و پیوسته با فغان و زاری شمس تبریزی را از هر کوی و برزن میجست و نمی یافت و از شدت اشتیاق ناله های پرسوز از دل بر میآورد و اشعار غم انگیز میسرود. دمشقیانی که اهل دید بودند بمولانا گرویده مال و خواسته در قدمش نثار میکردند و برخی دیگر که از

سرکار آگاهی نداشتند از حالاتش در شگفتی میماندند و میگفتند آن کیست که این بزرگ مرد را چنین فریفته و دلباخته خود ساخته است. چون کوشش مولانا در طلب شمس الدین بجائی نرسید ناچار باجمع مریدان بقونیه باز آمد و سماع بنیاد کرد و پس از سالی چند باز عشق شمس سراز گریبان جانر در آورده باردیگر روی بدمشق نهاده ماهها در شام بجستجو گذرانید لکن این بار نومییدی تمام بحصول پیوست. ولی بقول سلطان ولد اگر چه مولانا شمس را بصورت در دمشق نیافت ولی بمعنی در خود یافت - پس از آنکه مولانا از وصول بشمس الدین نومید شد بقونیه باز گشته بتربیت و اصلاح خلق پرداخت و بجدی تمام به تکمیل ناقصان و ارشاد سالکان مشغول شد

مولانا که در علم و عرفان بمقام بلندی رسیده بود نظر باستغراقی که خود در کمال مطلق و جلوات جمال ربوبیت داشت پیوسته یکی از یاران گزین را بدستگیری و ارشاد طالبان بر میگماشت. نخستین بار صلاح الدین فریدون زرکوب قونوی را منصب شیخی و پیشوائی داد. یاران و مریدان که در آتش عشق نگداخته و در بوته ریاضت و سلوک از غش هوی و وهم پاک بر نیامده بودند بجز مولانا هیچکس را قبول نمیکردند و شیخ صلاح الدین را که بروایت افلاکی مردی بیسواد و در بازار قونیه بزرگویی روزگار میگذاشتند برای دستگیری و راهنمایی سزاوار نمیدیدند بار دیگر سراز فرمان مولانا پیچیده بدشمنی صلاح الدین برخاستند و سخنان گزنده در حقش گفته بر آن شدند که او را از میان بردارند مولانا علی رغم منکران حسود دیده بر شیخ صلاح الدین گماشت و عنایت و لطف را نسبت باو بجدی رسانید که پیوستگان و فرزندان خود را فرمان داد تا دست نیاز در دامن وی زنند و از فرط علاقه فاطمه خاتون دختر صلاح الدین را برای سلطان ولد عقد بست ولی پس از دو سال صحبت بی انقطاع ناگهان شیخ صلاح الدین رنجور شد و بیماریش سخت دراز کشیده در سنه ۶۵۷ در گذشت بعد از مرگ صلاح الدین توجه مولانا بحسام الدین حسن چلبی معروف به ابن اخی ترک معطوف شد و او را منصب شیخی داد بحسام الدین از نخبه مریدان مولانا بود که در زهد و تقوی و معرفت دارای مقامی رفیع و در رعایت دقائق شریعت بی نهایت مراقب بود دوستی مولانا نسبت به چلبی بجائی رسید که لحظه ای خاطرش بی او نمیشکفت و او را بر فرزندان خود ترجیح داده و آنچه از زخارف دنیوی برایش میرسید فوراً بحسام الدین میفرستاد و یاران و مریدانهم که در طول مدت مهذب و مؤدب شده بودند پیشوائی چلبی را با کمال میل پذیرفته در پیشگاه او سر تمکین نهادند

بهترین یادگار ایام صحبت مولانا با شیخ حسام الدین نظم مثنوی معنویست که یکی از شاهکارهای ادبی ایران و بزرگترین و عالیترین اثر متصوفه اسلام می باشد

سبب افاضه این فیض از وجود مولانا چلبی بوده که چون میدید یاران بیشتر بقرائت آثار شیخ فرید الدین عطار نیشابوری و شیخ ابوالمجد مجذوب سنائی غزنوی مشغولند شبی در خلوت از مولانا درخواست کرد کتابی بطرز منطق الطیر عطار یا الهی نامه سنائی (حدیقه) بنظم آرد مولانا فی الحال از سر دستار خود برگزی که هجده بیت از آغاز دفتر نخستین مثنوی بر آن نوشته بود بیرون آورده بدست او داد جذب و کشش حسام الدین باردیگر دریای طبع مولانا را بجنبش در آورد و شور و شوق دیگر داد. شبها حسام الدین در محضرش می نشست مولانا بیدیه خاطر شعر میسرود و رموز و اشارات عالم غیبرا بشیوه سخن گستری بیان میکرد و او مینوشت. چون دفتر نخستین مثنوی بانجام رسید همسر حسام الدین در گذشت و شیخ را پراکنده دل و غرق سکوت کرد طبع مواج مولانا هم که مشتری نمیدید از تلاطم افتاد دو سال تمام در نظم مثنوی تأخیر شد تا باردیگر تفرق خاطر چلبی بجمعیت مبدل و خواهان انجام مثنوی شد

صحبت مولانا با شیخ حسام الدین پانزده سال امتداد یافت و یاران و مریدان از اثر صحبت آندو فوائد بسیار میبردند و به ارادت تمام

بخدمت آنان مسابقت میورزیدند مولانا از زحمت ناقصان تاحدی آسوده خاطر و درم صحبت چلبی بود و یاران پروانه وار گرد شمع وجودش میگردیدند که ناگاه آن توانای عالم معنی به حای محرق در بستر ناتوانی یفتاد، هر چه طبیبان بمدوا کوشیدند سودی نبخشیده مقارن غروب روز یکشنبه پنجم ماه جمادی الاخره سال ۶۷۲ در سن شصت و هشت سالگی روح پرفتوحش بریاض قدس اتصال یافت. بروایت افلاکی در شب آخر که مرض مولانا سخت شده بود خویشان و پیوستگان اضطراب عظیم داشتند و سلطان ولد هم مردم بیتا به سر بدر می آمد مولانا این غزل آتشین را نظم فرمود:

رو سربنه بیالین تنها مرا رها کن ترک من خراب شب گرد مبتلا کن مسلمین قونیه از خورد و بزرگ در تشییع جنازه مولانا حاضر شدند یهود و نصاری آن شهر نیز که صلح جوئی و نیکخواهی ویرا آزموده بودند بهمدردی اهل اسلام شیون و افغان میکردند. بروایت محمود مثنوی خوان در ثواب مسلمین از یهود و نصاری پرسیدند که: شمارا با مولانا چه تعلق بوده است؟ گفتند: اگر مسلمانان را بجای محمد بود ماراهم موسی و عیسی بود و اگر شمارا پیشوا و مقتدی بود ماراهم همان بود که قلب و فؤاد ما داند: شیخ صدر الدین ابوالعالی محمد بن اسحاق قونوی از بزرگان علماء تصوف و مشاهیر شاگردان شیخ محی الدین عربی بر مولانا نماز گزارد و از شدت بیخودی و درد پس از سلام شهنشاه از هوش برآید: از مرا بحرمت تمام برگرفته در آرام باغچه نزد ضریح منور پدرش (سلطان العلماء) مدفون ساختند

بروایت افلاکی قاضی سراج الدین ابوالثنا محمد بن ابوبکر ارموی از اجله علماء عصر در برابر تربت مولانا این بیتها بر خواند کاش آنروز که در پای تو شد خار اجل دست گیتی بزدی تیغ هلاکم بر سر تا درین روز جهان بی تو ندیدی چشم این منم بر سر خاک تو که خاکم بر سر مدت چهل روز یاران و مردم قونیه تعزیت مولانا میداشتند و با ناله و گریه برفوت آن سعادت آسمانی در رخ و حسرت میخوردند

علم الدین قیصر که بروایت افلاکی از اکابر قونیه بود با سرمایه سی هزار درم همت بست که بنائی بر سر تربت مقدس مولانا بنیاد کند و وزیر معین الدین سلیمان بن علی مشهور به پروانه او را به هشتاد هزار درم بقصد و پنجاه هزار درم بکمال حواله مساعدت فرمود و قبه موسوم به خضراء بر مرقد مبارک تأسیس یافت علی الرسم چندقاری و مثنوی خوان در سر تربت مولانا بودند. سلطان العلماء پدرش و پنجاه تن از اولاد و جانشینان مولانا آنجامد فوئند.

آثار مولانا

آنقدر از آثار مولانا را که باقی مانده بدو قسمت منشور (فیه مافیه) مجالس سبعه (مکاتیب) و منظوم (غزلیات رباعیات مثنوی) میتوان تقسیم کرد

۱ - فیه مافیه - مجموعه تقریرات مولانا است که در مجالس خود بیان فرموده و پسرش سلطان ولد یادگیری از مریدان یادداشت کرده و بصورت کتاب در آمده - موضوع فصول و مجالس و نتیجه آنها مسائل اخلاق و طریقت و نکات تصوف و عرفان و شرح و تبیان آیات قرآن و احادیث نبوی و کلمات مشایخست، بسال ۱۳۳۳ هجری قمری در تهران و بعد در هندوستان و شیراز چاپ شده است و ما برای نمونه پاره از موضوعات مختلف آن را در صفحه ۳۳ آثار مولانا نقل کرده ایم

۲ - مجالس سبعه که عبارت از ۷ مجلس از مواظب مولانا است که بر سر منبر بیان فرموده و نسخه خطی آن در اسگدار در کتابخانه سلیم آقا محفوظ بوده و سه سال قبل با اجازه آقای ولد چلبی افندی و بسعی آقای محمد فریدون نافذ در استانبول چاپ شده است و ما برای آنکه همه بتوانند آن دسترس داشته باشند عین آنرا جزء آثار مولانا نقل کرده ایم ۳ - مکاتیب مولانا - مجموعه مراسلات او بمعاصرین است که اخیراً در استانبول بسعی آقای فریدون نافذ چاپ شده و ما ۷ مکتوب آنرا جزء آثار مولانا انتخاب کرده ایم

۴ - غزلیات - که بنام دیوان شمس معروفست و دوبار در هندوستان چاپ شده در حدود پنجاه هزار بیت میباشد که قسمتی از آنرا دیگرانهم با اشعار مولانا مخلوط گردیده - اکثر غزلیات مولانا

باشور و بیقراری از عشق و ارادتیکه بشمس داشته ساخته شده و بنام شمس تبریزی تخلص کرده بقسمی که اگر کسی آگاه نباشد تصور میکند شمس شاعری بوده که اینهمه غزل را بنظم آورده (قریب صد غزل بنام صلاح الدین و حسام الدین و قریب دویست غزل هم نام خمش یا خاموش در مقطع آن ذکر شده) مابرای آنکه خوانندگان بسبک غزلیات مولانا آشنا باشند ۲۳ غزل گلچین نموده در صفحات ۳۴ و ۳۵ چاپ کرده ایم. منتخب دیوان شمس که بوسیله رضاقلیخان هدایت انتخاب شده چندین مرتبه در تهران چاپ شده است.

۵- رباعیات مولانا در مطبعه اختر استانبول سال ۱۳۱۲ هجری قمری چاپ شده متضمن ۱۶۵۹ رباعی است که قسمتی از آن بیشک متعلق بمولانا است و قسمتی مشکوک میباشد و برای نمونه ۵۴ رباعی در صفحه ۳۶ نقل شده است.

۶- مثنوی چنانکه سابقاً ذکر شد مثنوی را مولانا بخواهش حسام الدین چلبی شروع فرموده و از سال ۶۵۷ تا ۶۶۰ دفتر اول آنرا برشته نظم کشید و پس از قوت دوساله به نظم دفتر دوم پرداخت. تا انتهای دفتر ششم که از جهت مطلب بریده و مقطوع ماند و قصه شهزادگان بسرنیامده مولانا جان تسلیم فرمود و سوای ۱۸ بیت آغاز دفتر اول که بخط مولانا نوشته شده بقیه را میفرموده و حسام الدین و سایر مریدان مینوشتند و بعد برای مولانا میخواندند اما دفتر هفتم با يك مراجعه اجمالی بایات آن از حیث طرز شعر و لایزال غریب و اعتقاد صاحب اسرار بامام فخر رازی و غیره واضحست که از مولانا نیست و ما برای اینکه خوبی و استحکام اشعار مولانا واضح گردد بچاپ دفتر هفتم بدون شرح مبادرت ورزیده ایم تا بدانند که هر که مثنوی ساخت مولانا نمیشود. مثنوی قریب صد مرتبه در ایران و هند و اروپا و مصر و ترکیه چاپ شده و ملاحسین کاشفی آنرا ملخص و بحسب مرام مرتب ساخته لب و لباب نامیده و چندین نفر دیگر هم قسمتی از آنرا بنام مثنوی الاطفال و خلاصه المثنوی و منتخبات مثنوی و غیره گلچین نموده چاپ کرده اند.

مثنوی حاضر

این بنده در دیماه سال ۱۳۱۴ در صد چاپ مثنوی برآمده و بر آندم که نسخه چاپ مرحوم میرزا محمود خونساری را که بتصحیح میرزای جلوه و دیگران رسیده بود عیناً با کشف الایات بطبع رسانم اتفاقاً مثنوی خطی کهنه ای که بسال ۸۴۳ هجری نوشته شده بدست آمد که متأسفانه از اول و آخر آن چند صفحه افتاده داشت و پس از مقابله معلوم شد مثنوی محتاج اصلاح بسیار است، در این اثنا آگاه شدم که نسخه نفیسی از مثنوی در اختیار حضرت استادی آقای سرتیپ عبدالرزاق مهندس بقایری است که بیک واسطه از روی خط بهاء الدین ولد پسر مولانا نوشته شده و نسخه خطی دیگری از استاد معظم آقای ملک الشعراء بهار بعاریت گرفته شد که مولوی عبداللطیف با ۴۸ نسخه مثنوی مقابله کرده و امتیازاتی داشت و همچنین بدوره مثنوی چاپ استاد نیکلسن و نسخ مرغوب چاپ هند و ایران مراجعه کرده در نتیجه مقابله کلیه نسخ فوق مثنوی حاضر بدست آمد و برای آنکه ایات ملحقه بمثنوی که در نسخ قدیمه نیست (چون حتماً نمیتوان گفت که در مثنوی نبوده) امتیازی داشته باشد با علامت ستاره (*) در جلد و آنرا نشانه کردیم تا خوانندگان محترم بدانند که آن ایات در دو نسخه کهنه خطی و متن نسخه چاپ نیکلسن نیست و از دفتر سوم که کلیه نسخ فوق مهیا بود برای مزید فایده نسخه بدل هائی هم در ذیل ایات افزودیم. اما ذیل و شرح ایات مشکله دفتر نخستین را یکی از معاصرین نوشته و چون مطلوب واقع نشد دفتر بعد از روی هفت شرح مثنوی قدیم که حاجی سبزواری و مولوی عبداللطیف و غیر هم نوشته بودند گرد آوردیم که همگان را بکار آید دفتر هفتم را ازین رو چاپ کردیم تا باره کوتاه فکران که تصور میکنند مثنوی از حیث شعر برجسته نیست با شبهه خود بر خورده فرق مابین اشعار مولانا و دیگران را که مثنوی ها ساخته و هیچیک نتوانسته اند با و برسند ملاحظه کرده باشند خود واقف گردند و بدانند که مثنوی علاوه بر توجه بمعنی و حقیقت از حیث ظاهر لفظ هم آراسته و پیراسته است.

پس از خاتمه چاپ مثنوی در صد تهیه کشف الایات برآمده و در این راه چهار سال رنج بردم و در نتیجه کشف الایات حاضر بدست آمد که بانسخ سابق فرق واضحی از حیث ترتیب منظم و سهولت مراجعه و مخلوط نبودن ب و پ و ج و چ و ک و گ و غیره دارد. اما کتاب لطائف اللغات فرهنگ جامعی از لغات مثنوی بقلم مولوی عبداللطیف میباشد که در نتیجه صرف عمری در راه مذاقه در مثنوی و تدریس آن و مقابله صدها نسخه بایکدیگر گرد آورده، سابقاً نسخه مغلوطناقصی از آن در هند بچاپ رسیده بود که بامراجعه بنسخ خطی نفیس تصحیح و در آخر کتاب ضمیمه گشت. و پس از چاپ متن کتاب و کشف الایات و لغت در صد تهیه مقدمه برآمده برای آنکه مثنوی کاملاً جامع باشد علاوه بر فهرست مطالب که بابتدای کتاب افزوده شد تمام مجالس سبیه و قسمتهائی از سایر آثار مولانا ضمیمه شد و علاوه بر مآخذی که در ابتدای شرح حال ذکر شده رساله شرح حال بقلم سبیسالار و سه دفتر کتاب ولدنامه (که از آقای الفت خریداری شده) و مناقب العارفین هم در دسترس استفاده قرار گرفت. چهار قطعه عکس از مولانا و آرامگاه او از کتاب آقای فروزانفر برداشته شده سه قطعه درابتدای مقدمه و قطعه چهارم در اینجا چاپ میشود.



درگاه تربت مولانا

از آقای سید یعقوب انوار که بامراجعه دقیق بمثنوی حاضر بنده را با اشتباهات آن واقف ساختند و برای تهیه غلطنامه استفاده بسیار کردم و از آقای علی قویم که کمکهای ذیقیمتی نموده اند تشکر کرده خدارا سپاسگزارم که مقابله و چاپ مثنوی با همه اشکالاتی که پیدا کرد و موانعی که برای آن پیش آمد پس از پنج سال پایان یافت. در اینجا باماده تاریخی که شاعر شیرین گفتار معاصر آقای پژمان برای چاپ مثنوی ساخته اند مطلب خود را خاتمه میدهم. ۱۹۱۴ ر. محمد رمضان مثنوی آنشمع یزدانی فروغ کش بود خورشید حکمت زیر ظل کرد چون از مطلع خاور طلوع بر تو مهرش فرود آمد به دل خواست پژمان مطلع خورشید فر تا طالعش را بدان بخشد سجل لیک چشم طبع و پای دانش این تاریکی فروشد آن به گل یاری از شیخ بهائی جست و خواست مصرعی خاطر فروز و غم گسل آن بزرگ آورد در جمع و گفت مثنوی باشد چو قرآنی مدل

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

أَلْحَمُّهُ جُنُودُ اللَّهِ (فِي الْأَرْضِ) يَقْوَى بِهَا أَرْوَاحُ الْمُرِيدِينَ يُتَرَدُّ عَلَيْهِمْ عَنْ شَائِبَةِ الْجَهْلِ وَعَدْلُهُمْ عَنْ شَائِبَةِ الظَّامِ وَجُودُهُمْ عَنْ شَائِبَةِ الرِّبَاءِ وَحُلْمُهُمْ عَنْ شَائِبَةِ السَّفْهِ وَيُقَرِّبُ إِلَيْهِمْ مَا بَعْدَ عَنْهُمْ مِنْ فَهْمِ الْآخِرَةِ وَيُسِّرُ لَهُمْ مَا عَسَرَ عَلَيْهِمْ مِنَ الطَّاعَةِ وَالْاجْتِهَادِ وَهِيَ مِنْ بَيِّنَاتِ الْأَنْبِيَاءِ وَدَلَالِهِمْ تَخْبِرُ عَنْ أَسْرَارِ اللَّهِ وَسُلْطَانِهِ الْخُصُوصِ بِالْعَارِفِينَ وَإِدَارَتِهِ الْفَلَكَ النُّورَانِيَّ الرَّحْمَانِيَّ الدُّرِّيَّ الْحَاكِمَ عَلَى الْفَلَكَ الدَّخَانِيَّ الْكَرِّيَّ كَمَا أَنَّ الْعَقْلَ حَاكِمًا عَلَى الصُّورَةِ التَّرَابِيَةِ وَحَوَاسِهَا الظَّاهِرَةَ وَالْبَاطِنَةَ فَدَوْرَانُ ذَلِكَ الْفَلَكَ الرَّوْحَانِيَّ حَاكِمًا عَلَى الْفَلَكَ الدَّخَانِيَّ وَالشَّهْبِ الزَّاهِرَةِ وَالسَّرِجِ الْمُنِيرَةِ وَالرِّيَّاحِ الْمُنْشِئَةِ وَالْأَرْضِ الْمَدْحِيَةِ وَالْمِيَاهِ الْمَطْرُودَةِ نَفَعَ اللَّهُ بِهَا عِبَادَهُ وَزَادَهُمْ فِيهَا فَهْمًا وَأَنَامِيهِمْ كُلَّ قَارِيٍّ عَلَى قَدَرٍ نَهَبَتْهُ (نَهَيْتُهُ ن. ل.) وَنَسَكَ النَّاسِكُ عَلَى قَدَرٍ قُوَّةَ اجْتِهَادِهِ وَيُقْتَى - الْمُفْتَى مَبْلَغَ رَايِهِ وَيَتَصَدَّقُ الْمُتَصَدِّقُ بِقَدَرِ قُدْرَتِهِ وَيَجُودُ ذَالِبُ الْبَذْلِ بِقَدَرِ مَوْجُودِهِ وَيَقْتَنِي الْمَجُودُ عَلَيْهِ مَا عَرَفَ مِنْ فَضْلِهِ وَلَكِنْ مُفْتَقِدُ الْمَاءِ فِي الْمَفَازَةِ لَا يَقْصُرُ بِهِ عَنْ طَلْبِهِ مَعْرِفَتَهُ مَا فِي الْبَحَارِ وَيَجِدُّ فِي طَلْبِ مَاءِ هَذِهِ الْحَيَاةِ قَبْلَ أَنْ يَقْطَعَهُ الْمَعَاشُ بِالِاسْتِغْثَالِ عَنْهُ وَتَعَوُّقِ الْعَلَةِ وَالْحَاجَةِ وَيَحُولُ الْأَعْرَاضُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ مَا يَتَسَرَّعُ إِلَيْهِ وَلَنْ يُدْرِكَ الْعِلْمُ مُؤَثَّرُهُوِيَّ وَلَا رَاكِنٌ إِلَى دَعَا (فَهَذَا) وَلَا مُنْصَرَفٌ عَنْ طَلْبِهِ وَلَا خَائِفٌ عَلَى نَفْسِهِ وَلَا مُهْتَمٌّ لِمَعِيشَتِهِ إِلَّا أَنْ يَهُودَ بِاللَّهِ وَيُؤَثِّرَ دِينُهُ عَلَى دُنْيَاهِ وَيَأْخُذَ مِنْ كَنْزِ الْحِكْمَةِ الْأَمْوَالِ الْعَظِيمَةِ الَّتِي لَا تَكْسَدُ وَلَا تُورَثُ مِيرَاثُ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْوَارِ الْجَلِيلَةِ وَالْجَوَاهِرِ الْكَرِيمَةِ وَالضِّيَاعِ الثَّمِينَةِ شَاكِرًا لِفَضْلِهِ مُعْظَمًا لِقُدْرَتِهِ مَجْلَلًا لَخَطَرِهِ وَيَسْتَعِذُّ بِاللَّهِ مِنْ خُسَاسَةِ الْحُظُوظِ وَمِنْ جَهْلِ يَسْتَكْتَرِ الْقَلِيلُ مِمَّا يَرَى فِي نَفْسِهِ وَيَسْتَقِلُّ الْكَثِيرُ الْعَظِيمُ مِنْ غَيْرِهِ وَيُعْجَبُ بِنَفْسِهِ بِأَلَمِ يَافِئُ لَهُ الْحَقُّ وَعَلَى الْعَالِمِ الطَّالِبِ أَنْ يَتَعَلَّمَ مَا لَمْ يَعْلَمْ وَأَنْ يَعْلَمَ مَا قَدْ عُلِمَ وَيَرْفُقَ بِذَوِي الضَّعْفِ فِي الذَّهْنِ وَلَا يَعْجَبُ مِنْ بِلَادَةِ أَهْلِ الْبِلَادَةِ وَلَا يَعْصِفُ عَلَى كَلِيلِ الْفَهْمِ كَذَلِكَ كَسْتُمْ مِنْ قَبْلِ فَمَنْ اللَّهُ عَلَيْكُمْ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَنْ أَقَاوِيلِ الْمُلْحِدِينَ وَشُرَكَ الْمَشْرُكِينَ وَتَقْيِصِ الْفَاقِصِينَ وَتَشْبِيهِ الْمَشْبَهِينَ وَسُوءِ أَوْهَامِ الْمُتَفَكِّرِينَ وَكَيْفِيَّاتِ الْمُتَوَهِّمِينَ وَلَهُ الْحَمْدُ وَالْمَجْدُ عَلَى تَلْفِيْقِ الْكِتَابِ الْمُشْنَوِيِّ الْأَلَهِيِّ الرَّبَّانِيِّ وَهُوَ الْمُؤَفَّقُ الْمَفْضِلُ وَلَهُ الطُّوْلُ وَالْمَنْ لَا سِيْمَا عَلَى عِبَادِهِ الْعَارِفِينَ عَلَى رَغْمِ كُلِّ حَزْبٍ يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتَمِّمٌ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ إِنَّا نَحْنُ نُنَزِّلُ الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ فَمَنْ بَدَّلَهُ بَعْدَ مَا سَمِعَهُ فَأَنَّمَا آثَمَهُ عَلَى الَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَسَلَامٌ تَسْلِيمًا كَثِيرًا كَثِيرًا

دفتر سوّم مثنوی

ای ضیاء الحق حمام الدین یار	این سوم دفتر که سنّت شده بار	۱ برگشا گنجینه اسرار را	در سوّم دفتر بهل اغذار را
قوت از قوت حق میزهد	نر عروقی کثر حرارت میجهد	۲ این چراغ شمس کو روشن بود	نرفیل و پنبه و روغن بود
سقف گردون کو چنین دایم بود	نر طناب و استنی قایم بود	۳ قوت جبریل از مطبخ نبود	بود از دیدار خلاق و دود
همچنین این قوت ابدال حق	هم ز حق دان نرطام و از طبق	۴ جسمشان را هم ز نور اسرشته اند	تا زروح و از ملک بگذشته اند
چونکه موصوفی باوصاف جبل	بر تواتر شد گلستان چون خلیل (۱)	۵ پنج حسّ و شش جهت گشت از نورام (۲)	ای عناصر مر مزاجت را غلام
هر مزاجی را عناصر مایه است	وین مزاجت برتر از هریاه است	۶ این مزاجت از جهان منبسط	وصف وحدت را کنون شد ملقط
ای درینا عرصه افهام خلق	سخت تنگ آمد ندارد خلق خلق (۳)	۷ ای ضیاء الحق بخلق رای تو	خلق بخشد سنگ را حلوی تو
کوه طور اندر تجلی خلق یافت (۴)	تا که می نوشید و می را بر تافت	۸ صار دکاء منه و انشق الجبل	هل رایت من جبل رقص الجبل
لقه بخشی آید از هر کس بکس	خلق بخشی کار یزدانست و بس	۹ خلق بخشد جسم را و روح را	خلق بخشد پهر هر عضوی جدا
این گهی بخشد که اجالی شوی	از دغا و از دغل خالی شوی	۱۰ تا نگوئی سرّ سلطان را بکس	تا نریزی قند را پیش مگس
گوش آنکس نوشد (۵) اسرار جلال	کو چو سوسن ده زبان افتاد و لال	۱۱ خلق بخشد خاک را لطف خدا	تا خورد آب و بروید صد گیا
باز خاکی را بخشد خلق و لب (۶)	تا گیاهش را خورد اندر طلب	۱۲ چون گیاهش خورد حیوان گشت زفت	گشت حیوان لقه انسان و رفت
باز خاک آمد شد اکتال بشر	چون جدا شد از بشر روح و بصر	۱۳ ذرها دیدم دهانشان جمله باز	گر بگویم خوردشان گردد دراز
برگها را برک از انعام او	دایگان را دایه لطف عام او	۱۴ رزقها را رزقها او میدهد	زانکه گندم بی غذائی کی زهد
نیست شرح این سخن را منتهی	پاره گفتم بدان زان پارهها	۱۵ جمله عالم آکل و مأکول دان	باقیان را مقبل و مقبول دان
اینجهان و ساکنانش منتشر	و آنجهان و ساکنانش مستر	۱۶ این جهان و عاشقانش منقطع	اهل آن عالم مغلد مجتمع
پس کریم آمنت کو خود را دهد	آب حیوانی که ماند تا ابد	۱۷ باقیات الصالحات آمد کریم (۷)	رسته از صد آفت و اخطار و بیم
گر هزار اندک یک تن بیش نیست	چون خیالات عدد اندیش نیست	۱۸ آکل و مأکول را خلق است و نای	غالب و مغلوب را عقلاست و رای
خلق بخشد او عصای عدل را (۸)	خورد او چندان عشا و جل را	۱۹ و اندرو افزون نشد زان جمله اکل	زانکه حیوانی نبودش اکل و شکل
مربقین را چون عصاهم خلق داد	تا بخورد او هر خیالاتی که زاد	۲۰ پس معانی را چو اعیان حلقهاست	رازق خلق معانی هم خداست
پس ز ماهی تا براه از خلق نیست	که بجنب مایه او را خلق نیست	۲۱ خلق نفس از سوسه خالی شود	میهان وحی اجلالی شود
خلق جان از فکر تن خالی شود	و انگهان روزش اجلالی شود	۲۲ خلق عقل و دل چو خالی شد ز فکر	یافت او بی هضم معده رزق بکر
شرط تبدیل مزاج آمد بدان	کز مزاج بد بود مرگ بدان	۲۳ چون مزاج آدمی گل خوار شد	زرد و بد رنگ و سقیم و خوار شد
چون مزاج زشت او تبدیل یافت	رفت زشتی و رخس چون شمع تافت	۲۴ دایه کو طفل شیر آموز را	تا بنعمت خوش کند بتغوز (۹) را
دایه کو شیر خواره طفل را	تا ز نعمتها کند او را غذا	۲۵ گر بیند راه یک پستان براو	برگشاید راه صد پستان براو
زانکه پستان شد حجاب آن ضعیف	از هزاران نعمت و خوان و مرغیف	۲۶ پس حیات ماست موقوف فطام	اندک اندک جهد کن تمّ الکلام
چون جنب بد آدمی خون بد غذا	از نجس پاکی برد مؤمن کذا	۲۷ چون جنب بد آدمی خونخوار بود	بود او را بود از خون تار و بود
از فطام خون غذایش شیر شد	و از فطام شیر لقه گیر شد	۲۸ وز فطام لقه لقمانی شود	طالب مطلوب بنهانی شود
گر جنب را کس بگفتی در رحم	هست بیرون عالمی بس منتظم	۲۹ یک زمین خرمی با عرض و طول	اندرو بس نعمت و یجد اکل
کوهها و بحر ها و دشتها	بوستانها باغها و کشتها	۳۰ آسمانی بس بلند و پر ضیا	آفتاب و ماهتاب و صد سها

۱ - زاتش نرود بگذر چون خلیل ۲ - گردد آتش بر تو هم برد و سلام (ن. ل.)

(۳) از خلق در اینجا استعداد مقصود است (۴) اشاره بآیه واقعه در سوره اعرافست فلما تجلی ربه للجبل جعله دكا و خرّ موسی صعقا یعنی چون پرتو افکن شد پروردگار موسی بکوه گردانید کوه را پاره پاره و پرو افتاد موسی صیحه زنان (۵) نوشد مخفف نبوشد است یعنی بشنود (۶) اشاره است بمضمون آیه واقعه در سوره طه « منها خلقنا کم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخرى » از زمین آفریدیم شما را و در زمین باز بریم بعد از مردن و از زمین بیرون آریم بار دیگر (۷) اشاره است به آیه در سوره کهف که و الباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر آملا یعنی چیزها یا کارهای شایسته که باقی ماند از آدمی بهتر است نزد پروردگار چه از جهت پاداش و چه از جهت باز گشت . (۸) اشاره است به مضمون این آیه که در سوره شعرا واقع شده فاقوا جبالهم و عصیم و قالوا بغزة فرعون انا لنجن الغالبون فالتی موسی عصاه فاذا هی تلقف ما یافکون پس بیفکند ریسمانها و عصاهای مجوف خود را و گفتند بعزت و جلال فرعون بدرستی که ما فلبه کنند گانیم پس بیفکند موسی عصایش را در حال ازدها گشت و عصای ازدها شده فرو می برد آنچه تزویر کرده و بصورت مار بخلق مینمودند (۹) بتغوز پیرامون و گردا گرد دهان را گویند .

از شمال و از جنوب و از دبور ۱ باغها دارد عروسها و سور
خون خوری در چارمبغ تنگنا (۱) ۲ در میان حبس و انجاس و عنا
کاین محالست و فریست و غرور ۳ زانکه وهم کور از این معنی است دور (۲)
همچنانکه خلق عام اندر جهات ۴ زانجهان ابدال میگویند شات
هیچ در گوش کسی زایشان نرفت ۵ کاین طمع آمد حجاب ژرف زفت
همچنانکه آن جنین را طمع خون ۶ کان غذای اوست در اوطان دون
زین همه انواع نعمت ماند فرد ۷ غیر خون اومی نداند چاشت خورد
طعم ذوق این حیات پر غرور ۸ از حیات راستینت کرد دور
حق ترا باطل نماید از طمع ۹ در تو صد کوری فزاید از طمع
کاندران در چون در آئی واره ۱۰ از غم و شادی قدم بیرون نهی
پند پیران را پذیرا شو بجات ۱۱ تا رمی از خوف و مانی در امان

قصه خوردندان پیل بچه از حرص و ترک نصیحت ناصح

آن شبیدی تو که در هندوستان ۱۳ دید دانهائی گروهی دوستان
مهر دانهایش جوشید و بگفت ۱۴ خوش سلامیشان و چون گل بر شکفت
لیک الله الله ای قوم جلیل ۱۵ تا نباشد خوردتان فرزند پیل
پیل بچگانند اندر راهات ۱۶ صبد ایشان هست بس دلخواهان
از بی فرزند صد فرسنگ راه ۱۷ او بگردد در حنین و آه آه
اولیا اطفال حقند ای پسر (۵) ۱۸ در حضور و غیبت آگه باخبر (۶)
گفت اطفال منند این اولیا ۱۹ در غریبی فرد از کار و کیا
بشت دار جمله عصمتهای من (۷) ۲۰ گوئیا هستند خود اجزای من
ور نه کی کردی یک چوبی هنر ۲۱ موسی فرعون را زیر و زیر
بر نکندی یک دعای لوط راد ۲۲ شهرهای کافران را الراد (۸)
سوی شامت این نشان و این خبر ۲۳ در ره قدسش به بینی بر گذر
گر بگویم این بیان از زون شود ۲۴ خود جگر چبود که خارا خون شود
طرفه کوری دورین و تبر چشم (۹) ۲۵ لیک از اشتر نبیند غیر پشم
موبو بند ز حرص خود بشر ۲۶ رفی او خالی ز خیر و پیر زشر
رقص و جولان بر سر میدان کنند ۲۷ رقص اندر خون خود مردان کنند
مطربان شان از درون دف میزنند ۲۸ بچرها در شورشان کف میزنند
تو نبینی لیک بهر گوشات ۲۹ برگها بر شاخها شکفت زنان (۱۰)
گوش سر بر بند از هزل و دروغ ۳۰ تا ببینی شهر جان را با فروغ
سر کشد گوش محمد در سخن ۳۱ کش بگوید در نبی حق هواذن (۱۱)
این سخن پایان ندارد بازاران ۳۲ سوی اهل پیل و بر آغازان

بقیه قصه معترضان پیل بچگان

هر دهان را پیل بوئی میکند ۳۴ گرد معده هر بشر بر می تند
تا کجا بوی کباب بچه را ۳۵ باید و زخمش زند اندر جزا
هان که بویای دهاتان خالق است ۳۶ کی برد جان غیر آن کو صادق است
نی دهان دزدیدن امکان زان مهان ۳۷ نی توان خوش کردن از دار و دهان
چند کوید زخمهای گرز شان ۳۸ بر سر هر ژاژخا و بر زشات
هم بصورت بمنماید که گهی (۱۴) ۳۹ زان همان رنجور باشد آگهی
گوید آن رنجور کای یار حرم ۴۰ تا کجا باید کباب پور خویش
لحمهای بندگان حق خوری (۱۳) ۴۱ وای آن افسوسش کش بوی گیر
آب و روغن نیست مر و پوشر ۴۲ آب و روغن نیست مر و پوشر
گرز عزرائیل را بنگر اثر ۴۳ گرز عزرائیل را بنگر اثر
گویی آن رنجور کای یار حرم ۴۴ گویی آن رنجور کای یار حرم

۲ - زانکه تصویری ندارد و هم کور ۴ - پیل زاده مشکند و بشنود ۶ - غایبی و حاضری بس با خبر ۸ - جمله شهرستانشان را بیمار
۱۰ - برگها بر شاخ شد کف زن عیان ۱۲ - تازند اندر جزا صد زخم و نیش (ن. ل.)

(۱) از چهارمبغ عناصر اربعه مراد است (۲) گفت میدانم که از گرسنگی و خالی بودن شکم (۵) اشاره بخبر است که الخلق عیال الله احبهم
الی الله انفعهم بعیاله و ابغضهم الی الله اضرمهم بعیاله یعنی خلق عیال خداوند محبوبتر نزد خدا کسی است که نعم او بعیال بیشتر برسد و بغضتر
کسی است که ضرر بیشتر برساند (۷) عصمت من بشت و پناه آنهاست (۹) بسا کس که از حقایق آگه نیست و ظاهر را می بیند و آدمی
بسیار باریک بین است در کار دنیا (۱۱) اشاره بآیه شریفه در سوره توبه و منهم الذین یؤذون النبی و یقولون هو اذن قل اذن خبر لکم یعنی
بعضی از منافقان هستند که اذیت میکنند پیغمبر را و میگویند او خوب میشنود بگو و مستمع خبر و صلاح است مرشارا (۱۳) اشاره است بآیه و انهم
در سوره حجرات در ذم غیبت و لا یقنب بعضکم بعضاً ایحب احدکم ان یا کل لحم اخیه میتاً یعنی غیبت نکنید بعضی از شما بعضی را که این
چنانست که آدمی گوشت برادر خود را که مرده باشد بخورد آیا دوست میدارید خوردن این چنین گوشت را (۱۴) از تصدیقات بیمار علامت گرز
عزرائیل معلوم میشود اگر چه چوب و آهن گرز معلوم نیست

چون نمی بیند کس از یاران او ۱ در جواب آیند یاران کای عمو
 چه خیالست این که این چرخ نکون ۲ از نهیب این خیالی شد کنون
 او همی بیند که آن از بهر اوست ۳ چشم دشمن بسته زان و چشم دوست
 مرغ بیهنگام شد آن چشم او ۴ از نتیجه کبر او و خشم او
 هر زمان نزعی است جز وجانت را ۵ بنگر اندر نزع جان ابانت را
 می شمارد می دهد زر بی وقوف ۶ تا که خالی گردد و آید خسوف
 پس بنه بر جای هر دم را عوض ۷ تا ز واسجد واقتراب یابی غرض
 عاقبت تو رفت خواهی ناتمام ۸ کارهایت ابر و نان تو خام
 بلکه خود را در صفا کوری کنی ۹ در منی آن کنی دفن این منی
 گورخانه قبا و کنگره ۱۰ نبود از اصحاب معنی آن سره
 در عذاب منکراست آن جان او ۱۱ کژدم غم در دل غمدان او
 وان یکی بینی در آن دلق کهن ۱۲ چون نبات اندیشه و شکر سغن

باز گشتن بحکایت پیل

گفت ناصح بشنود این بند من ۱۴ تا دل و جانتان نگرود متجن
 من برون کردم ز گردن وام نصح ۱۵ جز سعادت کی بود انجام نصح
 هین مبادا که طمعان ره زند ۱۶ طمع برگ از اینجهان تان بر کند
 ناگهان دیدند سوی جاده ۱۷ بچه فلی فریبی نو زاده
 آن یکی همره نخورد و پند داد ۱۸ که حدیث آن فقیرش بود یاد
 پس بیفتادند و خفتند آن همه ۱۹ وان گرسنه پاسبان آن رمه
 بوی میگردان دهانش را سه بار ۲۰ هیچ بوئی زو نیامد ناگوار
 مر لب هر خفته را بوی کرد ۲۱ بوی می آمد ورا زان خفته مرد
 در زمان او یک ییک را زان گروه ۲۲ بردارند و نبودش زان شکوه (۳)
 ای خورنده خون خلق از راه برد ۲۳ تا نیارد خون ایشان نبرد
 مادر آن قبل بچه کین کشد ۲۴ قبل بچه خواره را کفر کشد
 بوی رسوا کرد مکر اندیش را ۲۵ پیل داند بوی خصم خویش را (۴)
 مصطفی چون بوی برد از راه دور ۲۶ چون نیاید از دهان ما بخور
 توهمی خسی و بوی آن حرام ۲۷ میزند بر آسمان سبز فام
 بوی کبر و بوی حرص و بوی آز ۲۸ در سخن گفتن بیاید چون بیاز
 آن دمت سوگند غمازی کند ۲۹ بر دماغ همنشینان بر زند
 اخسوا آید (۵) جواب آن دعا ۳۰ چوب رد باشد جزای هر دعا
 و ربود معنی کژ و لفظت نکو ۳۱ آن چنان معنی نیرزد یک تسو

بیان آنکه خطای محبان بهتر از صواب بیگانگان است

آن بلال صدق در بانگ نماز ۳۳ حی را هی خواند از روی نیاز
 ای نبی وای رسول کردگار (۶) ۳۴ یک مؤذن کو بود افصح یار
 خشم پیغمبر بجوشید و بگفت ۳۵ یک دوروی از عنایات نفث
 و مشاورانید تا من رازتان ۳۶ وا نکویم آخر و آغازتان

امر حق بموسی علیه السلام که مرا بدهانی خوان که بدان دهان گناه نکرده باشی

بهر این فرمود با موسی خدا ۳۸ وقت حاجت خواستن اندر دعا
 گفت موسی من ندارم آن دهان ۳۹ گفت ما را از دهان غیر خوان
 آنچنان کن که دهانها مر ترا ۴۰ در شب و در روزها آرد دعا
 یا دهان خوشتر را پاک کن ۴۱ روح خود را چابک و چالاک کن
 میگریزد ضدها از ضدها ۴۲ شب گریزد چون بر افروزد ضبا
 با دهانی که نکردی تو گناه ۳۸ کای کلیم الله ز من مجو پناه
 از دهان غیر بر خوان کی اله ۳۹ از دهان غیر کی کردی گناه
 آن دهان غیر باشد عذر خواه ۴۰ آن دهانی که نکردستی گناه
 رخت بر بندد برون آید بلب ۴۱ ذکر حق پاکست چون پاکی رسبد
 نه بلبی ماند و نی آن دهان ۴۲ چون برآمد نام پاک اندر دهان (۸)

۴ - طفل خویش را - بچه خویش را ۶ - ای رسول و شهسوار کردگار

(۱) اشاره بآیه واقعه در سوره ق است که فکشفنا عنک غطاءک فیصرک الیوم حدید یعنی پس برداشتم از پیش دیده تو پوشش غفلت را تا امور
 حقه که شنیده بودی معینه دیدی پس دیده تو امروز بسبب رفع غطاء و کشتن حجاب تیز است در دیدن آنچه نمیدید از احوال معاد یعنی از روی
 یقین آبرا بدیدی بدون شایه و شک (۲) بی وقت میخواند (۳) ترسی نداشت (۴) اشاره است بآیه واقعه در سوره مؤمنون قال اخسوا فیما
 ولا تکلمون که خطاب باهل جهنم است (۵) لحن خواندن عبارت از درست نخواندن و خطاء در کلام است (۸) اشاره بمضمون این آیه است
 که در سوره رعد واقع شده الا بذکر الله تضرعون القلوب بدانید که بذکر خدای تعالی دلهای مؤمنان آرام می یابد .

در بیان آنکه الله گفتن نیازمند عین لبیک گفتن حق است

آن یکی الله میگفتی شبی	تا که شیرین گردد از ذکرش لبی	۲	گفت شیطانش خمش ای سخت رو	چند گوئی آخر ای بسیار گو
اینهمه الله گفتی از عتو	خود یکی الله را لبیک کو (۱)	۳	می باید يك جواب از پیش تخت	چند الله میزنی با روی سخت
او شکسته دل شد و بنهاد سر	دید در خواب او خضر را در خضر (۲)	۴	گفت هین از ذکر چون وامانده	چون بشیمانی از آن کش خوانده
گفت لبیکم نمی آید جواب	زان همی ترسم که باشم رد باب	۵	گفت او را (۳) که خدا گفت این بین	که برو با او بگو ای منتجن
نی که آن الله تو لبیک ماست	آن نیاز و سوز و دردت يك ماست	۶	نی ترا در کار من آورده ام	نه که من مشغول ذکر کرده ام
جمله ها و چاره جوئیهای تو	جذب ما بود و گشاد آن پای تو	۷	ترس و عشق تو کمند لطف ماست (۴)	زیر هر یارب تو لبیکاست
جان جاهل زین دعا جز دور نیست	زانکه یارب گفتنش دستور نیست	۸	بردهان و بر لبش (۵) قفلست و بند	تا ننالد با خدا وقت گزند
داد مرفوعون را صد ملک و مال	تا بکرد او دعوی عز و جلال	۹	در همه عمرش ندید او درد سر	تا ننالد سوی حق آن بد گهر
داد او را جمله ملک این جهان	حق ندادش درد ورنج و اندهان	۱۰	درد آمد بهتر از ملک جهان	تا بخوانی تو خدا را در نهان
زانکه درد ورنج و بار اندهان	شد نصیب دوستانش در جهان	۱۱	خواندن بی درد از افسردگیت	خواندن با درد از دل بردگیت
آن کشیدن زیر لب آواز را	یاد کردن مبدأ و آغاز را	۱۲	آن شده آواز صافی و حزین	کای خدا ای مستاث وای معین
نال مسک در رهش بی جذب نیست (۶)	زانکه هر راغب اسیر رهز نیست	۱۳	چون سک کفنی که از مردار درست	بر سر خوان شهنشاهان نشست
تا قیامت مبخورد او پیش غار	عارفانه آب رحمت بسی تبار	۱۴	ای بسا سک پوست کورانام نیست	لبک اندر پرده بی آن جام نیست
جان بدیده از بهر آن جام ای سر (۷)	بی جهاد و صبر کی باشد ظفر	۱۵	صبر کردن بهر این نبود حرج	صبر کن کالصبر مفتاح الفرج
زین کین بی صبر و حزمی کی نیست	حزم را خود صبر باشد پاودست	۱۶	صبر کن از خورد کاین زهرین کاست	حزم کردن زور و نور انیاست
گاه باشد که بهر بادی جهد	کوه کی مر باد را وزنی نه	۱۷	هر طرف غولی همی خواند ترا	کای برادر راه خواهی هین یا
رهنمایم هر همت باشم رفیق	من فلازم (۸) در این راه دقیق	۱۸	نی فلازم است و نی ره داند او	یوسف کم رو سوی این گرگ خو
حزم آن باشد که تقریب ترا	چرب و نوش دانه های این سرا	۱۹	که نه چربش دارد و نی نوش او	سحر خواند میدمد در گوش او
که بیا مهمان ما ای روشنی	خانه آن تست و تو آن منی	۲۰	حزم آن باشد که گوئی تخمه ام	یا سقیم و خسته این دخمه ام
حزم آن باشد که بهر دفع را	تخمه ام گوئی ز انواع ابا	۲۱	یا سرم دردست و درد سر بیر	یا مرا خوانده است آن خالوپسر
زانکه يك نوشت دهد با نیشها	که بگارد در تو نیشش ریشها	۲۲	زر اگر پنجاه یا شصت دهد	ماهبا او گوشت در شست نه (۹)
گر دهد خود کی دهد آن بر جیل	جوز یوسیده است و گفتار دغل	۲۳	ز غوغ آن عقل و مغز را برد	صد هزاران عقل را يك نشرد
یار تو خرجین تست و کینه ات	گر تو رامینی مجو جز ویه ات	۲۴	ویه و معشوق تو هم ذات تست	وین برونبا همه آفات تست
حزم آن باشد که چون دعوت کنند	تو نگویی مست و خواهان منند	۲۵	دعوت ایشان صغیر مرغ دان	که کند صیاد در ممکن نهان
مرغ مرده پیش بنهاد که این	میکنند آواز و فریاد و این	۲۶	مرغ پندارد که جنس اوست او	جمع آید بردردشان پوست او
جز مگر مرغی که حزمش داد حق	تا نگردد گیج از آن دانه ملق	۲۷	هست بی حزمی بشیمانی یقین	حزم را مگذار و محکم کن تودین
زانکه بی حزمی شقاوت بردهد	دین رود از دست و درد سر دهد	۲۸	بشنو این افسانه را و شرح این	تاشوی حازم برای حفظ دین

فریفتن روستائی شهری را و بدعوت خواندن او را بلا به و الحاح بسیار

ای برادر بود اندر ما مضی	شهری با روستائی آشنا	۳۰	روستائی چون سوی شهر آمدی	خرگه اندر کوی آن شهری زدی
دو ماه و سه ماه مهمانش بدی	بر دکان او و بر خواش بدی	۳۱	هر حوائج را که بودش آن زمان	راست کردی مرد شهری رایگان
رویشهری کرد و گفت ای خواجه تو	هیچ می نائی سوی ده فرجه جو	۳۲	الله الله جمله فرزندان بیار	کاین زمان گلشن است و نو بهار
یا بنابستان بیا وقت شمر	تا به بندم خدمت را من کمر	۳۳	خیل و فرزندان و قوم را بیار	درده ما باش خوش ماهی سه چار
در بهاران خطه ده خوش بود	کشت زار و لاله دلکش بود	۳۴	و عده دادی شهری او را دفع حال	تا در آمد بعد وعده هشت سال
او بهر سالی همی گفتی که کی	عزم خواهی کرد آمد ماه دی	۳۵	او بهانه ساختی کامسالان	از فلان خطه بیامد مهمان
سال دیگر گر توانم وا رهد	از مهمات آن طرف خواهم دود	۳۶	گفت هستند آن عیال منتظر	بهر فرزندان تو ای اهل بر
باز هر سال از طمع او آمدی (۱۰)	خیزه اندر خانه شهری زدی (۱۱)	۳۷	خواجه هر سالی ز زر و مال خویش	خرج او کردی گشادی بال خویش
آخرین کثرت سه ماه آن پهلوان	خوان نهادش بامدادان و شبان	۳۸	از خجالت بازگفت او خواجه را	چند وعده چند بفریبی مرا
گفت خواجه جسم و جان وصال جوست	لبک هر تحویل اندر حکم هوست	۳۹	آدمی چون کشتی است و بادبان	تا کی آرد باد را آن بادران (۱۲)
باز سوگندان بدادش کای کریم	گیر فرزندان بیا بنگر نفیم	۴۰	دست او بگرفت سه کثرت بهمد	کالله الله زو یا بنمای جهد

۳ - خضرش ۵ - دلش ۱۰ - باز هر سالی چو لکلك آمدی ۱۱ - تا مقیم بقه شهری شدی (ن. ل.)

(۱) اینهمه از حد میگذرانی خدا گفتن را چرا بگمزه جواب نمی آید (۲) خضر بکسر اول و سکون دوم سبز و سبزه و نام بیغیرست بضم اول و سکون دوم سبزی و سبزه ها و جمع اخضر است و در اصطلاح متصوفه خضر کنایت از بسط است و الیاس کنایت از قبض (۴) اشاره بآیه واقعه در سوره بقره است اجب دعوة الداع اذا دعان یعنی اجابت میکنم خواندن خواننده را چون بخواند مرا (۶) یعنی تا جذب حق یار نشود سک ناله نمی تواند کرد چرا که هر راغب گرفتار مانعی است و مانع را هیچ چیز بی جذب حق رافع نه (۷) اشاره بضمون این آیه است که در سوره عنکبوت واقع شده والذین جاهدوا فبنا لنهدينهم سبلنا و آنکه کوشش نمایند در کار ما و اقامت دین ما هر آینه راه نائیم ایشان را براههای خود (۸) فلازم سوارانی که از لشکر بیرون آیند بجهت محافظت و معارست لشکریان (۹) ای ماهی او گوشت را در دام مینهد برای گرفتار کردن تو (۱۲) بادران نام سروشی است که باد را بحرکت آورد و از جایی بجایی برد و اینجا مراد فاعل حقیقی است و سروش یعنی هانف غیبی

بعد ده سال و بهر سالی چنین
حقها بروی تو ثابت کرده
بس وصیت کرد مارا او نهان
دوستی نخم دم آخر بود
صحبتی باشد چو فصل نوبهار
حزم سوء الظن گفت آن رسول (۱)
آن بز کوهی دود که دام کو
بی کین و دام و صیاد ای عیار
چون بگورستان روی ای مرفعی
چشم اگر داری تو کورانه میا
ورعصای حزم و استدلال نیست
لا بها و وعده های شکرین
رنجها در کار او بس برده
که کشیدش سوی ده لایه کنان
ترسم از وحشت که آن فاسد شود
زو عارتها و دخل بی شمار
هر قدم را دام میدان ای فضول
چون بتازد دامش افتد در گلو
دنبه کی باشد میان کشت زار
استخوانشان را بیرس از ماضی
ور نداری چشم دست آور عفا
بی عصاکش بر سر هر ره مایست
کور لرزان و بترس و احتیاط ۱۲
کودکان خواجه گفتند ای پدر
او همی خواهد که بعضی حق آن
گفت حق است این ولی ای سیبویه
صحبتی باشد چو شمشیر قنوع
حزم آن باشد که ظن بد بری
روی صحرا هست هموار و فراخ
آنکه میگفتی که کو اینک بین
آنکه گستاخ آمدند اندر زمین
تا بظاهر بینی آن مستان کور
آن عصای حزم و استدلال را
گام ز آسان نه که نا بینا نهد
می نهد پا تا نیفتد در خباط

قصه اهل سبا و طاعی کردن نعمت ایشان را

لقمه جسته لقمه ماری شده ۱۴ تو بخواندی قصه اهل سبا (۲)
سوی معنی هوش که راه نیست ۱۵ او همی بانگی کند بی گوش و هوش
صد هزاران قصر و ایوانها و باغ ۱۶ شکر آن نگذاشتند آن بد رگان
چون رسد بر در همی بندد کمر ۱۷ پاسبان و حارس در میشود
کفر داند کرد غیری اختیار ۱۸ ورگی آید غیری روز و شب
حق آن نعمت گروگان دلست ۱۹ میگزندش که برو برجای خویش
چند نوشیدی و وا شد چشمت ۲۰ بس غذای وجد و سکر بیخودی
گرد هر دکان همی گردی زخرص ۲۱ بر در آن منعمان چرب دیکه
چربش آنجا دان که جان فربه شود ۲۲ کار نا امید آنجا به شود
ای ز دودی رسته درناری شده
از صدا آن کوه خود آگاه نیست
داد حق اهل سبا را بس فراغ
مر سگی را لقمه نانی ز در
هم بر آن در باشدش باش و قرار
که برو آنجا که اول منزلست
از دردل و اهل دل آب حیات
باز این در را کردی زخرص

جمع آمدن اهل آفت هر صباحی بر در صومعه عیسی علیه السلام جهت طلب شفا بدعای او

صومعه عیسی است خوان اهل دل
بر در آن صومعه عیسی صباح
جوق جوق مبتلا دیدی نزار
هین روان گردید بی رنج و غنا
بی توقف جمله شادان در امان (۱)
سوی خانه خویش گشتندی روان
چند آن لنگی تو رهوار شد
ناسپاسی و فراموشی تو
زودشان دریاب و استغفار کن
هم بر آن در گرد و از سگ کم مباح
اولین در را که خوردی استخوان
میگزندش کای سگ طاعی برو
صورت نقض وفای ما مباح
بیوفائی چون سگان را عار بود
بیوفائی دان وفا با رد حق
حق مادر بعد از آن شد کان کریم
همچو جزو متصل دید او ترا
بس حق حق سابق از مادر بود
هان وهان ای مبتلا این درمهل
تا بدم ایشان رهند از جناح
شته بر در با امید و انتظار
سوی غفاری و اکرام خدا
از دعای او شدند پادوان
از دم میمون آن صاحب قران
چند جانت بی غم و آزار شد
یاد نورد آن عمل نوشی تو
همچو ابری گریهای زار کن
باسگ کف ارشدستی خواجه تاش
سخت گیر و حق گزار را ممان
با ولی نعمت یاغی مشو
بیوفائی را مکن بیبوده فاش
بیوفائی چون روا داری نمود
بر حقوق حق ندارد کس سبق
کرد او را از چنین تو غریم
متصل را کرد تدبیرش جدا
هر که آن حق را نداند خر بود
جمع گشتندی ز هر اطراف خلق
او چو فارغ گشتی از اوراد خویش
پس دعا کردی و گفتی از خدا (۴)
جملگان چون اشتران بسته پای
جمله بی درد و الم بی رنج و غم
آزمودی تو بسی آفات خویش
تو مغفل رشته بر پای بند
لاجرم آن راه بر تو بسته شد
تا گلستان شان سوی تو بشکفت
چون سگان هم مر سگان را اصحاب اند
میگزندش تا از ادب آنجا رود
بر همان در همچو حلقه بسته باش
مر سگان را چون وفا آمد شعار
حق تعالی فخر آورد از وفا
نور را هم نور شو با نار نار
صورتی کردت درون جسم او
حق هزاران صنعت و فن ساختست
آنکه مادر آفرید و ضرع و شیر

۴- گفتی ای اصحاب آفت از خدا ۵- حاجت این جملگاتان شد روا ۶- خوش دوان و شادمانه سونی خان (ن. ل.)

(۱) اشاره است بحديث العزم سوء الظن و عبارت دیگر گفته اند ان من العزم سوء الظن (۲) اشاره است بآیه واقعه در سوره سبا «لقد کان لبنا فی سکنهم آیه جنتان عن یمن و شمال» و اشاره است به این آیه اینست که بدرستیکه بود مراولاد سبازا در مسکنهای ایشان علامتی و دلالتی بر وجود صانع و قدرت کامله او دو بوستان از راست و چپ منازل ایشان اگرچه هر طرف باغ بسیار بوده و از نزدیکی اشجار همه بمشابه یک باغ مینموده است (۳) ترید یا ترید نان ریزه کرده شده است که در آش یا شیر و غیره ریزند و مرده رنگ مالی است که از میراث مانده باشد (۷) لوند مردان کاهل و تبیل و عشرت دوست و زنان قبحه را گویند (۸) اقتباس است از آیه شریفه واقعه در سوره توبه که فرموده و من اوفی بعهده من الله فاستبشروا بیعکم الذی بایعتم به یعنی کیست وفا کننده تر بعهده خود از خدا بس خوشنود باشید بخیرید و فروخت خود که مبیعت کرده اید بآن.

ای خداوند ای قدیم احسان تو	آنکه دامن وانکه نی هم آن تو	۱	تو بفرمودی که حق را یاد کن	زنان که حق من نیکرود کهن
یاد کن لطفی که کردم آن صبح	با شما از حفظ در کشتی نوح	۲	اصل و اجداد شمارا آن زمان (۱)	دام از طوفان واز موجش امان
آب آتش خو زمین بگرفته بود	موج او مراوج که را مبرود	۳	حفظ کردم من نکردم ردتان	در وجود جد جد جدتان
چون شدی سرپشت پایت چون زخم (۲)	کارگاه خویش چون ضایع کنم	۴	چون فدای بیوفایان میشوی	از گدن بد بدان سو مبروی
من ز سهو و بیوفاینها بری	سوی من آئی گمات بد بری	۵	این گمان بد برانجا بر که تو	میشوی درپیش همچون خوددو تو
بس گرفتی یار و همراهان زفت	گر ترا گویم که کو گوئی که رفت	۶	یار نیکت رفت بر چرخ برین	یار فسقت ماند در قعر زمین
تو بماندی در میانه همچنان	بیمد چون آتشی از کاروان	۷	دامن او گیر ای یار دلیر	کو منزّه باشد از بالا و زیر
نی چو عیسی سوی گردون بر شود	نی چو فارون در زمین اندرود	۸	با تو باشد در مکان و بی مکان	چون بمانی از سرا و از دکان
او برآرد از کدورتها صفا	مر جفاهای ترا گیرد وفا	۹	چون جفا آری فرستد گوشمال	تا ز نقصان و از روی سوی کمال
چون تووردی ترک کردی درروش	بر تو قبضی آید از رنج و تیش	۱۰	ترک وردی که کنی تو در زمان	قبض و تاریکت آید نیک دان
آن ادب کردن بود یعنی ممکن	هیچ تحویلی از آن عهد کهن	۱۱	پیش از آن کاین قبض زنجیری شود	اینکه دلگیرست پاگیری شود
رنج معقول شود محسوس و فاش	تا نگیری این اشارت را بلاش	۱۲	در معاصی قبضها دلگیر شد	قبضها بعد از اجل زنجیر شد
نمط من اعرض هنا عن ذکرنا	عیشه ضنکا و نحر بالعمی (۳)	۱۳	دزد چون مال کسان را میبرد	قبض و دل تنگی داش را میخلد
اوهمی گوید عجب این قبض چیست	قبض آن مظلوم کز شرّ گریست	۱۴	چون بدین قبض التفاتی کم کند	باد اصرار آتش را دم کند
قبض دل قبض عوان شد لاجرم	گشت محسوس آن معانی زدعلم	۱۵	قبضها زندان شدست و چار میخ	قبض بیخ است و برآرد شاخ بیخ
بیخ پنهان بود هم شد آشکار	قبض و بسط اندرون بیخی شمار	۱۶	چونکه بیخش بد بود زدوش بز	تا نروید زشت خاری در چمن
قبض دیدی چاره آن قبض کن	زانکه سرها جمله میروید ز بن	۱۷	بسط دیدی بسط خود را آب ده	چون بر آمد میوه با اصحاب ده

باقی قصه اهل سبا

باز گردد قصه اهل سبا	باز گو تا باز گویم مرجا	۱۹	آن سبا ز اهل سبا بودند خام	کافران کفران نعمت با کرام
باشد آن کفران نعمت در مثال	که کنی بامحسن خود تو جدال	۲۰	که نمی باید مرا این نیکوئی	من برنجم زین چه رنجه میشوی
لطف کن این نیکوئی را دور کن	من نخواهم چشم زودم کور کن	۲۱	بس سبا گفتند با عد یبنا	شینا خبر لنا خذ زینا (۴)
ما نمیخواهیم این ایوان و باغ	نی زمان خوب و نی امن و فراغ	۲۲	شهر ما نزدیک هم دیگر بدست	آن یابانست خوش کانه دداست
یطلب الانسان فی الصیف الشتا	فاذا جاء الشتا انکر ذا	۲۳	فہولا یرضی بحالہ ابدأ	لا یضیق لا بعیش رغدا
قتل الانسان ما اکفره	کلما نال هدی انکره (۵)	۲۴	نفس زینسانت زان شد کشتنی	اقتلوا انفسکم گفت آن سنی (۶)
خار سه سوست هر سوکش نهی	درخلد از زخم او تو کی رهی	۲۵	آتش ترک هوا در خار زن	دست اندر یار نیکوکار زن
چون زحد بردند اصحاب سبا	که به پیش ما و با به از سبا	۲۶	ناصرحاشان در نصبت آمدند	از فسوق و کفر مانع می شدند
قصه خون ناصران میداشتند	تخم فسق و کافری میکاشتند	۲۷	چون قضا آید شود تنک این جهان	از قضا حلوا شود رنج دهان
گفت اذا جاء القضا ضاق القضا	تعجب الابصار اذا جاء القضا	۲۸	چشم بسته میشود وقت قضا	تا نبیند چشم کحل چشم را
مگر آن فارس چو انگیزید گرد	آن غبارت زاستغاثت دور کرد (۷)	۲۹	سوی فارس رو مرو سوی غبار	ور نه بر تو کوبد آن مکر سوار
گفت حق آن را که این گرکش بخورد	دید کرد گرگ چون زاری نکرد	۳۰	او نمیدانست کرد گرگ را	با چنین دانش چرا کرد او چرا
گوسفندان بوی گرگ با گزند	می بدانند و بهر سومی خزند	۳۱	مغز حیوانات بوی (۸) شیر را	می بدانند ترک میگوید چرا
بوی خشم شیر دیدی باز گرد	با مناجات خدا ابلز گرد	۳۲	وانگشتند آنگروه از گرد گرگ	گرگ مخنت بعد گرد آمد سترگ
بر دید آن گوسفندان را بخشم	که ز چویان خرد بستند چشم	۳۳	چند چوپانشان بخواند و نامدند	خاک غم در چشم چویان میزدند
که برو ما خورد تو چو با تریم	چون تبع گردیم هر یک سروریم	۳۴	طعمه گرگیم و آن یار نی	هیزم ناریم و آن غار نی
حیثی بد جاهلیت در دماغ (۹)	بانگ شومی بر دمنشان کرد زاغ	۳۵	بهر مظلومان همی کنند چاه	در چه افتادند و میگفتند آه
یوسین یوسفان بشکافتند	آنچه میکردند یک یک یافتند	۳۶	کیست آن یوسف دل حق جوی تو	چون اسیری بسته اندر کوی تو
جبرئیلی را بر استون بسته	پر و بالش را بصد جا خسته	۳۷	پیش او گوساله بریان آوری (۱۰)	که کنی اورا بکهدان آوری
که بخود اینست مار الموت و بوت (۱۱)	نیست اورا قوت جز ذکر و قنوت (۱۲)	۳۸	زین شکنجه و امتحان آن مبتلا	میکند از تو شکایت با خدا

۱ - نی که من بابائیات را آن زمان ۷ - آن غبارت زان سوارت دور کرد ۸ - چون زبو حیوان بدانند ۱۱ - چرب و قوت ۱۲ - قوت جز ذکر و قنوت (ن . ل) .

(۲) یعنی چون که مظهر صفات حق شدی چطور پشت پایت بزم (۳) بدیم ما کسی را که بکوشود اینجا (یعنی دردنا) از ذکر ما عیش تنک و جشتر کنیم روز قیامت بکوری اشارت است بآیه واقعه درسوره طه « ومن اعرض عن ذکری فان له معیشته ضنکا و نحره یوم القیمة اعمی » و هر که روی برگرداند از یاد کردن من پس برای اوست زیستی تنک و سخت و جشتر کنیم ما روز قیامت اورا نابینا (۴) پس گفتند بار پروردگارا دور کن از میان قوم و عشایر ما را که بد حالی و بیرشانی بر ما گوارا تراست و خوشی ما را بستان (۵) معنی اشعار عربی اینست که طلب میکند آدمی در تابستان زمستان را و چون زمستان آید از آن اکراه دارد پس او هیچ حالتی راضی نیست هرگز نه بتنگی و نه بزندگانی فراح کشته شود (لعنت کرده شود) انسان چه قدر کافر نعمت است هر چه راستی و رستگاری بیابد انکار میکند اورا (۶) اشاره است بآیه کریمه واقعه درسوره بقره فتوبوا الی بارئکم فاقبلوا انفسکم می فرماید پس توبه کنید و بکشید نفسهای خود را (۹) این آیه در سوره فتح واقف شده « اذ جعل الذین کفروا فی قلوبهم الحبة حبة الجاهلیة » یعنی وقتیکه قرار دادند کسانی که کافر بودند در قلبهایشان حبت جاهلیت را (۱۰) اشاره است بضمون آیه واقعه در سوره هود « ولقد جاءت رسلنا ابراهیم بالبشری قالوا سلاما قال سلام فلما لبث ان جاء بعجل جنید » .

کای خدا افغان ازین کرک کهن
او همی گوید که صبرم شد فنا
ای سعادت بخش جان انیا
کافران گویند در وقت عذاب
حق همی گوید که آری ای نزه
صبح نزدیکست خامش کم خروش (۳)
هین تحمل کن برو خاموش شو
شد زحمت هین بازگرد ای بارگرد

گویش نک وقت آمد صبر کن
در فراق روی تو یاربتنا
یا بکش یا باز خوانم یا بیا
هر یکی یا ایبتنی کنت تراب (۱)
لیک بشنو صبر آور صبر به
من همی کوشم بی تو تو مکوش
کمترک جنبان زبان رو کوش شو
روستائی خواجه را بین خانه برد

۱ داد تو وا خواهم از هر یغیر
۲ احمد در مانده در دست بود
۳ با فراقت کافران را تاب نیست
۴ حال او این است که خود زان سو است
۵ صبح نزدیکست خامش دم مزین (۲)
۶ کوشش من به که کوششهای تو
۷ حیل و مکر و دغا بازیش دان
۸ قصه اهل سبا یک گوشه نه

داد که دهد جز خدای داد گر
صلح افتاده در حبس نبود
این فراق اندر خوراصحاب نیست
چون بود بیتو کسی کان تو است
کاندر آمد وقت بیرون آمدن
داروی تلخ به از حلوائی تو
هر چه از یارت جدا اندازد آن
آن بگو که خواجه چون آمد بده

باقی داستان رفتن خواجه بدعوت روستائی بسوی ده

روستائی در تملیق شیوه کرد
هم از اینجا کودکش در پسند
آن نه بازی بلکه جانبازست آن
گر بود آن سود صد درصد مگیر
زانکه برانک دهل در سال تنک
ماند یغیر بغلوت در ناز
قد فضضتم نحو قمح هائما
صحبت او خیر من لهوست و مال
آنکه کنتم را ز خود روزی دهم

تا که حزم خواجه را کالیو کرد
ز ترع و ناعب بشادی میزدند
حیل و مکر و دغا بازست آن
بهر زر مکسل ز کنجور ای فقیر
جمعه را کردند باطل بی درنگ
با دوسه درویش ثابت پر نیاز
ثم خلیتم نیا قائما (۵)
بین که را بگذاشتی چشمی ببال
کی تو کلهات را ضایع نهد

۱۰ از پیام اندر پیام او خیره شد
۱۱ همچو یوسف کش ز تقدیر عجب
۱۲ هر چه از یارت جدا اندازد آن
۱۳ این شنو که چند یزدان زجر کرد
۱۴ تا نباید دیگران ارزان خردند
۱۵ گفت طبل لهو بازار گاشی
۱۶ بهر گندم تخم باطل کاشتند
۱۷ خود نشد حرص شما را این یقین
۱۸ از بی گندم جدا گشتی از آن

تا زلال حزم خواجه تیره شد
ز ترع و ناعب بیرد از ظل آب
مشتوان را کان زبان دارد زبان
گفت اصحاب نبی را کرم و سرد (۴)
زان جلب صرفه زما ایشان برند
چوتان بیرید از ربائی
وان رسول حق را بگذاشتید
که منم رزاق خیر الرازقین (۶)
که فرستادست گندم ز آسمان

دعوت باز بطان را از آب بصحرا

باز گوید بطن را کز آب خیز
دیو چون باز آمد ای بطان شتاب
مابری از دعوت دعوت ترا

تا بینی دشتها را قند ریز
۲۰ بط عاقل گویش کی باز دور
۲۱ باز را گویند رو رو باز کرد
۲۲ حصن ما را قند و قندستان ترا
۲۳ چونکه لشکر هست کم ناید علم

آب مارا حصن امن است و سرور
از سر ما دست دار ای یابرد
من نخواهم هدیه ات بستان ترا

رجوع بحکایت خواجه و روستائی

خواجه حازم بسی عذر آورد
شاه کار نازکم فرموده است
هر صبح و هر مسافر هتک خاص
بعد از آن در مان خشمش چون کنم
گر شود ذرات عالم حبله بیج
هر چه آید ز آسمان سوی زمین
ور همی طوفان کند باران بر او
ایکه جزو این زمینی سر مکش
بین که اندر خاک تخمی کاشتم
آب از بالا بیستی در شود
دانه هر میوه آمد در زمین
از تواضع چون ز گردون شد بزر
کز جهان زنده زاول آمدیم
ذکر و تسبیحات اجزای نهان

بس بهانه کرد با دیو مرید
۲۵ گفت این دم کارها دارم
۲۶ من نیارم ترک امر شاه کرد
۲۷ تو روا داری که آیم سوی ده
۲۸ زین نط او صد بهانه باز گفت
۲۹ چون گریزد این زمین از آسمان
۳۰ آتش از خورشید می بارد بر او
۳۱ او شده تسلیم او ایوب وار
۳۲ چون خلقنا کم شنیدی من تراب (۷)
۳۳ حمله دیگر تو خاکی پیشه گیر (۸)
۳۴ گندم از بالا بریزر خاک شد
۳۵ اصل نعمتها ز گردون تا بخاک
۳۶ پس صفات آدمی شد آن جواد
۳۷ جمله اجزا در تحرک در سکون
۳۸ چون قضا آهنگ نبرنجات کرد

گر بیایم آن نگرده منتظم
من تنانم شد بر شه روی زرد
تا در ابرو افکند سلطان گره
حبلها با حکم حق نقاد جفت
چون کند او خوش را از وی نهان
او به پیش آتش بنهاد رو
که اسیرم هر چه میخواست یار
خاک باشی حسب از وی رومتاب
تا کنم بر جمله مبرات امیر
بعد از آن آن خوشه چالاک شد
زیر آمد شد غذای جان پاک
بر فراز عرش پران گشت شاد
ناطقان کانا الیه راجعون (۱۱)
روستائی شهرتی را مات کرد

۳ - نک بلاشان میرسد تو کم خروش ۱۰ - باز سر از پست بر بالا زدیم (ن. ل.)

(۱) اشاره بآیه واقعه درسوره عم « و یقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا » (۲) اشاره است بآیه واقعه درسوره هود قالوا بالوط انارسل ربک لن یصلوا الیک فاسر باهک بقطع من اللیل ولا یلقت منکم احد الامراتک انه مصیبا ما اصابهم ان موعدهم الصبح البس الصبح بقرب (۴) اشاره است بآیه شریفه واقعه درسوره جمعه و اذا راوتجارة اولهوا انقضوا الیها وترکوک قائما قالما عندالله خبر من الله و من التجارة والله خیر الرازقین (۵) یعنی بتعقیق روان شدید سوی گندم در حالی که سرگشته اید از خواهش او پس تنها گذاشتید یغیر را ایستاده (۶) اشاره بمضمون حدیث شریف قدسی است که فتوکلوا علی واطلبوا الرزق منی میفرماید پس توکل کنید بر من و بطلیه روزی را از من زیرا که روزی دهنده شمامم و بس (۷) در سوره فاطر است والله خلقکم من تراب ثم من نطف ثم جعلکم ازواجا و خدا بیافرید شما را یعنی پدر شما را از خاک پس شما را از نطفه پس گردانید شما را جفتها (۸) دفعه دیگر یعنی اول خود خاک بودی بعد از آن که پیداشدی باز هم خاک بایدت شد (۹) باعتبار روئیدن نباتات که باب مزوج شده و میروید (۱۱) اشاره بآیه واقعه درسوره بقره قالوا ان الله وانا لله راجعون گفتند ما از آن خداوندیم و بسوی او باز میگردیم.

با هزاران حزم خواجه مات شد ۱ زان سفر در معرض آفات شد
عاقلان کردند جمله کور و کر ۲ اعتقادش بر ثبات خویش بود
بلکه هاروتی یابیل در رود ۳ جز کسی کاندلر قضای حق گریخت
غیر آن که در گریزی در قضا (۱) ۴ هیچ حبله نهدمت از وی رها

قصه اهل ضروان و حبله کردن ایشان تا بی زحمت درویشان باغها را قطف کنند

قصه اصحاب ضروان خوانند پس چرا در حبله جوئی مانده ۶ حبله میکردند کز دم نیش چند
شب همه شب میسگالبدند مکر روی در و کرده چندین عمرو و بکر ۷ خفه میگفتند سرها آن بدان
با گل اندانده اسگالیده گل دست کاری میکند پنهان ز دل ۸ گفت الایلم هواک من خلق
کف یفل عن ظعن قد غدا ۹ اینها قد هبطا او صعدا
خفه میکردند اسرار از خدا ۱۰ گوش کن اکنون حدیث خواجرا
گوش را اکنون ز غفلت پاک کن آن سگان جاهل از جبل وعی ۱۱ تا چها دید از بلا و از عنا
آن زکاتی دان که غمگین را دمی مر ورا بگشا ز اصفا روزنی ۱۲ بشنوی غمهای رنجوران دل
خانه پر دود دارد پر فنی که بسوی رب اعلا مبروی ۱۳ گوش تو اورا چو راه دم شود
غسکاری کن تو باما ای روی (۳) هر کسی گوید منم راه رشد ۱۴ این تردد حبس و زندانی بود
این بدانسو وان بدینسو می کشد ره نمیدانی بچو گامش کجاست ۱۵ این تردد عقبه راه حتی است
بی تردد میرود بر راه راست ۱۶ گام آهو را بگیر و رو معاف
زین روش بر اوج انور میروی ای برادر گر بر آذر مبروی ۱۷ نی زدیارتس ونی از موج و کف
لا تخف دان چونکه خوفت داد حق نان فرستد چون فرستادت طبق ۱۸ خوف آنکس راست کور اخوف نیست

روان شدن خواجه بسوی ده

خواجه در کار آمد و تجهیز ساخت مرغزش سوی ده اشتاب تاخت ۲۰ اهل و فرزندان سفر را ساختند
شادمانان و شتابان سوی ده که بری خوردیم از ده مژده ده ۲۱ مقصد مارا چراگاه خوش است
بازاران آرزومان خوانده است بهر ما غرس کرم بنشاند است ۲۲ ما ذخیره ده زمستان دراز
بلکه باغ ایشار راه ما کند در میان جان خودمان جا کند ۲۳ عجلوا اصحابنا کی تریجوا (۵)
من رباح الله کنونا راجعین ۲۴ ان ربی لا یحب الفرحین (۶) افرحوا هونا بما آتاکم
شاد از وی شو مشو از غبروی کو بهارست و دگرها ماه دی ۲۵ هر چه غیراوست استدراج تست
شاد از غم شو که غم دام بقاست اندرین ره سوی پستی ارتقاست ۲۶ غم بود چون گنج و رنج توجوکان
کودکان چون نام بازی بشنوند جمله با خر گورهم تنگ میدوند ۲۷ ای خران کور این سو دامهاست
تیرها بر آن شده لیکن کدان گشت پنهان از دو چشم مردمان ۲۸ تیرها بر آن کمان پنهان و غیب
گام در صحرای دل باید نهاد زانکه در صحرای گل نبود گشاد ۲۹ ایمن آباد است دل ای مردمان (۸)
گلشن خرم بکام دوستان ۳۰ چشمها و گلستان در گلستان عج الی القلب و سر یا ساریه
ده مروده مرد را احق کند (۱۰) عقل را بی نور و بی رونق کند ۳۱ خواجه پندارد که روزی ده دهد
قول پیغمبر شنو ای مجتبی (۱۱) کور عقل آمد وطن در روستا ۳۲ هر که روزی باشد اندر روستا
تا بهای احمق با وی بود از حبشش ده جز اینها چه درود ۳۳ وانکه ماهی باشد اندر روستا
ده چه باشد شیخ و اصل ناشده مانده در تقلید و حجت کزیده (۱۲) ۳۴ پیش شهر عقل کلتی این حواس
این رها کن صورت افسانه گیر رو بهل دردانه گندم دانه گیر ۳۵ گربه در دره نیست هین بر میستان

۱ - غیر آن کز جان شوی رام قضا ۸ - ای دوستان ۱۲ - دست در تقلید و حجت در زده (ن. ل.)

(۲) معنی این بیت اینست چگونه نمیداند خواهش ترا کسی که خلق کرده است ترا اگر در رازهای تو راستی باشد یا ناراستی و تلق و چگونه غافل میشود از کوچ کننده از دنیا بسوی آخرت که بتعقیق گردیده است از حالی بجالی یا از جائی بجائی کسیکه میبند مقام فردای اورا که کجاست هرجا آن رونده فرود آید یا بالا رود بتعقیق که کار او را بر خود گرفته است و شماره کرده است اورا شماره کردنی (۳) روی ابرست که باران بزرگ قطره بیارد و بمعنی سیراب و تازه و حرف آخر قافیه هم آمده است (۴) مضمون آیه اینست که درسوره قصص واقع شده یا موسی اقبل ولا تخف انک من الامنین ای موسی بیش یا وترس بدرستی که تو از امان یافتگانی (۵) یعنی شتاب کنبد ای اصحاب ما تاسود برید (۶) اشاره بآیه درسوره قصصی از قال له قومه لا تفرح ان الله لا یحب الفرحین و قتیبه گفتند باو قومش (قصه فارون است) شادی مکن که خدا دوست نمیدارد بسیار شادی کنندگان را (۷) اشاره بآیه واقعه درسوره حدید لکی لا تأسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتیکم تاندوه نخورید بر آنچه فوت شد از شما از نعمتهای دنیا و شاد مشوید بآنچه بشما داده شد (و معنی بیت اینست) شاد باشید در حالی که آرام و آهستگی دارید بآنچه داده است خدا تعالی شما را هر آینه مشغول سازنده از خدا باز میگرداند شما را بسوی لهو (۹) میل کن بسوی دل و سیر کن ای کاروان درجائی که در آن درختان و چشمهای جاریه است (۱۰) جسم حکم ده دارد و قلب و روح حکم شهر (۱۱) قال النبی صلعم علیکم بالمدن و لوجارت و علیکم بالکر ولو بارت یعنی توطن در شهر بگیرد اگر چه شما ستم کنند وزن باکره بخواهد اگر چه در پرده نشینند (بشرط آنکه عقیقه و عاقله باشد) (۱۲) مثل خراثبکه چشمشانرا بسته در آسیاها میگردانند

ظاهرش گیر ارچه ظاهر کز بود	عاقبت ظاهر سوی باطن رود	۱ اول هر آدمی خود صورتست	بعد از آن جان کوجمال سیرتست
اول هر مویه جز صورت کی است	بعد از آن لذت که معنی نیست	۲ اولاً خرگاه سازند آنگهان (۱)	ترك را آرند آخر میهمان (۲)
صورت خرگاه و معنی ترك آن (۳)	معنی ملاح و صورت بادبان (۴)	۳ برحق این را رها کن يك نفس	تا خر خواجه بجنباند جرس
رفتن خواجه و قومش بسوی ده			
خواجه و پچگان جهازی ساختند	بر ستوران جانب ده تاختند	۵ شادمانه سوی صحرا راندند	سافروا کی تغنوا برخوانند (۵)
کر سفرها بنده کیخسرو شود	بی سفرها ماه کی خسرو شود	۶ از سفر بیدق شود فرزین راد	وز سفر باید یوسف صد مراد
روز روی از آفتابی سوختند	شب ز اختر راه می آموختند	۷ خوب گشته پیش ایشان راه زشت	از نشاط ده شده ره چون پش
تلخ از شیرین لبان خوش میشود	خار از گلزار هم کش میشود (۶)	۸ حنظل از معشوق خرما می شود	خانه از همخانه صحرا میشود
ای بسا از نازنین خار کش	بر امید گلغذاری ماه وش	۹ ای بسا حمال گشته پش ریش	از برای دلبر مهر روی خویش
کرده آهنگر جمال خود سیاه	تا که شب آید بیوسد روی ماه	۱۰ خواجه تا شب بردگانی چارمیخ	زانکه سروی در دلش کردست بیخ
تاجری دریا و خشکی میرود	آن بهر خانه شینی می رود	۱۱ هر که را با مرده سودائی بود	بر امید زنده سیمائی بود
آن دروگر روی آورده بچوب	بهر خوب خود گریده رنج و کوب (۷)	۱۲ بر امید زنده کن اجتهد	کو نگردد بعد روزی دو جماد
هین مکن مونس خسی را از خسی	عاریت باشد دراو آن مونس	۱۳ انس تو با مادر و بابا کجاست	گر بجز حق مونسات را وفاست
انس تو با دایه و لالا چه شد	گر کسی شاید بغیر حق عشد	۱۴ انس تو با شیر و با پستان نماند	نقرت تو از دبیرستان نماند
آن شعاعی بود بر دیوار شان	جانب خورشید و ارفوت آن نشان	۱۵ بر هر آچیزی که افتد آن شعاع	تو بر آن هم عاشق آئی ای شجاع
عشق تو بر هر چه آن موجود بود	آن ز وصف حق چو ز راندود بود	۱۶ چون زری با اصل رفت و مس ماند	از زری خوشن مقلس بماند
ضیع سیر آمد طلاق او بخواند	بپشت بروی کرد دست از زوی نشان	۱۷ از زر اندود صفاتی پا مکش	از جهالت قلب را که گوی خوش
کان خوشی در قلبها عاریتی است	زیر زینت مایه بی زینتی است	۱۸ زر ز روی قلب در کان میرود	سوئی آن کان رو تو هم کان میرود
نور از دیوار تا خور میرود	تو بدان خور رو که در خور میرود	۱۹ زین سیس می جو تو آب از آسمان	چون ندیدی تو وفا در ناودان
معدن دنبه نباشد دام گرگ	کی شناسد معدن آن کرگ سترگ	۲۰ زر گمان بردند بسته در گره	می شنایند مغروران بده
همچنین خندان و رقصان می شدند	سوی آن دولاب چرخ میزدند	۲۱ چون همی دیدند مرغی می پرید	جانب ده صبر جامه می درید
هر نسیمی کز سوی ده میوزید	گوئیا روح روان می پرورید	۲۲ هر که می آمد ز ده از سوی او	بوسه میدادند خوش بر روی او
	که تو روی یار مارا دیده (۸)	۲۳ پس تو جان راجان و مارا دیده (۸)	

نواختن مجنون آن سگی را که مقیم کوی لیلی بود

همچو مجنون کوسگی را می نواخت	بوسه اش میداد ویشش میگذاخت	۲۵ پیش او میگشت خاضع در طواف	همچو حاجی گرد کعبه بی گزاف
هم سروایش همی بوسید و ناف	هم جلاب و شکرش میداد صاف	۲۶ بوالفضولی گفت کای مجنون خام	این چه شید است اینکه می آری مدام
پوز سگ دایم پلیدی می خورد	مقعد خبورا بلب می استرد	۲۷ عیبهای سگ بسی او می شمرد	عیب دان از غیب دان بویی نبرد
گفت مجنون تو همه نقش و تن	اندر آ بنگر تو از چشمان من	۲۸ کاین طلسم بسته مولیست این	یاسبان کوجه لیلی است این
همش بین و دل و جان و شناخت	کو کجا بگزید و مسکن گاه ساخت	۲۹ او سگ فرخ رخ کھف من است	بلکه او هم درد و هم لطف من است
آن سگی که گشت در کوی مقیم	خاک بایش به ز شیران عظیم	۳۰ آن سگی کو باشد اندر کوی او	من بشیران کی دهم يك موی او
آنکه شیران مرسگانش را غلام	گفتن امکان نیست خامش و السلام	۳۱ گرز صورت بگذرید ای دوستان	جنت است و گلستان در گلستان
صورت خود چون شکستی سوختی	صورت کل را شکست آموختی	۳۲ بعد از آن هر صورتی را بشکنی	همچو جبر باب خیر بر کنی
سفته صورت شد آن خواجه سلیم (۹)	کو بده میشد بگفتار سقیم	۳۳ سوی دام آن تملق شادمان	همچو مرغی سوی دانه امتحان
از کرم دانست آن مرغ حریص	دانه را با دام لیکن شد مجبص	۳۴ از کرم دانست مرغ آن دانه را	غایت حرص است نه جود آن عطا
مرغکان در طمع دانه شادمان	سوی آن ترویر بر آن و دوان	۳۵ گر ز شادی هاش آگاهت کنم	ترسم ای رهرو که بیگفت کنم
مختصر کردم چو آمد ده پدید	خود نبود آن ده ره دیگر گزید	۳۶ قرب ماهی ده بده مبتاختند	زانکه راه ده نکو نشانختند
هر که گیر دیشه بی اوستا	ریشخندی شد بشهر و روستا	۳۷ هر که در ره بی فلاوزی رود	هر دو روزه راه صد ساله شود
هر که تازد سوی کعبه بی دلیل	همچو این سرگشتگان گردد ذلیل	۳۸ زانکه نادر باشد اندر خافین (۱۰)	کادمی سر بر زند بی والدین
مال او یابد که کسی میکند	نادری باشد که بر گنجی زند	۳۹ مصطفائی کو که جسمش جان بود	تا که رحمن علم القرآن بود (۱۱)
اهل تن را جمله علم بالقلم (۱۲)	واسطه افراشت در بزل کرم	۴۰ هر حریصی هست مجرور ای پسر	چون حریصان تک مرو آهسته تر
اندر آن ره رنجهای دیدند و تاب	چون عذاب مرغ خاکی در عذاب	۴۱ سیر گشته از ده و از روستا	وز شکر ریزی چنان نا اوستا

رسیدن خواجه و قومش بسوی ده و نادیده و ناشناخت آوردن روستائی ایشان را

بعد ماهی چون رسیدند آن طرف	بینوا ایشان ستوران بی علف	۴۳ روستائی بین که از بد نبی	میکند بعد اللبیا والتی (۱۳)
۱ - و خرنند	۲ - زان پس میهمان آورند	۳ - دان معنیست ترك	۴ - دان صورت چو فلک
۵ - دلکش میشود	۶ - برامید خدمت مه روی خوب	۷ -	۸ - پس تو جان جان ما را دیده (ن . ل .)

(۵) قال النبی تسافروا تصحوا تغنوا فرمود رسول خدا مسافرت بکنید صحت و غنیمت یابد زیرا که درسفر برکت است (۹) فریفته رنگ و رو شد آن مرد خوب (۱۰) خافقین کنایه از مشرق و مغرب است (۱۱) اشاره بآیه کریمه الرحمن علم القرآن خداوند بخشایشگر آموخت قرآن را (۱۲) اشاره بآیه واقعه در سوره علق الذی علم بالقلم علم الانسان مالم یعلم یعنی آنکه تعلیم کرد انسان را خط نوشتن بقلم و آموخت آدمی را آنچه که نمیدانست (۱۳) یعنی بعد از چنان و چنین .	
---	--

روی پنهان میکند زایشان بروز	تا سوی باغش بنگشاید بوز	۱	آینچان روکه همه زرق و شر است	از مسلمانان نهان اولتر است
روها باشد که دیوان چون مگس (۱)	بر سرش باشد نشسته چون جرس	۲	چوت به بینی رویشان در تو فتند	یا مبین آن یا چو دیدی خوش بخند
بهر آت روی خبیث عاصیه	گفت یزدان نفعاً بالنصیه (۲)	۳	چون پیرسیدند و خانه اش یافتند	هچو خویشان سوی در بشناقتند
در فرو بستند اهل خانه اش	خواجه شد زین کجروی دیوانه وش	۴	لیک هنگام درشتی هم نبود	چون در افتادی بچه تیزی چه سود
بر درش ماندند ایشان پنج روز	شب بسر ما روز در گرما و سوز (۳)	۵	نی ز غفلت بود ماندن نی خری	بلکه بود از اضطرار و بی خوری
با لثیمان بسته نیکان ز اضطرار	ز اضطرار است آدمی مردار خوار (۴)	۶	او همی دیدش همی گفتش سلام	که فلانم مرا این است نام
گفت باشد من چه دانه تو کنی	یا پلبیدی یا قرین پاک کنی	۷	والهم روز و شب اندر صنع هو	هیچگونه نیستم یروای تو
از خودی خود نزارم هم خبر	نیست از هستی سر مویم اثر	۸	هوش من از غرق آگاه نیست	در دل مؤمن بجز الله نیست
گفت این ده با قیامت شد شبیه	تا برادر شد یفر من اخیه (۵)	۹	شرح میکردش که من آنم که تو	لوتها خوردی زخوان من دوتو
آن فلان روزت خریدم آن متاع	نی بهم می بود مارا اجتماع (۶)	۱۰	نی تو بودی سالها مهمان من	نی رسیدت بی کران احسان من
سر مهر ما شنیدستند خلق	شرم دارد رو چونعت خورد خلق	۱۱	او همی گفتش چه گوئی ترهات	نه تو را دانه نه نام تو نه جات
پنجمین شب ابر و بارانی گرفت	کاسمان از بارش شد در شگفت	۱۲	چون رسید آن کار داندراستخوان	حلقه زد خواجه که بهتر را بخوان
چون بصد انحاح آمد سوی در	گفت آخر چیست ای جان پدر	۱۳	گفت من آن حمها بگذاشتم	ترك کردم آنچه می پنداشتم
بنجساله رنج دید این پنج روز	جان مسکینم درین سرما و سوز	۱۴	لیک جفا از خویش و از یار و تبار	در گرانی هست چون سبده هزار
زانکه دل نهاد بر جور و جفاش	جانش خوگر بود با مهر و وفاش	۱۵	هر چه بر مردم بلا و شدت است	این یقین دان که خلاف عادت است
گفت ای خورشید مهرت در زوال	گر تو خونم ریختی کردم حلال	۱۶	امشب باران با ده گوشه	تا یابی در قیامت توشه
گفت یک گوشه است آن باغیان	هست اینجا گرگ را او پاسبان	۱۷	در کفش تیر و کمان از پهر گرگ	تا زند چون آید آن کرک سترگ
گر تو آن خدمت کنی جا آن نیست	ورنه جای دیگری فرمای چیست	۱۸	گفت صد خدمت کنم تو جای ده	و آن کمان و تیر در کفتم به
من نخبم حارسی رز کنم	گر بر آرد گرگ سر تیرش زخم	۱۹	بهر حق مگذازم امشب ای دودل	آب باران بر سر در زیر گیل
گوشه خالی شد و او با عیال	رفت آنجا جای تنگ بی مجال	۲۰	چون ملخ بر همدگر گشته سوار	از نهیب سبیل اندر کنج غار
شب همه شب جمله گویان ای خدا	باصد چندین سزاواریم ما (۷)	۲۱	این سزای آنکه شد یار خسان	یا کسی کرد از برای ناکسان
این سزای آنکه اندر طمع خام	ترك گوید خدمت خاک کرام	۲۲	خاک پاکان لسی و دیوارشان	بهر ازعام و زر و گلزارشان
بنده یک مرد روشن دل شوی	به که بر فرق سر شاهان روی	۲۳	از ملوک خاک جز بانگ دهل	تو نخواستی یافت ای پیک سبیل
شهریان خود روزه زان نسبت بروج	روستائی کبست گنج بی ثنوج	۲۴	این سزای آنکه بی تدبیر عقل	بانگ غولی آمدش بگریزد نقل
چون پشیمانی زدل شد با شغف	زان سپس سودی ندارد اعتراف	۲۵	چون پشیمان گشت از دل ز آنچه کرد	بعد از آن سودی ندارد آه سرد
آن کمان و تیر اندر دست او	گرگ را جوان همه شب سوبو	۲۶	گرگ بروی خود مسلط چون شر	گرگ جوان و زرگرگ اویغبر
هر بته هر یک چون گرگ و دده (۸)	اندر آن ویرانان زخمی زده	۲۷	فرصت آن پشه راندن هم نبود	از نهیب حمله گرگ عنود
تا نباید گرگ آسیبی زند	روستائی ریش خواجه بر کند	۲۸	اینچنین دندان گران تا نیم شب	جانشان از ناف می آمد بلب
ناگهان تماشال گرگ هشته	سر بر آورد از فراز یشته	۲۹	تیر را بگشاد آن خواجه زشت	زد بر آن حیوان که افتاد پست
اندر افتادن ز حیوان باد جست	روستائی های کرد و کوفت دست	۳۰	نا جوانمردا که خر کره من است	گفت نی این گرگ چون اهریمن است
اندر او اشکال گرگی ظاهر است	شکل او از گرگی او مغیر است	۳۱	گفت نی بادی که جست از زیروی	میشانم همچنان کابی ز می
کنته خر کره ام را در ریاض	که مبادت بسط هرگز ز اقتباس	۳۲	گفت نیکوتر تفحص کن شب است	شخصا در شب ز ناظر محجب است
شب غلط بنماید و مبدل بسی	دید صائب شب ندارد هر کسی	۳۳	هم شب و هم ابر و هم باران ژرف	این سه تاریکی غلط آرد شگرف
گفت آن بر من چو روز روشن است	می شناسم باد خر کره من است	۳۴	در میان بیست باد آن باد را	میشانم چون مسافر زاد را
خواجه برجست و بیامد باشگفت	روستائی را گریانش گرفت	۳۵	کالبه طرار شد آورده	بنک و افیون هردو با هم خورده
در سه تاریکی شناسی باد خر (۹)	چون ندانی مر مرا ای خبره سر	۳۶	آنکه داند نیم شب خر کره را (۱۰)	چون نداند یارا روز لقا (۱۱)
خویشتن را غار ف و واله کنی	خاک در چشم مروت می زنی	۳۷	که مرا از خوش هم آگاه نیست	در دلم گنجای جز الله نیست
آنچه دی خوردم از آنم یاد نیست	این دل از غیر تجر شاد نیست	۳۸	عافل و مجنون حقم یاد آر	در چنین بی خویشم معذور دار
آنکه مرداری خورد یعنی نید	شرع او را سوی معذوران کشید	۳۹	مست و بنگی را طلاق وسیع نیست	هیچ طفل است او معاف و معقی است
منشی کاید ز بوی شاه فرد	صد خم می در سرو مغز آن نکرد	۴۰	پس براو تکلیف چون باشد روا	اسب ساقط گشت و شد بی دست و پا

۳ - خود خورشید سوز - شیر مرداری خورد از جوع زار ۶ - کل سر جاوز الاثنین شاع ۷ - این سزای ماسزای ما - ۸ - گرگی شده ۱۰ - کوساله را ۱۱ - هره ده ساله را (ن . ل) .

(۱) اشاره است بآیه واقعه در سوره زخرف و من یس عن ذکر الرحمن تقیض له شیطاناً فیهله قرین یعنی هر که چشم پیوشد یعنی اعراض کند از یاد کردن خدای بخشنده بر کاریم برو شیطان پس مرا و را آن شیطان مصاحب بود در دنیا و پیوسته باغوا و وسوسه او اشتغال نماید (۲) یعنی هر آینه قبض میکنم موهای بیشانی گنهکاران را و میکشم او را باتش دوزخ و معانی دیگر هم ذکر کرده اند (۵) اشاره است بآیه در وصف قیامت در سوره اعی یوم یفر الله من اخیه و امه و اییه و صاحبته و بنیه یعنی روزی که میگردد مرد از برادر و مادر و پدر و زن و پسران خود (۹) اشاره است بمضمون آیه یخلقکم فی بطون امهاتکم خلقاً من بعد خلق فی ظلمات ثلاث که در سوره زمر واقع شده یعنی می آفریدیم شمارادر شکمهای مادران آنان آفریدنی بعد از آفریدن در تاریکهای سه گانه .

بار که نهد در جهان خر کره را	درس که دهد پارسی بو مره را	۱	بار بگیرند چون آمد عرج	گفت حق بس غلی الاعمی حرج (۱)
سوی خود اعمی شدم از حق بصیر	من معافم از قلیل و از کثیر	۲	لاف درویشی زنی و بیخودی	های وهوی مستیان سרمدی (۲)
که زمین را من ندانم ز آسمان	امتحانات کرد غیرت امتحان	۳	باد خر کره چنین رسوات کرد	هستی نفی ترا اثبات کرد
این چنین رسوا کند حق شدرا	این چنین گیرد رمیده صبد را	۴	صد هزاران امتحانت ای پدر	هر که گوید من شدم سرهنگ در
گر نداند عامه او را امتحان	بختگان راه جویندش نشان (۳)	۵	چون کند دعوی خطابی کسی	افکند در پیش او شه اطلسی
که بیر اینرا بخلطاق (۴) فراخ	ز امتحان پیدا شود او را دوشاخ	۶	گر نبودی امتحان هر بدی	هر مخنث در و غا رستم بدی
خود مخنث را زره پوشیده گیر	چون به بیند زخم گردد چون اسیر	۷	مست می (۵) هشبار گردد از دبور (۶)	مست حق ناید بخود از فتنه صور
باده حق راست باشد نی دروغ (۷)	دوغ خوردی دوغ خوردی دوغ	۸	ساخنی خود را جنید و با یزید	رو که شناسم تبر را از کلید
بدرگی و منبلی و خشم و آز	چون کنی پنهان بشیدای مکر ساز	۹	خویش را منصور حلاجی کنی	آتشی در بنبه باران زنی
که بشناسم عمر از بو لهب	باد خر کره شناسم نمشب	۱۰	ای خری کاین از تو خر باور کند	خویش را بهر تو کور و کر کند
خویش را از رهروان کمتر شم	تو تحریف رهزنانی که مغور	۱۱	باز پر از شید و سوی عقل تاز	کی برد بر آسمان بر مجاز
خوشتن را عاشق حق ساختی	عشق با دیو سباهی باختی	۱۲	عاشق و معشوق را در رستخیز	دو بدو بندند و پیش آرند تیز
تو چو خود را گنج و بیخود کرده	خون رزکو خون مارا خورده	۱۳	رو که شناسم ترل از من بجه	عاشق بیخوشم و بهلول ده
تو توهم میکنی از قرب حق	که طبق گر دور نبود از طبق	۱۴	آن نمی بینی که قرب اولیا	صد کرامت دارد و کار و کیا
آهن از داود مومی میشود	موم در دست چو آهن می بود	۱۵	قرب خلق و رزق بر جمله است عام	قرب وحی عشق دارند این کرام
قرب بر انواع باشد ای پدر	میزند خورشید بر کهار و زر	۱۶	لیک قربی هست با زر شید را	که نباشد آگهی زان ید را
شاخ خشک و تر قرب آفتاب	آفتاب از هردو کی دارد حجاب	۱۷	لیک کو آن قربت شاخ طری	که ثمار پخته از وی میبری
شاخ خشک از قربت آن آفتاب	غیر زو تر خشک گشتن گو بیاب	۱۸	بنگر این کان شاخ خشک از قرب خور	غیر خشکی میرد چیز دگر
آنجنان مستی مباش ای بیخود	که بقل آید پشیمانی خورد	۱۹	بلکه زان مستان که چون می بخورند	عقلهای پخته حسرت می برند
ای گرفته همچو کره موش پیر	گر از آن می شیرگیری شیر گیر	۲۰	ای بخورده از خیال خاه هیچ	همچو مستان حقایق بر میج
مبغی اینسو و آنسو مست وار	ای تو اینسو نیست آنسو گذار	۲۱	گر بدانسو راه یابی بعد از آن	که بدین سو که بدان سو سرفشان
جمله زمین سوئی از آنسو گیمزن	چون نداری مرگ هرزه جان ممکن	۲۲	آن خضر جان کز اجل نهر اسداو	شاید از مخلوق را شناسد او
کام از ذوق توهم خوش کنی	در دمی در خیک خود پریش کنی	۲۳	بس یک سوزن تهی گردد زیاد	این چنین فربه تن غافل مباد
	کوز ها سازی ز برف اندر شتا	۲۴	کی کند چون آب بیند آن وفا	

افتادن شغال در خم رنگ و رنگین شدن و دعوی طوسی کردن میان شغالان

آن شغال رفت اندر خم رنگ	اندر آن خم کرد یک ساعت درنگ	۲۶	بس بر آمد پوستش رنگین شده	که منم طوس علین شده
بشم رنگین رونق خوش یافته	ز آفتاب آن رنگها بر تافته	۲۷	دید خود را سرخ و سبز و فور و زرد	خوشتن را بر شغالان عرضه کرد
جمله گفتند این شغال حال چیست	که ترا در سر ناشاطی ملتویست	۲۸	از نشاط از ما کرانه کرده	این تکبر از کجا آورده
یک شغالی بیش اوشد کای فلان	شید کردی یاشدی از خوش دلان	۲۹	شید کردی تا بنهر بر جبهی	تا زلاف این خلق را حسرت دهی
بس بجوشیدی ندیدی گرمی	بس ز شید آورده بی شرمی	۳۰	صدق و گرمی خود شعار اولیاست	باز بی شرمی پناه هر دغاغت
کالتفات خلق سوی خود کشند	که خوشیم و از درون بس ناخوش اند	۳۱	نست الا حله و مکر و ستیز	مرسه رویان دین را خود جهیز

چرب کردن مرد لافی لب و سبب خود را هر بامداد پیوسته دهنه و بیرون آمدن میان حریفان که چنین و چنان خورده ام

دنه یاره یافت مردی مستهان	هر صباحی چرب کردی سبیلان	۳۳	در میان منعمان رفتی که من	لوت چربی خورده ام در انجمن
دست بر سبب نهادی در نوید	رمز یعنی سوی سبب بنگرید	۳۴	کاین گواه صدق گفتار من است	وین نشان چرب و شیرین خوردن است
اشکش گفتی جواب بی طینت	که اباد الله کید الکافین (۸)	۳۵	لاف تو مارا بر آتش بر نهاد	کاین سبال چرب تو بر کنده باد
گر نبودی لاف زشت ای کدا	یک کریمی رحم افکندی با	۳۶	ور نمودی عیب و کم کردی جفا	هم بدی مهمانی یک آشنا (۹)
راست گر گفتی و کم کج باختی	یک طیبی داروی ما ساختی	۳۷	گفت حق که کج مجتبان گوش و دم	ینغن الصادقین صدقهم (۱۰)
کف اندر کز مخب ای مجتلم	آنچه داری و انما و فاستقم (۱۱)	۳۸	ور نگوئی عیب خود باری خمش	از نمایش وز دغل خود رامکش
بر سبال چرب خود تکیه مکن	زانکه گربه برد دهنه بی سخن	۳۹	گر تو نقدی یافنی مگشا دهان	هست در ره سنگهای امتحان
سنگهای امتحان را نیز پیش	امتحانها هست در احوال خویش	۴۰	گفت یزدان از ولادت تا بعین	یفتون کل عام مرتین (۱۲)

۲ - عاشقان ایزدی ۳ - لبك جویندش خواص از ره نشان ۵ - مست حق (ن . ل)

(۱) این آیه در سوره فتح واقع شده است (۴) غلطاق اسم یکنوع ملبوسی بوده (۶) یعنی مست می را باد آخر شب هشبار نماید (۷) خواجه بروسائی میگوید که مست باده حق نیستی دوغ خورده ای (۸) یعنی خدا هلاک کند کید و مکر کافران را یعنی تا چیز نماید (۹) یعنی اگر ظاهر میکردی عیب یعنی گرسنگی را و کم می کردی خفا یعنی کمتر در اخفاء آن میکوشیدی آشنائی ترا بمهمانی دعوت میکرد (۱۰) آیه در سوره مائده است قال الله هذا يوم ينفع الصادقین صدقهم خدا فرمود که این روزیست که درین روز سود میرساند راست گوین را راستی که صادر شده از ایشان (۱۱) کف بمعنی غار است و فاستقم اشاره بآیه واقعه در سوره هود که فرمود فاستقم كما امرت یعنی راست ییای بایست چنانکه مأمور شده ای (۱۲) این آیه در سوره توبه واقع شده « واما الذین فی قلوبهم مرض فزادتهم رجسا الى رجسهم و ماتوا و هم کافرون اولای برون انهم یفتنون فی کل عام مره او مرتین ثم لا یتوبون و لاهم یتذکرون اما آنانکه در دلهای ایشان بیماری شک و نفاق و حسد و بغض اسلام است پس زیاد میکنند
--



امتحان بر امتحانست ای پدر هین بکتر امتحان خود را مخر ۱ ز امتحانات قضا اینست مباح هان ز رسوائی ترس ای خواهه تاش
ایمن بودن بلعم باعور که امتحانها کرد حضرت عزت اورا و از آنها روسپاه آمد
بلعم باعور و ابلیس لعین ز امتحان آخرین گشته مهین ۳ زانکه بودند اینست از مکر خدا کلماتها رفت اندر ما مضی
عاقبت رسوائی آمد حالشان هم شنیده باشی از احوالشان ۴ کایچه پنهان میکند پیداش کن سوخت مارا ای خدا رسواش کن
او بدعوی میل دولت میکند ۵ لاف و ادای کرمیا میکند شاخ رحمت را ز بن بر میکند
جمله اجزای تنش خصم ویند کن بهاری لافند ایشان در دیند ۶ این شکم خصم سبال او شده دست پنهان در دتا اندر زده
کای خدا رسوا کن این لاف لاثم ۷ مستجاب آمد دعای آن شکم سوزش حاجت بزد بیرون شلم
گفت حق گر فاسقی و اهل صنم چون مرا خوانی اجابتها کنم ۸ راستی پیش آر یا خاموش کن وانگهان رحمت بین و نوش کن
توموش هیچ از دعا کردن ملول (۱) ۹ عاقبت برهاندت از دست غول

بردن گربه دبه را و رسوا شدن پهلوان

چون شکم خود را حضرت درسیرد گربه آمد پوست دبه را ببرد ۱۱ درپیش کردند و گربه می گریخت (۲) کودک از ترس عتابش رنگ ریخت (۳)
آمد اندر انجمن آن طفل خرد آبروی مرد لافی را ببرد ۱۲ گفت آن دبه که هر صبحی بدان چرب میکردی لبان و سیلطان
گربه آمد ناگهانش در رسود بس دویدیم و نکرد آن جهد سود ۱۳ پهلوان در لاف گرم و ذوقناک چون شنید این قصه گشت از غم هلاک
منفل شد در میان انجمن سرفرو برد و خمش گشت از سخن ۱۴ خنده آمد حاضران را از شگفت رحماشان باز جنبیدن گرفت
دعوتش کردند و سبزش داشتند تخم رحمت در زمینش کاشتند ۱۵ او چو ذوق راستی دید از کرام بی تکبر (۴) راستی را شد غلام
راستی را پیشه خود کن مدام ۱۶ تاشوی در هر دو عالم نیک نام

دعوی طاوسی کردن آن شغال که در خم صباغ افتاد

آن شغال رنگ رنگ آمد نهفت بر بنا گوش ملامت گر بگفت ۱۸ بگر آخر در من و در رنگ من یک صنم چون من ندارد خود دشمن
چون گلستان گشته ام صدر رنگ و خوش مرعرا سجده کن از من سرمکش ۱۹ کر و وف و آب و تاب و رنگ بین فخر دنیا خوان مرا و رکن دین
مظہر لطف خدائی گشته ام لوح شرح کبریائی گشته ام ۲۰ ای شغالان هین مغواویدم شغال کی شغالی را بود چندین جمال
آن شغالان آمدند آنجا بجمع همچو پروانه بگردا گرد شمع ۲۱ جمله گفتندش چه خوانیت هری گفت طاوس نر چون مشتری
پس بگفتندش که طاوسان جان جلوها دارند اندر گلستان ۲۲ تو چنان جلوه کنی گفتا که نی بادیه نا رفته چون گویم منی (۵)
بانگ طاوسان کنی گفتا که لا پس نه طاوس خواجه بوالعلا (۶) ۲۳ خلعت طاوس آید ز آسمان کی رسی از رنگ و دعویها بدان

تشبیه فرعون و دعوی الوهیت او بدان شغال که دعوی طاوسی میکرد

همچو فرعون مرصع کرده ریش برتر از موسی (۷) بریده از خریش ۲۵ او هم از نسل شغال ماده زاد در خم مالی و جاهی افتاد
هر که دید آن جاه و مالش سجده کرد سجده افسوسیان را او بخورد ۲۶ گشت مستک آن گدای ژنده دلق از سجود و از تحیر های خلق
مال مار آمد که دروی زهر هاست وان قبول و سجده خلق از دهاست ۲۷ های ای فرعون نا موسی مکن (۸) تو شغالی هیچ طاوسی مکن
سوی طاوسان اگر پیدا شوی عاجزی از جلوه و رسوا شوی ۲۸ موسی و هرون چو طاوس آمدند (۹) پر جلوه بر سر و رویت زدند
زشتت پیدا شد و رسوائیت سرنگون افتادی از بالایت ۲۹ چون محاکم دیدی سبه گشتی چو قلب نقش شیری رفت و پید گشت کلب
ای سگ گر کین زشت از حرص و جوش پوستین شیر را بر خود میوش ۳۰ غره شیرت بخواهد امتحان نقش شیر و آنکه اخلاق سگان
ای شغال بی جمال بی هنر هیچ بر خود طن طاوسی مبر ۳۱ زانکه طاوسان کنند امتحان خوار و بی رونق بانی در جهان

تفسیر و لتعرفهم فی لحن القول

گفت بزدان مرنبی را در مساق (۱۰) یک نشان سهلتر ز اهل نفاق ۳۳ گر منافق زفت باشد تقز و هول و اشناسی مر و را در لحن قول
چون سفالین کوزه ها را میخری امتحانی میکنی ای مشتری ۳۴ میزنی دستی بر آن کوزه چرا تا شناسی از طنین اشکسته را
بانگ اشکسته دگر گون میبود بانگ چاووش است پیشش میروود ۳۵ بانگ می آید که تعریفش کند همچو مصدر فعل تصریفش کند

قصه هاروت و ماروت ودلیری ایشان بر امتحان حق تعالی

چون حدیث امتحان روئی نمود یادم آمد قصه هاروت زود ۳۷ پیش ازین زبان گفته بودم اندکی خود چگویم از هزارانش یکی
خواستم گفتن در آن تحقیقا تا کنون و اماندم از تعویقا ۳۸ گوش دل را یکنفس اینسو و بنادر تا بگویم با تو از اسرار یار
جمله دیگر ز بسیارش قلیل گفته آید شرح یک جزوی زبیل ۳۹ گوش کن هاروت را ماروت را ای غلام و چاکران ماروت را
مست بودند از تماشای اله وز عجایبهای استدراج شاه ۴۰ اینچنین مستی است ز استدراج حق تا چه مستبها دهد معراج حق

۱- تودعارا سخت گیر و میخول ۲- از بس گربه دویدند او گریخت ۳- پدر بس رنگ ریخت ۴- تکلف ۷- عیسی ۹- طاوسان بدند (ن . ل)
این سوره مبارکه ایشان را کفری منضم بکفر ایشان یعنی در سوره های دیگر شك داشتند پس شك ایشان در این سوره مبارکه بآن شك منضم
شده موجب زیادتی کفر ایشان گشت تا وقتی که مردند در حالتی که کافر بودند آیا نمی بینند این منافقان آنکه ایشان مبتلا میشوند باصناف بلیات از
مرض و قحط و غیر آن یا نفاق و کذب ایشان ظاهر میشود بر مسلمانان سالی یک یا دو بار پس توبه نمیکنند از نفاق و پند نمیگیرند .
(۵) مقصود مناست که در مکه واقع است الف را بطریق اماله قلب یا نموده اند (۶) بوالعلا کنیت ابن هنیفه است که در احقی ضرب المثل
بوده و لیکن ممکن است برای تبجیل و تعظیم استعمال شده باشد (۸) ناهوس بانگ و آوازه و عفت و احکام الهی و ملک و جبرئیل را ناموس اکبر
گویند و در جمع فرعون باموسی صنعت ابهام التفاد است (۱۰) مساق مجلسوق و روش و در اینجا مراد قرآن است و معنی آیه شریفه واقعه در سوره حمد
« و لتعرفهم فی لحن القول » و هر آینه بشناسی ایشان را در گردانیدن سخن از صوب ثواب بجهت تعریفش و توبه .



دانه داشت چنین مستی نمود	خوان انعامش چها داند گشود	۱	مست بودند و رهیده از کمند	های و هوی عاشقانه میزدند
یک کمین و امتحان در راه بود	صرصرش چون کاه که رامیر بود	۲	امتحان میکردشان زیر و زبر	کی بود سرهست را زین ها خیر
	خندق و میدان به پیش او یکبست	۳	چاه و خندق پیش او خوش مسلکبست	

مستی بز از دیدن ماده و جستن او بکوه مقابل

آن بز کوهی بر آن کوه بلند	بر دود از بهر خوردی بیگزند	۵	تا علف چند به پند ناگهان	بازی دیگر ز حکم آسمان
بر کبی دیگر براندازد نظر	ماده بز بیند بران کوه دگر	۶	چشم او تاریک گردد در زمان	برجهد سرهست زین که تا بدان
آن چنان نزدیک بنماید ورا	که دودین گرد بالوعه سرا	۷	آن هزاران گزدو گز بنمایدش	تا ز مستی میل جستن آیدش
چونکه بجهد درفتد اندر میان	در میان هردو کوه بسی امان	۸	او ز صیادان بکه بگریخته	خود پناهش خون او را ریخته
شسته صیادان میان آن دو کوه	انتظار این قضای با شکوه	۹	باشد اغلب صیداین بز این چنین	ورنه چالاکت و چست خصم بن
رستم از چه باسر و سبک بود	دام با گیرش یقین شهوت بود	۱۰	همچو من از مستی شهوت بیر	مستی شهوت بین اندر شتر (۱)
باز این مستی و شهوت در جهان	پیش مستی ملک دان مستهان	۱۱	مستی آن مستی این بشکند (۲)	او بشهوت التفانی کی کند
آب شیرین تا نخوردی آب شور	خوش نماید چون درون دیده نور (۳)	۱۲	قطره از باد های آسمان	برکند جان را ز می وز ساقیان
تا چه مستی بود املاک را	وز جلالت روحهای پاک را	۱۳	که بیوئی دل بران می بسته اند	خم باده این جهان بشکسته اند
جز مگر آنها که نومیدند و دور	همچو کفار نهفته در (۴) قبور (۵)	۱۴	تا امید از هر دو عالم گشته اند	خار های بی نهایت گشته اند

تتمان کردن هاروت و ماروت آمدن بر زمین را

پس زمستیا بگفتند ای دروغ	بر زمین باران بدادیمی چو مرغ	۱۶	کستردیمی در آن یداد جا	عدل و انصاف و عبادات و وفا
این بگفتند و قضا میگفت بیست	پیش پاتان دام ناییدا بیست	۱۷	هین مرو گستاخ در دشت بلا	هین مران کورانه اندر کربلا (۶)
که ز موی و استخوان هالکان	می نیاید راه بای سالکان	۱۸	جمله ره استخوان و موی و پی	بسکه تیغ فیر لاشی کردشی
گفت حق که بندگان جفت عون	بر زمین آهسته میراندهون (۷)	۱۹	یا برهنه چون رود در خار زار	جز بهل و فکر هر پرهیزگار
این قضا میگفت لیکن گوششان	بسته بود اندر حجاب جوششان	۲۰	چشمها و گوشها را بسته اند	جز مگر آنها که از خود رسته اند
جز عنایت که گشاید چشم را	جز محبت که نشاند خشم را	۲۱	جهد بی توفیق جان کندن بود	ز ارزنی کم گرچه صد خرمن بود
	جهد بی توفیق خود کس را مباد	۲۲	در جهان والله اعلم بالرشاد	

قصه خواب دیدن فرعون آمدن موسی علیه السلام را و تدارک اندیشیدن

چند فرعون چو بی توفیق بود	هر چه او میدوخت آن تفتیق بود (۸)	۲۴	از منجم بود در حکمش هزار	وز معبر نیز و ساحر یشمار
مقدم موسی نمودنش بخواب	که کند فرعون و ملکش را خراب	۲۵	با معبر گفت و با اهل نجوم	چون بود دفع خیال و خواب شوم
جمله گفتنش که تدبیری کنیم	راه زادن را چو رهن بر زمین	۲۶	تا رسید آن شب که مولد بود آن	رای این دیدند آن فرعونیان
که برون آرند آروز از بگاه	سوی میدان بزم و تخت پادشاه	۲۷	پس بفرمودند در شهر آشکار	که منادیها کنند از شهریار (۹)
الصلا ای جمله اسرائیلیان	شاه میخواند شمارا این زمان (۱۰)	۲۸	تا شمارا رو نماید بی نقاب	بر شما احسان کند بهر ثواب
کان اسبران را بجزدوری نبود	دیدن فرعون دستوری نبود	۲۹	گر فتادندی بره در پیش او	بهر آن یاسه بختندی برو
یاسه آن بد که نه بیند هیچ اسیر (۱۱)	در گه و بیگه لقای آن امیر	۳۰	بانگ چاوشان چو در ره بشنود	تا نبیند رو بدیواری کند (۱۲)
در بهیند روی او مجرم شود	آنچه بدتر بر سر او آن رود	۳۱	بودشان حرص لقای منتع	که حریص است آدمی فیما منع

بمیدان خواندن بنی اسرائیل را از برای حبله منع ولادت موسی علیه السلام

شد منادی در محلهت روان	بانگ میزد کو بگو شادی کنات	۳۳	کای اسبران سوی میدانگه روید	کنز شهنشه دیدن وجود است امید
چون شنید آن مزده (۱۳) اسرائیلیان	تشنگان بودند و بس مشتاق آن	۳۴	زین خبر گشتند جمله شادمان	راه میدات برگرفتند آن زمان
حبله را خوردند و آن سو تاختند	خوشتت را بهر جلوه ساختند	۳۵	تا رود آنجا به بیند روی او	تا چه خاصیت دهد دیدار او
	از غرض غافل بدند و بیخبر	۳۶	وز طمع رفتند بیرون سر بسر	

حکایت در تمثیل

همچنان کان جا مفعول حبله دان	گفت میجویم کسی از مصریات	۳۸	مصریان را جمع آرید این طرف	تا در آید آنکه می باید بگف
هر کجا بد مصرنی جمع آمدند	در بر آن میر یکبک میشدند	۳۹	هر که می آمد بگفتانست این (۱۴)	هین در آخواجه در آن گوشه نشین (۱۵)
۳ - خوش بود خوش چون درون جسم زور	۴ - همچنانکه کافران اندر	۹ - هر کنار	۱۰ - زان مکان	۱۲ - رو بدیوار آورد پاپس رود
۱۳ - مزده بشنیدند	۱۴ - می گفت او که این	۱۵ - نیست آن کش من همی جویم یقین (ن . ل .)		

(۱) مقصود از این دو بیت این است که مانند من که مستی شهوت را وا گذارده ام تو هم وابگذار و بشگر که شتر چطور رسوای شهوتست	
(۲) یعنی در افراط و غلبه (۵) اشاره است بآیه شریفه واقعه در سوره متجنه قد یسوا من الآخرة كما یسر الکفار من اصحاب القبور (۶) از کربلا زمین هولناک و با مشقت مقصود است و مخفف از کرب و بلاست و از بعضی نسخ که نقل کرده اند که تانیقی چون حسین اندر بلا وطن میکنند در حق مولوی با اینکه در هیچ يك از نسخ قدیه باین ترتیب بنظر نرسیده و اگر هم باشد معنی چنین است که تانیقی اندر بلا یعنی مانند آن بزرگوار برو که در بلا بنقاد چهایشان بلا نمی بینند و میفرماید نجمک علی بلاک كما شکرت علی نعمائک هر بلا کز دوست آید راحت است و آن بلا را بردلم صد منت است (۷) اشاره است بآیه واقعه در سوره فرق و عباد الرحمن الذین یشون علی الارض هونا یعنی بندگان خدا کسانی اند که راه میروند بر روی زمین بخواری و آرام (۸) یعنی هر چه میدوخت دریده و شکافته میشد (۱۱) قانون و قرار این بود که نبیند هیچ يك از افراد	

تا بدین شبوه همه جمع آمدند ۱ کردن ایشان بدان حبله زدند ۱ شومی آنکه سوی بانگ نیاز
دعوت مکارشان اندر کشید ۲ العنر از مکر شیطان ای رشد ۲ بانگ درویشان و محتاجان نبوش
گر گدایان طامعند و زشت خو ۳ در شکم خواران تو صاحب دل بجو (۱) ۳ در تنگ دریا گهر با سنگهاست
پس بجوشیدند اسرائیلیان ۴ از یگه تا جانب میدات روان ۴ چون بجلبستان بیدان برد او
کرد دلداری و بخششها بداد ۵ هم عطا هم وعدها کرد آن قباد (۲) ۵ بعد ازان گفت از برای جانتان
باسخس دادند که خدمت کنیم ۶ گرتو خواهی يك مه اینجا ساکنیم

بازگشتن فرعون از میدان شهرشاد بمقرب بنی اسرائیل از زنانشان در شب حمل

شه شبانگه باز آمد شادمان ۸ کامشان حملست و دورند از زنان ۸ خازنش عمران هم اندر خدمتش
گفتای عمران برین در خست تو ۹ هین مرسوی زن و صحبت مجو (۳) ۹ گفت خستیم هم در این درگاه تو
بود عمران هم ز اسرائیلیان ۱۰ لیک مر فرعون را دل بود و جان ۱۰ کی گمان بردی که او عصیان کند
این از عمران بد و افعال او ۱۱ لیک آن خود بد جزای حال او ۱۱ خود کجا در خاطر فرعون بود

جمع آمدن عمران بامادر موسی و حامله شدن او

شه برفت و او بر آن درگاه خفت ۱۳ نیشب آمد به پیشش خفته (۴) جفت ۱۳ زن برو افتاد و بوسید آن لیش
گشت بیدار او وزن را دید خوش ۱۴ بوسه باران کرد از لب بر لبش ۱۴ گفت عمران این زمان چون آمدی
در کشیدش در کنار از مهر مرد ۱۵ بر نیامد با خود آن دم در نبرد ۱۵ جفت شد با او امانت را سپرد
آهنی بر سنگ زد زاد آتشی ۱۶ آتشی از شاه و ملکش کین کشی ۱۶ من چو ابرم تو زمین موسی نبات
مات و برد از شاه میدان ای عروس ۱۷ این میدان از ما مکن بر ما فوس ۱۷ آنچه این فرعون میترسید از تو

وصیت کردن عمران جفت خود را بعد از مجامعت که مرا ندیده باشی

و امگردان هیچ از اینها دم زن ۱۹ تا باید بر من و تو صد حزن ۱۹ عاقبت پیدا شود آثار این
در زمان از سوی میدان نمره ها ۲۰ میرسد از خلق و میشد بر هوا ۲۰ شاه ز آهیت برون جست آن زمان

ترسیدن فرعون از آن بانگ و غوغا

از سوی میدان چه بانگست و غریو ۲۲ کز نهییش میرمد جنی و دیو ۲۲ گفت عمران شاه مارا عمر باد
از عطای شاه شادی میکنند ۲۳ رقص می آرند و کفها میزنند ۲۳ گفت باشد کاین بود اما ولیک
این صدا جان مرا تغییر کرد ۲۴ از غم و اندوه تلغم پیر کرد ۲۴ زهره نی عمران مسکین را که تا
پیش می آمد سپس مرفت شه ۲۵ جمله شب همچو حامل وقت زه ۲۵ در مان میگفت ای عمران مرا
چون زن عمران به عمران در خرید ۲۶ تا که شد استاره موسی بدید ۲۶ هر یبیر که در آید در رحم

پیدا شدن ستاره موسی بر آسمان و غریو منجمان در میدان

بر فلک پیدا شد آن ستاره اش ۲۸ کوری فرعون و مکر و جاره اش ۲۸ روز شد گفتش که ای عمران برو
راند عمران جانب میدان و گفت ۲۹ این چه غلغل بود شاهنشخت (۵) ۲۹ هر منجم سر برهنه جامه چاک
همچو اصحاب عزا آوازشان ۳۰ بد گرفته از قنار و سازشان ۳۰ ریش و مو برکنده رو بدریدگان
گفت خیر است این چه آشوبست و حال ۳۱ بد نشانی میدهد منحوس سال ۳۱ عذر آوردند و گفتند ای امیر
این همه کردیم دولت تیره شد ۳۲ دشمن شه هست گشت و چیره شد ۳۲ شب ستاره آن پسر آمد عیانت
زد ستاره آن یبیر بر سا ۳۳ ما ستاره بار گشتیم از بکا ۳۳ با دل خوش شاد عمران و زنفار
کرد عمران خویش پر خشم و ترش ۳۴ رفت چون دیوانگان بی عقل و هوش ۳۴ خوشتن را اعجبی کرد و براند
خوشتن را ترش و غمگین ساخت او ۳۵ نرد های بازگوه باخت او ۳۵ گفتشان شاه مرا بفریفتید
سوی میدان شاه را انگشتید ۳۶ آبروی شاه ما را ریختید ۳۶ دست بر سینه زدید اندر زمان
عقب زرها تلف شد کار خام ۳۷ شد بر فرعون و بر خواندش تمام ۳۷ چون شنید از غصه رویش شد سباه
گفت ایشان را که هین (۶) ای خائنان ۳۸ من بر آویزم شما را بی امان ۳۸ خوش را در مضحکه انداختم
تا که امشب جمله اسرائیلیان ۳۹ دور ماندند از ملاقات زنان ۳۹ مال رفت و آبرو و کار خام
سالها ادرار و خلعت میرید ۴۰ ملکتها را مسلم میخورید ۴۰ از برای آنکه دردوری چنین
رایتان این بود و فرهنگ و نجوم ۴۱ طیل خوارانید و مکارید و شوم ۴۱ من شما را بر دم آتش زنم
من شما را هیزم آتشی کنم ۴۲ عیش رفته بر شما ناخوش کنم ۴۲ سجد کردند و بگفتند ای خدیو
سالها دفع بلاها کرده ایم ۴۳ و هم حیران ز آنچه ماها کرده ایم ۴۳ فوت شد از ما و حملش شد پدید
لیک استغفار این روز و لاد ۴۴ ما نگهداریم ای شاه قباد ۴۴ روز میلادش رصد بندیم ما
گر نداریم این نگه مارا بکش ۴۵ ای غلام رای تو افکار و هوش ۴۵ تا بنه مه میشرد او روز روز
بر قضا هر کو شیخون آورد ۴۶ سرنگون آید ز خون خود (۷) خورد ۴۶ چون مکان بر لامکان حمله برد

۱ - تو جو دل ای عمو ۲ - باعضا و وعدههاشان کرد شاد ۳ - ای مرد نکو ۴ - بی دیدنش ۵ - شفت ۶ - شاه هم بشنید و گفت
۷ - سر خود را (ن. ل)

چون زمین با آسمان خصمی کند شوره گردد سر ز مرگی برزند ۱ نقش با نقاش پنجه می زند سلطان و ریش خود بر میکند

خواندن فرعون زنان نو زاده را سوی میدان هم جهت مکر

بعد نه مه شه برون آورد تخت سوی میدان و منادی کرد سخت (۱) ۳ باردیگر شد منادی سوی شهر کای زنان کیز دهر می باید بهر

ای زنان با طفلکان میدان روید تاز بخششهای شه (۲) شادان شوید ۴ آنچنان که یار مردان را رسید خلعت و هر کس از ایشان زر کشید

هین زنان امسال (۳) اقبال شماس تا ییاد هر کسی چیزی که خواست ۵ مر زنان را خلعت و بخشش دهم کودکان را هم کلاه زر نهم

هر که او این ماه زائیده است هین گنجها گیردز من بی شک یقین (۴) ۶ آن زنان با طفلکان بیرون شدند شادمان و زمکر شه غافل بدند (۵)

هر زنی نوزاده بیرون شد ز شهر سوی میدان غافل (۶) از دستان قهر ۷ چون زنان جمله برش گرد آمدند هر چه بود از زر ز مادر بستند

سر بریدندش که این است احتیاط ۸ تا نزاید (۷) خصم و نظراید خطا

بوجود آمدن موسی علیه السلام و آمدن عوانان بخانه عمران و وحی آمدن بمادر موسی که ویرا در آتش انداز

خود زن عمران که موسی زاده بود دامن اندر چید از آن آشوب زود ۱۰ بعد از آن دستان که آن سگ بازنان کرد دیگر بین چه آورد آن زمان

پس زنان قابله در خانهها بهر جاسوسی فرستاد آن دغا ۱۱ غمز کردندش که اینجا کودکیست نامداو میدان که دروهم و شکست

اندرین کوچه یکی زیبا زنی است کودکی دارد ولیکن بر فنی است ۱۲ چون عوانان آمدند آن طفل را در تنور انداخت از امر خدا

امر آمد سوی زن از دادگر که زاصل (۸) آن خلیست این سر ۱۳ در تنور انداز موسی را تو زود تا نگهداریش از هر نارودود (۹)

عصمت یا نار کونی باردا (۱۰) ۱۴ زن بوحی انداخت او را در شرر بر تن موسی نکرد آتش اثر

پس عوانان خانه راجستند زود هیچ طفلی اندر آن خانه نبود ۱۵ پس عوانان میراد آنسو شدند باز غمازان کیزان واقف بدند

با عوانان ماجرا بر داشتند پیش فرعون از برای دانگ چند ۱۶ کای عوانان باز گردید آنطرف نیکو نیکو بنگرید اندر غرف

بازگشتند آن عوانان جملگان ۱۷ تا بجویند آن پسر را آن زمان

وحی آمدن بمادر موسی علیه السلام که در آتش افکن

باز وحی آمد که در آتش فکن روی در امید دار و مو مکت ۱۹ در فکن در نیش و کن اعتماد من ترا با او رسانم رو سفید

مادرش انداخت اندر رود نیل کار را بگذاشت با نعم الوکیل ۲۰ این سخن پایان ندارد مکرهاش جمله می پیچد اندر ساق پاش

صد هزاران طفل میکشت از برون از صخره خانه در درون ۲۱ از جنون میکشت هر جا بد چنین از حیل آن کور چشم دور بین

ازدها بُد مکر فرعون عنود مکر شاهان جهان را خورده بود ۲۲ لیک از او فرعون تر آمد بدید هم ورا هم مکر او را در کشید

ازدها بود و عصا شد ازدها این بخورد آن را بتوفیق خدا ۲۳ دست شد بالای دست این تا کجا (۱۲) تا یزدان که اله المتهی

کان یکی دریاست بی غور و کران جمله دریاها چو سبلی پیش آن ۲۴ حیلها و چارها گر ازدهاست بیش الا الله آنها جمله لاست

چون رسید اینجا بیام سر نهاد محو شد والله اعلم بالرشاد ۲۵ آنچه در فرعون بود اندر تو هست لیک ازدها تو هست

ای دریغ اینجمله احوال تو هست تو بران فرعون برخوایش بست ۲۶ آنچه گفتم جملگی احوال تست ای دریغ اینجمله احوال تو هست

گرز تو گویند وحشت زاید ور ز دیگر آن فسانه آید ۲۷ چه خرابت میکند نفس لعین دور میانزدت سخت این قرین

این جراحها همه از نفس تست لیک مغلوبی ز جهلای سخت سست ۲۸ آشت را هیزم فرعون نیست زانکه چون فرعون او را عون نیست

کلخن نفس ترا خاشاک نیست ۲۹ ورنه چون فرعون او شعله ز نیست

حکایت مارگیری که ازدهای افسرده را مرده پنداشت و در رسنها پیچیده بیفداد آورد

یک حکایت بشنو از تاریخ گوی تبری زین راز سر پوشیده بوی ۳۱ مارگیری رفت اندر کوهسار تا بگیرد او با فسونهای مار

گر گران و کر شایبده بود آنکه جوینده است یابنده بود ۳۲ در طلب زن دایماً تو هر دو دست که طلب در راه نیکو رهبر است

لنک و لوک وخته شکل و بی ادب سوی او میبیز و او را می (۱۳) طلب ۳۳ که بگفت و که بخاموشی و که بوی کردن گیر هر سو بوی شه

گفت آن یعقوب با اولاد خویش جستن یوسف کنید از حد حیش ۳۴ هر حسن خود را در این جستن بجد هر طرف را بند شکل مستعد

گفت از روح خدا لا تأسوا (۱۴) همچو گم کرده پسر رو سو بسو ۳۵ از ره حسن دهن پیرسان شوید روی جانان را بجان جویان شوید

پرس پیرسان مزدگانی جان دهد گوش را بر چار راه آن نهید ۳۶ هر کجا بوی خوش آید بو برید سوی آن سرکاشای آن سرید

۱ - او برون افکند رخت ۲ - تا ز داد و بخشش ۳ - امروز ۴ - گیرید از شاه مکین ۵ - تا خبیه شه آمدند ۶ - این ۷ - نروید ۸ - نسل (ن . ل)

(۹) یعنی بطریق نگاهداری که در باب حضرت ابراهیم شد که ب خطاب یا نارکونی برد آتش بر او گلستان گردید موسی را نیز نجات دهیم

(۱۰) اشاره به آیه شریفه در سوره انبیا است قلنا یا نارکونی برداً و سلاماً علی ابراهیم و ازادوا به کیداً فجعلناهم الاخسین یعنی گفتیم ما ای آتش باش صاحب برودت و سلامت بر ابراهیم علیه السلام و خواستند نرویدان مکر کنند در سوختن او پس گردانیدیم ایشان را زیانکاران و مراد از اتیان مولانا باین آیه شریفه مصداقیت حضرت موسی است دائماً بادر بزرگوار بر اینکه تو او را در تنور بینداز این آتش بوجب امر ما برد و سلام میشود بر موسی (۱۱) آتش نمی باشد سوزنده و سرکش و رمنده (۱۲) اشاره است به آیه فوق کل ذی علم علیم که در سوره یوسف واقع شده (۱۳) مانند کسانی که پایشان لنگست و نمیتوانند راه بروند یا لوک است یعنی بکف دست وزانو راه میروند یا خبیهه شکل و بی ادب بطرف او با چهار دست و پا چون طفلان حرکت کن و او را به طلب (۱۴) اشاره است به آیه واقعه در سوره یوسف یا بنی اذهبا فجعسوا من یوسف و لا تأسوا من روح الله انه لا یأس من روح الله الا القوم الکافرون یعنی ای پسران من بروید و تفحص کنید از یوسف و برادر او و نا امید مباشید از رحمت و فضل خدا بد رستیکه نا امید نشوند از رحمت و فرج خدا مگر گروه ناگرویدگان

هر کجا لطفی به بینی از کسی	سوی اصل لطف ره بایی بسی (۱)	۱ این همه خوشها (۲) ز در بایست ژرف (۳)	جزو را بگذار و بر کل دار طرف
جنگهای خلق بهر خوبی است	برگ بی برگی نشان طوبی است	۲ خشمهای خلق بهر مهر خاست (۴)	از جنای خلق امید و فاست
خشمها (۵) ی خلق بهر آشتی است	دام راحت دائماً بی راحتی است	۳ هر زدن بهر نوازش را بود	هر گله از شکر حاکی میشود (۶)
بوی بر از جزو تا کل ای کریم	بوی بر از ضد تا ضد ای حکیم	۴ چون عصاد در دست موسی گشت مار	جمله عالم را بدینسان میشار
جنگها می آشتی آورد درست	مار گیر از بهر یاری مار جست	۵ بهر یاری مار جوید آدمی	غم خورد بهر حریف بیغمی
او همی جستی یکی مار شگرف	گرد کوهستان و در آیام برف	۶ از دهائی مرده دید آنجا عظیم	که دلش از شکل او شد پرزیم
مار گیر اندر زمستان شدید	مار مبعست ازدهای مرده دید	۷ مار گیر از بهر حیرانی خلق	مار گیرد اینست نادانی خلق
آدمی کوهبست چون مفتون شود	کوه اندر مار حیران چو شود	۸ خویشتن شناخت مسکین آدمی	از فرونی آمد و شد در کمی
خویشتن را آدمی ارزان فروخت	بود اطلس خویش را بر دلق دوخت	۹ صد هزاران مار و که حیران اوست	او چرا حیران شده است و مار دوست
مار گیر آن ازدها را برگرفت	سوی بغداد آمد از بهر شگفت	۱۰ از دهائی چون ستون خانه	می کشیدش از پی دانگانه
کاژدهای مرده آورده ام	در شکارش من جگرها خورده ام	۱۱ او همی مرده گمان بردش ولیک	زنده بود و او ندیدش نیک نیک
او ز سرماها و برف افسرده بود	زنده بود و شکل مرده مینمود	۱۲ عالم افسرده است و نام او جماد	جامد افسرده بود ای اوستاد
باش تا خورشید حشر آید عیان	تا بینی جنبش جسم جهان	۱۳ چون عسای موسی اینجا مار شد	عقل را از ساکنان اخبار شد (۷)
چون عسا از دست موسی گشت مار	جمله عالم را بدین سان میشار	۱۴ باده خاک ترا چون مرده (۸) ساخت	خاکها را جلگی شاید شناخت
مرده زینسوند و زانوس زنده اند	خامش اینجا و انطرف گوینده اند	۱۵ چون از انسوشان فرستد سوی ما	آن عسا گردد سوی ما ازدها
کوهها هم لعن داودی شود	آهن اندر کف او (۹) مومی بود	۱۶ باد حمال سلیمانی شود	بجر با موسی سخندانی شود
ماه با احمد اشارت بین شود	نار ابراهیم را نسرين شود	۱۷ خاک قارون را چو ماری در کشد	استن خانه (۱۰) آید در رشد
سنگ احمد را سلامی میکند	کوه یحیی را پیامی میکند	۱۸ جمله ذرات عالم در نهان	با تو میگویند روزان و شبان
ما سبیم و بصیریم و خوشیم	با شما نا محرمات ما خامشیم	۱۹ چون شما سوی جمادی میروید	محرم جان جمادان چون (۱۱) شوید
از جبادی در جهان جان روید	غفل اجزای عالم بشنوید	۲۰ فاش تسبیح جادات آیدت (۱۲)	وسوسه تأویلها بریادیت
چون ندارد جان تو قندیلها	بهر بینش کرده تأویلها	۲۱ دعوی دیدن خیال عار بود	بلکه مر بیننده را دیوار بود
که غرض تسبیح ظاهر کی بود	دعوی دیدن خیال و غی بود	۲۲ بلکه مر بیننده را دیدار آن	وقت عبرت میکند تسبیح خوان
پس چو از تسبیح یادت مبدهد (۱۳)	آن دلالت همچو گفتن می بود (۱۴)	۲۳ این بود تأویل اهل اعتزال	وای آنکس کو ندارد نور حال
چون زحس بیرون نیامد آدمی	باشد از تصویر غیبی اعجمی	۲۴ این سخن پایان ندارد مار گیر	میکشد آن مار را با صد زحیر
تا بغداد آمد آن هنگامه خواجه	تا نهد هنگامه بر چار راه	۲۵ بر لب شط مرد هنگامه نهاد	غفله در شهر بغداد اوفتاد
مار گیری ازدها آورده است	بوالعجب نادر شکاری کرده است	۲۶ جمع آمد صد هزاران خام ریش	صیدا و گشته چو او از ابلیش (۱۵)
حلقه گرد او چو رز گرد عریش	هم چنانکه بت پرستان بر کیش	۲۷ منتظر ایشان و او هم منتظر	تا که جمع آیند خلق منتشر
مرد هنگامه افزون تر شود	کدیه و توزیع نیکو تر رود	۲۸ جمع آمد صد هزاران ژاژ خا	حلقه کرده پشت پا بر پشت پا
مرد را از زن خبر نی زازدحام	رفته درهم چون قیامت خاص و عام	۲۹ چوت همی حرافه جنباند او	میکشدند اهل هنگامه گلو
ازدها کز زهر بر افسرده بود	زیر صد گونه پلاس و پرده بود	۳۰ بسته بودش با رسنهای غلیظ	احتیاطی کرده بودش آن حفیظ
در درنگ و اتفاق و انتظار	وز هیاهوی و فغان بی شمار	۳۱ وز غلو خلق و مکث و طمطراق	تافت بر آن مار خورشید عراق
آفتاب گرم سیرش گرم کرد	رفت از اعضای او اخلاط سرد	۳۲ مرده بود و زنده گشت او از شگفت	ازدها بر خویش جنبیدن (۱۶) گرفت
خلق را از جنبش آن مرده مار	گشتشان آن یک تحریر صد هزار	۳۳ با تحریر نرها انگیزند	جملگان از جنبش بگریختند
می شکست آن بند زان بانگ بلند	هر طرف میرفت چاقا چاق بند	۳۴ بندها بگست و بیرون شد ز زیر	ازدهای زشت غران همچو شیر
در هزیمت بس خلاق کشته شد	از فاده کشتگان صد پشته شد	۳۵ مار گیر از ترس بر جا خشک گشت	که چه آوردم من از کسار ودشت
گرگ را بیدار کرد آن کور میش	رفت نادان سوی عزرائیل خویش	۳۶ ازدها یک لقمه کرد آن گنج را	سهل باشد خون خوری حجج را (۱۷)
خوش را براستی پیچید و بست	استخوان خورده را درهم شکست	۳۷ شهر خالی گشت و ازدها براند	سوی که گرد از یابان بر فشانند
نفست ازدها است او کی مرده است	از غم بی آلتی افسرده است	۳۸ گر بیابد آلت فرعون او	که بامر او همی رفت آب جو
آنگهان بنیاد فرعونی کند	راه صد موسی و صد هرون زند	۳۹ کر مکت این ازدها از دست فقر	پشه گردد ز مال و جاه صقر

۱ - کوش نابایی باصلش ره عسی ۲ - جوها ۵ - جنگها ۶ - آگه میکند ۸ - باره خاک ترا چون زنده ۹ - جوهر آهن بکف ۱۱ - خدادان کی ۱۳ - داد آن ۱۴ - گفت ای جوان ۱۵ - صید او شد هریک آنجا از خریش ۱۶ - پیچیدن ۱۷ - شد روانه بعد از آن از جابجا (ن . ل) .

(۳) حاصل معنی این بیت این است که جزویت را واگذار و آنرا جزو مگو بلکه کل تصور کن و جزو باعتبار آمدنست (۴) غرض اینست که بر خشم رانده خلق مهر خداوند انگیزد میشود (۷) یعنی عسا از جواب بود و ساکن پس عقل خبر یافت که ساکنان هم در حقیقت زنده اند (۱۰) ستون حنا ستونی بود که حضرت رسول بر او نشسته و عظم میفرمود و چون منبر ساخته شد آن حضرت بر منبر رفت آن ستون ناله و حنین نمود (۱۲) اشاره به آیه شریفه و اینه در سورة بنی اسرائیل است و ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم انه کان حلیماً غفورا و نیست هیچ چیز از مخلوقات مگر که تسبیح میگوید خدایا تسبیحی ملتبس بحمد او یعنی تتریه میکند او را از سمات نقصان و ستایش مینماید صفات کمال و لیکن شما ای مشرکان در نمی یابید تسبیح ایشان را چه شمارا نظری صحیح و عقلی صاف که بآن فهم تسبیح ایشان توان کرد نیست بدرستی که خدا هست بر دبار که تعجیل عقوبت نمیکند بر غفلت شما و آمرزنده است مرا آنرا که باو ایمان آورد .

ازدها را دار در سرف فراق	هین مکش اورا بخورشید عراق	۱ تا فردہ نمی بود آن ازدهات	لقمہ اوئی چو او یابد نجات
مات کن اورا و این شو زمان	رحم کم کن نیست او زاهل صلات	۲ چون تف خورشید شہوت برزند	وان خفاش مردہ ریگت پر زند
میکشانش در جہاد و در قتال	مرد وار الله یجزیک الوصال	۳ چونکہ آن مرد ازدها را آورد	درہوای گرم و خوش شد آن مرید (۱)
لاجرم آن فتنہا کرد ای عزیز	بلکہ صدچندان (۲) کہ ما گفتیم نیز	۴ تو طمع داری کہ اورا بی جفا	بستہ داری در وقار و در وفا
هر کسی را این تمنا کی رسد	موسئی باید کہ ازدها کشد	۵ صد ہزاران خلق زازدہای او	در ہزیمت کشتہ شد از رای او
	و زطمع ہم خویش را بر باد داد	۶ گفتہ شد والله اعلم بالسداد	

تہدید کردن فرعون موسی علیہ السلام را

گفت فرعونش چرا تو ای کلیم	خلق را کشتی و افکندی بہ بیم	۸ در تردد از تو افتادند خلق	در ہزیمت کشتہ شد مردم ز زلق
لاجرم هرکس ترا دشمن گرفت	کین تو در سبہ مرد وزن گرفت	۹ خلق را میخواندی برعکس شد	از خلافت مردوزن را (۳) نیست بد (۴)
من ہم از شرّت اگر یس میخرم	در مکافات تو دیگی مییزم	۱۰ دل از این برکت کہ بفریبی مرا	یا بحر فی یس روی کردم ترا
تو بدات غرہ مشوکش ساختی	در دل خلقان ہراس انداختی	۱۱ صد چنین آری و ہم رسوا شوی	خوار گردی مضحکہ غوغا شوی
	ہمچو تو بسیار سالوسان بدند	۱۲ عاقبت در مصر ما رسوا شدند	

جواب موسی فرعون را در تہدید کی میکردش

گفت با امر حق اشراک نیست	گر بریزد خونم امرش باک نیست	۱۴ راضیم من شاکرم من ای حریف	این طرف رسوا و بیش حق شریف
بیش خلقان خوار وزار وریشند	بیش حق محبوب و مطلوب و بسند	۱۵ از سخن میگویم این ورنہ خدا	از سبہ رویان کند فردا ترا
عزت آن اوست و آن بندگان (۵)	زادم و ابلیس بر میخوان نشان	۱۶ شرح حق پایان ندارد ہمچو حق	ہان دہان بر بند و برگردان ورق

پاسخ فرعون موسی را

گفت فرعونش ورق در دست ماست	دفتر دیوان و حکم ایندم مراست (۶)	۱۸ مر مرا بخریدہ اند اہل جہان	از ہمہ عاقل تری تو ای فلان
موسیا خود را خریدی ہین برو	خوشت کم بین بخود غرہ مشو	۱۹ جمع آرم ساحران دہر را	تا کہ جہل تو نایم شہر را
	این نخواہد شد بروزی یا دوروز	۲۰ تا چہل روزم گذار ای جان فروز (۷)	

جواب موسی فرعون را

گفت موسی این مرا دستور نیست	بندہ ام امہال تو مأثور نیست	۲۲ گر تو چیری و مرا خود یار نیست	بندہ فرمانم بدانم کار نیست
میزنم با تو بجد تا زندہ ام	من چکارہ نصرت من بندہ ام	۲۳ میزنم تا در رسد حکم خدا	او کند ہر خصم از خصمی جدا
گفت نی نی مہلتی باید نہاد	عشوہا کم دہ تو کم پیمای باد	۲۴ حق تعالی وحی کردش در زمان	مہلتش دہ متسع مہراس از آن
این چہل روزش بدہ مہلت بطوع	تا سگالد مکر ہا او نوع نوع	۲۵ تا بکوشد او کہ نہ من خفتہ ام	تیز رو گویش رہ بگرفتہ ام
حبیلہاشان را ہمہ بر ہم زنم	و آنچه افزایند من بر کم زنم	۲۶ آب را آرند من آتش کنم	نوش خوش گیرند من ناخوش کنم
مہر بیوندند و من ویران کنم	آنچہ اندر و ہم ناید آن کنم	۲۷ تو مترس و مہلتش دہ دم دراز (۸)	گوسپہ گردار و صد حیل بساز

مہلت دادن موسی علیہ السلام فرعون را تا ساحران را جمع کند از مداین

گفت امر آمد برو مہلت ترا	من بجای خود شدم رستی ہلا	۲۹ او می شد ازدها اندر عقب	چون سک صباد دانا و محب
چون سک صباد جنبان کردہ دم	سنگ را میکرد ریگ او زیر سم	۳۰ سنگ و آهن را بدم در میکشد	خرد میخائید آهن را بدید
در ہوا میکرد خود بالای برج	کہ ہزیمت میشد از وی روم و کرج	۳۱ کفک می انداخت چون اشتر ز کام	قطرہ بر ہر کہ مزد شد جذام
ز غرغ دندان او دل می شکست	جان شیران سبہ میشد ز دست	۳۲ چون بقوم خود رسید آن مجتبی	شدق (۹) او بگرفت باز او شد عصا
تکبہ بروی کرد و میگفت ای عجب	بیش ما خورشید و بیش خصم شب	۳۳ ای عجب چون می بینند این سیاہ	عالی پر آفتاب چاشتگاہ
چشم باز و گوش باز و این ذکا	خبرہ ام در چشم بندی خدا	۳۴ من زایشان خبرہ ایشان ہم زنم	از بہاری خار ایشان من سمن
بیشان بردم بسی جام رجوی	سنگ شد آتش بیش آن فریق	۳۵ دستہ گل بستم و بردم بیش	ہر گلی چون خار گشت و نوش نیش
آن نصب جان بیخویشان بود	چونکہ با خویشند پیدا کی شود	۳۶ خفتہ بیدار باید بیش ما (۱۰)	تا بیداری بیند خواہشا
دشمن این خواب خوش شد فکر خلق	تا نخسبد فکرش بستہ است خلق	۳۷ حیرتی باید کہ روید فکر را	خوردہ حیرت فکر را و ذکر را
ہر کہ کاملتر بود او در ہنر	او بصورت پس بمعنی بیشتر	۳۸ راجعون گفت و رجوع ایشان بود	کہ گلہ وا گردد و خانہ رود
چون کہ گلہ باز گردد از ورود	پس فتد آن بز کہ بیش آہنک بود	۳۹ بیش افتد آن بز لنگ پسین	اضحاک الرّجعی وجوہ العابسین (۱۱)

۲ - بیست چندان ۳ - مردمان را ۷ - مہلت دہ تا چہل روز تموز ۸ - بس دراز (ن . ل)

(۱) مرید یعنی ترد کندہ (۴) بُد یعنی چارہ و گزیر (۵) اشارہ است بابہ واقعہ در سورۃ منافقون. و لہ العزۃ و لرسولہ و للمؤمنین و لکن المنافقین لا یعلمون یعنی مر خدا براست عزت و قدرت ربوبیت و رسول اورا عزت نبوت و شفاعت و کروندگان را عزت ایمان و اطاعت و لیکن منافقین حقیقہ عزت را نمیدانند (۶) این سئوال و جواب مضمون این آیہ است کہ در سورۃ طہ واقع شدہ فاجعل بیننا و بینک موعداً لا نغلفہ نحن ولا انت مکاناً سوی قال موعدم یوم الزینۃ وان یحشر الناس ضجی گفت فرعون بوسی علیہ السلام پس قرار بدہ بین ما و خود وعدہ ای کہ نہ ما ونہ تو خلاف نکنیم و حاضر باشیم در مکانیکہ مساوی باشد مسافت قوم ما و تو یا مکان ہمواری کہ در او پستی و بلندی نباشد گفت موسی زمان وعدہ ما و شما روز آرایش قبطیان است (و آن روز روز عیدی بود مصریان را کہ ہمہ آراستہ در موضعی حاضر شدہ و تاشا می کردند) کہ ہمہ مردم جمع میشوند در موقع چاشتگاہ (۹) شدق کج دہان را گویند (۱۰) یعنی خفتہ از اوضاع و احوال روزگار و بیدار بجایق الہی (۱۱) یعنی در خندہ آورد باز گشتن آن بز لنگ رویہای ترش رویان را و اشارہ است بمضمون آیہ کہ در سورۃ مضافین است فالیوم الذین آمنوا من الکفار یضحکون یعنی روز قیامت آنانکہ گرویدہ اند از کافران میخندند .
--

از گزافه کی شدند این قوم لنگ	۱	با شکسته میروند ایشان بجج	از حرج راهبست پنهان تا فرج
دل ز دانشها بستند این فریق	۲	دانشی باید که اصلش زان سراسر است	زانکه هر فرعی باصلش رهبر است
هر پری بر عرض دریا کی پرد	۳	پس چرا علمی بیاموزی ببرد	کش بیاید سینه را زان پاک کرد
پس مجو پیشی از این سرلنگ باش	۴	آخر آن السابقون باش ای حریف (۱)	بر شجر سابق بود میوه لطیف
گرچه میوه آخر آید در وجود	۵	چون ملایک گوی لا علم لنا (۲)	تا بگیرد دست تو علمتنا
گر درین مکتب ندانی تو هجی	۶	گر نباشی نامدار اندر بلاد	کم نه والله اعلم بالعباد
اندرین ویران که آن معروف نیست	۷	موضع معروف کی بنهند گنج	زین قبل آمد فرج در زیر رنج
خاطر آرد بس شکل اینجا و لیک	۸	هست عشقش آتشی اشکال سوز	هر خیالی را بروید نور روز
هم از آنسو جو جواب ای مرتضی	۹	گوشه بی گوشه دل شه رهبست (۴)	تاب لاشرفی ولا غرب از می است
تو از آنسو و از آنسو چون گدا	۱۰	هم از آنسو جو که وقت درد تو	میشوی در ذکر یا ربی دو تو
وقت درد و مرگ آنسو می نمی (۵)	۱۱	وقت محنت میبری زالله بو (۷ و ۶)	چونکه محنت رفت گوئی راه کو
در زمان درد و غم یادش کنی	۱۲	این از آن آمد که حق را بیگمان	هر که بشناسد بود دائم بر آن
آنکه در عقل و گمان هستش حجب	۱۳	عقل جزوی گاه چیره که نگون	عقل کلی این از رب المنون (۸)
عقل بفروش و هنر حیرت بخر	۱۴	تا بخارای دگر بابی درون	ساکنان در محفلش لا یعلقون (۹)
ما چو خود را در سخن آغشته ایم	۱۵	من عدم و افسانه کردم در حنین	تا قلب یابم اندر ساجدین (۱۰)
این حکایت نیست پیش مردکار	۱۶	آن اساطیر او لیک که گفت عاق	حرف قرآن را بد آثار نفاق
لامکانی که در او نور خداست	۱۷	ماضی و مستقبل ای جان از تو است (۱۱)	هر دیو یک چیزند پنداری دواست
یک تنی اورا پدر مارا پسر	۱۸	نسبت زیر و زیر شد زین دو کس	سقف سوی خویش یک چیز است و بس
نیست مثل آن مثالست این سخن	۱۹	چون لب جو نیست مشکا لب بیند	یلب و ساحل بد است این بحر قند
	۲۰	سوی فرعون مدهم تا چه کرد	

فرستادن فرعون بمدائن در طلب ساحران

چونکه موسی بازگشت و او بماند	۲۲	اهل رای و مشورت را پیش خواند	هر کسی کردند عرض فکر و رای
عاقبت هامان بی سامان دون	۲۳	رای پیش آورد و کردش رهنمون	ساحران را جمع باید کرد زود
در ممالك ساحران داریم ما	۲۴	هر یکی در سحر فرد و پیشوا	جمع آردشان شه و صراف مصر
او بسی مردم فرستاد آن زمان	۲۵	هر نواحی بهر جمع جادوان	کرد پرات سوی او ده یک کار
دو جوان بودند ساحر مشهر	۲۶	سحر ایشان در دل مه مستمر	در سفرها رفته بر خبی سوار
شکل کرباسی نموده ماهتاب	۲۷	آن به پیموده فروشیده شتاب	دست از حسرت برخها بر زده
سیم برده مشتری آخر از آن	۲۸	گشته آگاه و دودست خود گزران	بوده منشی و بنوده چون روی (۱۴)
چون بدیشان آمد آن پیغام شاه	۲۹	کرشما شاهست اکنون چاره خواه	بر شه و بر قصر او موکب زدند
نیست با ایشان بفر یک عصا	۳۰	که همی گردد بامرش ازدها	زین دو کس جمله بافتان آمدند
چاره جوانان بنده را پیش شما	۳۱	شاه از آن ارسال فرموده است تا	گنجها بخشد عوض شه بیکران
چاره میباید اندر ساحری	۳۲	تا بود که زین دو ساحران بری	ترس و مهری در دل هر دو قناد (۱۵)
عرق جنسیت چو جنیدن گرفت	۳۳	سر بزانو بر نهادند از شگفت	حل مشکل را دوزان و جادواست

خواندن آن دو ساحر پدر را از گور و پرسیدن از روان پدر حقیقت موسی علیه السلام را

بعد از آن گفتند ای مادر یا	۳۵	گور بابا کو تو ما را ره نا	پس سه روزه داشتند از بهر شاه
آنکه آن (۱۶) گفتند ای بابا	۳۶	شاه پیغامی فرستاد از وجا	آبرویش پیش لشکر برده اند
نیست با ایشان سلاح و لشکری	۳۷	جز عصا و در عصا شور و شری	گرچه در صورت بغاکی خفته
آن اگر سحر است ما را ده خبر	۳۸	ورخدانی باشد ای جان پدر (۱۷)	خویش را بر کبیائی بر زیم
نا امیدانیم امیدی رسد	۳۹	در شب دیجور خورشیدی رسد	راند گانیم و کرم ما را کشد

۵ - می چمی ۶ - گفته الله کو ۹ - لایقتهون ۱۱ - مستقبلش نسبت به تو است ۱۲ - رای آن دیدند ۱۳ - جادوئها جنس این
۱۴ - بوده ایشان را همه دین مبین (۱۶) بعد از آن (ن ل) .

(۱) اشاره بحديث نبوی است الآخرون السابقون (۲) اشاره بآیه واقعه در سورة بقره قالوا سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا (۳) یعنی اگر در این مکتب هجی هم نخوانده باشی مانند پیغمبر خدا انباشته از عقل و فرهنگ هستی (۴) از این دل مراد نه مضغه صنوبری است بلکه مراد آن دل است که این لحم صنوبری متعلق اوست و آن نه جسم است و نه جسمانی بلکه نورست از انوار حق و تاب لاشرفی ولا غربی که در مصرع ثانی واقع شده مؤید این معنی است (۷) اقتباس از مضمون این آیه واقعه در سورة زمر است و اذا من الانسان ضر دعا ربه منيا اليه ثم اذا خوله نعمه منه نسی ما كان يدعو اليه من قبل (۸) رب المنون اشاره بحدوث و دواهی است (۱۰) یعنی من معدوم و نیست میشوم در ناله تا بپهلوی غلطانیده شوم در ساجدان و اشاره است به این آیه که در سورة شعرا واقع شده و توکل علی العزيز الرحيم الذی یریک حین تقوم و تقلب فی الساجدین . (۱۵) ترس از موسی و مهر او که آخر مسلمان خواهند شد (۱۷) خطاب است بروح پدر

جواب گفتن ساحر مرده با فرزندان خود

گفتاش در خواب کای اولاد من	نست ممکن ظاهر این را دزدن	۲	بانگ زد کای جان فرزندان من	هست پیدا گفتن این را مرتین
فاش مطلق گفتنم دستور نیست	گرچه (۱) راز از پیش چشم دور نیست	۳	لیک بنمایم نشانی با شما	تا شود پیدا شما را این خفا
لیک بنمایم شما را آینی	تا شوید آگه ز سر کنتی (۲)	۴	نور چشمانم چو آنجا که روید	از مقام خفتش (۳) آگه شوید
آن زمان که خفته باشد آن حکیم (۴)	آن عصا گیرید و بگذارید بیم (۵)	۵	پس یقین دانید کایشان ساحرند	اندر این فن چون شما نمی ماهرند
گر بدزدیدش عصا و ساحر است	چاره ساحر شما را حاضر است	۶	ور نمیتوانید هان آن ایزد است	او رسول ذو الجلال مهتدیست
گر جهان فرعون گردد شرق و غرب	سرنگون آید ز حق در (۶) گاه حرب	۷	این نشان راست دادم جان باب	بر نویس الله اعلم بالصواب
جان با با چون بخسبد ساحری (۷)	سحر و مکرش را نباشد رهبری (۸)	۸	چونکه چوین خفت گرگ این شود	چونکه خفت آن جهد اوساکن شود
لیک حیوانی که چوپانش خداست	گرگ را آنجا امید و ره کجاست	۹	جادوئی که حق کند حق است و راست	جادوئی خواندن مرا آن حق را خاست
	جان بابا این نشان قاطع است	۱۰	گر ببرد نیز حقش رافع است	

تشبیه کردن قرآن هجیر را بعصای موسی و وفات مصطفی علیه السلام را تشبیه نمودن بخواب

موسی و قاصدان تغییر قرآن را به آن دو ساحر بجه که قصد بردن عصا کردند چون

موسی علیه السلام را خفته یافتند

مصطفی را وعده کرد الطاف حق	گر بیری تو نمیرد این سبق	۱۴	من کتاب و معجزت را خاضم (۱۰ و ۹)	پیش و کم کن را ز قرآن رافضم (۱۱)
من ترا اندر دو عالم رافعم	طاغیانرا از حدیث دافعم	۱۵	کس نتاند پیش و کم کردن دراو	توبه از من حافظی دیگر مجو
روقت را روز روز افزون کنم	نام تو بر زر و بر ترقه زبم	۱۶	منبر و محراب سازم بهر تو	در محبت قبر من شد قهر تو
نام تو از ترس پنهان می کنند (۱۲)	چون نماز آرند پنهان میشوند	۱۷	خفته میگویند نامت را اکنون	خفته هم بانگ نماز ای ذوقنون
از هراس و ترس کفار لعین	دینت پنهان میشود زیر زمین	۱۸	من مناره بر کنم آفاق را	کور گردانم دو چشم عاق را
چاکرات شهر ها گیرند و جاه	دین تو گیرد ز ماهی تا به ماه	۱۹	تا قیامت باقیش داریم ما	تو مترس از نسخ دین ای مصطفی
ای رسول ما تو جادو نیستی	صادق هم خرقه موسیستی	۲۰	هست قرآن مر تورا همچون عصا	کفر ها را در کشد چون ازدها
لیک تو اگر در زیر خاک خفته	چون عصایش دان تو آنچه گفته	۲۱	گرچه باشی خفته تو در زیر خاک	چون عصا آگه بود آن گفت پاک
قاصدان را بر عصایت دست نی	تو بخسب ای شه مبارک خفتنی	۲۲	تن بخته نور جان در آسمان	بهر بیکار تو زه کرده کمان
	فلسفی و آنچه بوزش میکند (۱۳)	۲۳	فوس نورت تیر دوزش میکند	

بقیه حکایت موسی علیه السلام

آینچنان کرد و از آن افزون که گفت	او بخت و بخت و اقبالش نخت	۲۵	جان بابا چون که ساحر خواب شد	کار او بی رونق و بی آب شد
هر دو از گورش روان گشتند نخت	تا بمصر از بهر آن بیکار رفت	۲۶	چون بمصر از بهر آن کار آمدند	طالب موسی و خانه او شدند
اتفاق افتاد کان روز ورود	موسی اندر زیر (۱۴) غلی خفته بود	۲۷	پس نشان دادندشان مرده عیان	کش بنخلستان بجوید این زمان
آمدند آن هر دو تا خرما بنان	خفته بود او لیك (۱۵) بیدار جهان	۲۸	بهر نازش بسته بود او چشم سر	عرش و فرشش جمله دریش نظر
ای بسا بیدار چشم خفته دل	خود چه بیند چشم اهل آب و گل	۲۹	وانکه دل بیدار دارد چشم سر	گر بخسبد بر گشاید صد بهر
گر تو اهل دل نه بیدار باش	طالب دل باش و در بیکار باش	۳۰	ور دلت بیدار شد میخسب خوش	نست غائب ناظرت از هفت و شش
گفت پیغمبر که خسبد چشم من	لیك کی خسبد دلم اندر وس (۱۶)	۳۱	شاه بیدار است حارس خفته گیر	جان فدای خفتگان دل بصیر
وصف بیداری دل ای معنوی	در نگنجد در هزاران مشوی	۳۲	چون بدیدندش که خفته است او دراز	بهر دزدی عصا کردند ساز
ساحران قصد عصا کردند زود (۱۷)	کز پیش باید شدن وانکه زبود (۱۸)	۳۳	اندکی چون بیشتر کردند ساز	اندر آمد آن عصا در اهتزاز
آینچنان برخود بلرزید آن عصا	کاندو بر جاشک گشتند از و جا (۱۹)	۳۴	بعد از آن شد ازدها و حمله کرد	هر دو ان بگریختند و (۲۰) روی زرد
رو در افتادن گرفتند از نهیب	غلط غلطان منهزم اندر نشیب	۳۵	پس یقینشان شده هست از آسمان	زانکه میدیدند احد ساحران
پس ازین رو علم سحر آموختن	نست ممنوع و حرام و ممتن (۲۱)	۳۶	بهر تمیز حق از باطل نکوست	سحر کردن شد حرام ای مرد دوست
بعد از آن اطلاق و تبشان شد بدید	کارشان تانزع و جان کنند رسید	۳۷	پس فرستادند مردی در زمان	سوی موسی از برای عذر آن
کامتحان کردیم و مارا کی رسد	امتحان تو اگر نبود حسد	۳۸	مجرم شاهیم مارا غفو خواه	ای تو خاص الخاص درگاه اله
غفو کرد و در زمان نیکو شدند	پیش موسی ساجد و دو توشدند (۲۲)	۳۹	در گذر از ما که ما کردیم بد	ای ترا الطاف و فضل بیعد

۱- لیك ۳- خوابشان ۴- دو مرد ۵- گر بدزدید آن عصا را بی نبرد ۶- خدا را ۷- رود ساحر بخواب ۸- نمائد تاب و آب ۹- حافظم - رافعم ۱۱- مانعم ۱۴- او بزیر ظل ۱۵- خفته کو بود ۱۷- خوش ۱۸- برپودنش ۲۰- گشته گریزان (ن. ل.)

(۲) تا از سر مخفی اطلاع یابید (۱۰) اگر خافض باشد اشاره است به خافض الغضض عمود الخباء یعنی من برای کتاب و معجزات ستون میسازم که او را نگهداری کند اگر حافظ باشد اشاره بایه واقعه درسوره حجراست انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون بدرستی که ما فرستادیم ذکر و قرآن را و ما او را نگاهدارند ایم (۱۲) در ابتدای اسلام مسلمانان از ترس کفار نام پیغمبر و ناز را پنهان می کردند (۱۳) از بوز مقصود دهان است فرماید فلسفی و آنچه دهانش میکند کدن نور تو او را به تیر بزند (۱۶) اشاره است بحديث نبوی تمام عینای ولایتام قلبی و وسن معنی بینکی دارد که در ابتدای خواب رخ میدهد (۱۹) یعنی ترس عصا بطوری آنها را فرا گرفت که از خستگی و کوفته شدن از ترس و بیم برجای خود خشک شدند (۲۱) یعنی دانستن سحر ممنوع و حرام و خار و بی مقدار نیست ولی عمل کردن بآن حرام است (۲۲) دو تو شدن یعنی خم شدن.



گفت موسی عفو کردم ای کرام گشت بردوزخ تن و جانتان حرام ۱ من شمارا خود ندیدم ای دویار
هم چنان بیگانه شکل و آشنا در نبرد آئید بیش پادشا ۲ آنچه باشد مر شمارا از فسون جمع آرید از درون و از برون

جمع آمدن ساحران از مدائن پیش فرعون و تشریفها یافتن و دست بر سینه زدن

در قهر خصم او که این بر ما نویس

پس زمین را بوسه دادند و شدند انتظار وقت و فرصت می بندند ۵ تا فرعون آمدند آن ساحران
و عدهاشان کرد و هم پیشین بداد بندگان و اسبان و نقد و جنس و زاد ۶ بعد از آن می گفت هان ای سابقان
بر فشانم بر شما چندان عطا که بدر د پردۀ جود و سخا ۷ پس بگفتندش باقبال تو شاه
ما درین فن صفرسیم و پهلوان کس ندارد پای ما اندر جهان ۸ ذکر موسی بندخاطرها شده است
ذکر موسی بهر روپوش است لیک نور موسی نقد تست ای یارنیک ۹ موسی و فرعون در هستی تست (۱)
تا قیامت هست از موسی نتاج نور دیگر نیست دیگر شد سراج (۲) ۱۰ این سفال و این فتنه (۳) دیگر است
گر نظر در شیشه داری گم شوی زانکه از شیشه است اعداد دوتی ۱۱ و در نظر بر نور داری و ا رهی
از نظر گاهست ای مغر وجود ۱۲ اختلاف مؤمن و کفر و یهود

اختلاف کردن در چگونگی و شکل پیل

پیل اندر خانه تارک بود عرضه را آورده بودندش هند ۱۴ از برای دیدنش مردم بسی
دیدنش با چشم چون ممکن نبود اندر آن تاریکیش کف می بسود ۱۵ آن یکی را کف بخرطوم افتاد
آن یکی را دست بر گوشش رسید آن بر او چون بادبزن شد پدید ۱۶ آن یکی را کف جو بر بایش بسود
آن یکی بر پشت او بنهاد دست گفت خود این پیل چون تختی بدست ۱۷ همچین هریک بجزوی کورسید (۴)
از نظره گفتشان شد مختلف آن یکی دالش لقب داد آن الف (۶) ۱۸ در کف هر کس اگر شمع بدی
چشم حس همچون کف دستست و بس نیست کف را بر همه آن دسترس ۱۹ چشم در یاد دیگر است و کف دگر
جنبش کفها ز دریا روز و شب کف همی بین و دریا نی عجب ۲۰ ما چو کشتیا بهم بر مزینم
ای تو در کشتی تن رفته بخواب آب را دیدی نگر در آب آب ۲۱ آب را آییست کو میرانش
موسی و عیسی کجا بد کافاب کشت موجودات را مبداد آب ۲۲ آدم و حوا کجا بود آن زمان
این سخن هم ناقص است و ابتر است آسختن که نیست ناقص ز انراست (۷) ۲۳ گر بگوید زان بلغزد پای تو
ور بگوید در مثال صورتی بر همان صورت بجسی ای فتی ۲۴ بسته پائی چون گیا اندر زمین
لیک بایت نیست تا نقلی کنی یا مگر پارا (۸) از این گل بر کنی ۲۵ چون کنی پاراجانت زین گلست
چون حیات از حق بگیری ای روی بس غنی گردی ز گل در دل روی ۲۶ فارغ و مستغنی از گل سوی دل
شیر خواره چون ز دایه بگسلد لوت خواره شد مراورا می هلد ۲۷ بسته شیر زمینی چون حبوب
حرف (۹) حکمت خور که شد نور ستر ای تو نور بی حجب را نا پذیر ۲۸ تا پذیرا گردی ای جان نور را
چون ستاره سیر بر گردون کنی بلکه بی گردون سفر بی چون کنی ۲۹ آنچنان کز نیست در هست آمدی
راههای آمدن یادت نماند لیک رمزی بر تو بر خواهیم خواند ۳۰ هوش را بگذار آنگه هوش دار
نی نگویم زانکه تو خامی هنوز در بهاری و ندیدیستی هنوز ۳۱ این جهان همچون درختست ای کرام (۱۰)
سخت گیرد خامها مر شاخ را زانکه در خامی نشاید کاخ را ۳۲ چون پیخت و گشت شیرین لب گزان
چون از آن اقبال شیرین شد دهان سرد شد بر آدمی ملک جهان ۳۳ سخت گیری و تعصب خامی است
چیز دیگر مانند اما گفتنش نی تو روح القدس گوید نی منش ۳۴ نی تو گوئی هم بگوش خویشتن
همچو آن وقتی که خواب اندر روی تو زبیش خود به پیش خود شوی ۳۵ بشنوی از خویش و پنداری فلان
تو یکی تونستی ای خوش رفیق بلکه گردونی و در پای عبق ۳۶ آناتونی زفت است کان نهصد تو است
خود چه جای حد بیداری و خواب دم مزن و الله اعلم بالصواب ۳۷ دم مزن تا بشنوی زان مه لقا
دم مزن تا بشنوی اسرار حال از زبان بی زبان که قم تعال ۳۸ دم مزن تا بشنوی زان دم زان
دم مزن تا بشنوی زان آفتاب آنچه نامد در کتب و در خطاب ۳۹ دم مزن تا دم زند بهر تو روح

دعوت کردن نوح علیه السلام پسر را و سر کشیدن او که بر سر کوه روم و چاره کنیم و منت تو نکشم

همچو کنعان کاشنام کرد او (۱۱) که نخواهم کشتی نوح عدو ۴۱ هین بیا در کشتی بابا نشین تا نگر دی غرق طوفان ای مبین

۳ - پلته ۴ - چون رسید ۵ - هر جا ۸ - باجهد ۹ - قوت (ن . ل) .

(۱) از موسی و فرعون عقل و نفس مقصود است (۲) یعنی نور همان است که در موسی بود ولیکن جسمها که حکم چراغ دارند علیحده علیحده است و نعم ما قبل یک چراغ است در این خانه و از پرتو آن هر کجا می نگریم انجمنی ساخته اند (۶) باعتبار عضو کج و باعتبار عضو راست (۷) یعنی آن سخن بی زبان و بی کیف که از حق است نقصان ندارد (۱۰) در این آیات بیان آنست که ارواح بر غبت و شوق بسوی حق سفر می کنند و با اختیار ترک این ابدان طبعیه می نمایند و با اختیار عقلی مرگ را می پسندند گو رغبت و میل خیالی و وهمی نباشد و چون روح سفری در پیش دارد و رفته رفته عقل استکمال می یابد پس بی اعتنا میشود بامر بدن و خانه بدن خراب می گردد از عدم مبالات عقل بعمارت خانه ایست که بتبیل می فرماید بیوهها که تا خامند شدت وصل بشاخصها دارند و چون رسیدند و شیرین شدند غنی میشوند از شاخ و چنین چون کامل شد غنی گردید از رحم و خون آشامی بلکه از مهد و مانند اینها (۱۱) کنعان پسر حضرت نوح است که نافرمانی کرد و از خدای خطاب رسید انه ایس من اهلک انه عدل ذیر صالح - کاشنا میکرد یعنی که شنا میکرد .



گفت نی من آشنا آموختم	من بهز شمع تو شمع افروختم	۱	هین مکن کاین موج طوفان بلاست	دست و پای آشنا امروز لاست
باد قهر است و بلای شمع کش	جز که شمع حق همی باید خمش	۲	گفت نی رفتم بر آن کوه بلند	عاصم است آن که مرا از هرگزند (۱)
هین مکن که کوه گاه است این زمان	جز حبیب خویش را ندهد امان	۳	گفت من کی پند تو بشنوده ام	که ضمع کردی که من زین دوده ام
خوش نیامد گفت تو هرگز مرا	من بریشم از تو در هر دو سرا	۴	هین مکن بابا که روز ناز نیست	مر خدا را خویشی و انباز نیست
تا کنون کردی و ایندم نازکی است	اندرین درگاه گیرا ناز کیست	۵	ام یلد ام یولد است او از قدم	نه پدر دارد نه فرزند و نه عم
ناز فرزندان کجا خواهد کشید	یا ز بابایان کجا خواهد شنید	۶	نیستم مولود پیرا کم بناز	نیستم والد جوانا کم گراز
نیستم شوهر نیم من شهوتی	ناز را بگذار اینجا ای ستی	۷	جز خضوع و بندگی واضطرار	اندرین حضرت ندارد اعتبار
گفت بابا سالها این گفته	باز مگوئی بجهل آشفته	۸	چند از اینها گفته با هر کسی	تا جواب سرد بشنودی بسی
این دم سرد تو در گوشم نرفت	خاصه اکنون که شدم دانا و زفت	۹	گفت بابا چه زبان دارد اگر	بشنوی یکبار تو پند پدر
همچنین میگفت (۲) او پند لطیف	همچنین میگفت او دفع غنیف	۱۰	نی پدر از نصیح کنعان سیر شد	نی دمی در گوش آن ادبیر شد
اندرین گفتن بدید و موج تیز	برسر کنعان زد و شد ریز ریز (۳)	۱۱	نوح گفت ای پادشاه بردبار	مر مرا خر مرد و سبیلت بردبار
وعده کردی مر مرا تو بارها	که بیاباهلت از طوفان رها (۴)	۱۲	دل نهادم بر امیدت من سلیم	بس چرا بر بود سبیل از من گلیم
گفت او از اهل و خویشانت نبود	خود ندیدی تو سفیدی او کبود	۱۳	چونکه دندان ترا کرم (۵) اوقات	نیست دندان بر کنش ای استاد
باقی تن تا نگردد زار از او	گرچه بود آن تو شو بیزار از او	۱۴	گفت بیزارم ز غیر ذات تو	غیر نبود آنکه او شد مات تو
تو همی دانی که چونم با تو من	یست چندانم که با باران چمن	۱۵	زنده از تو شاد از تو عایلی	مفتدی بیسواسطه بی حایلی
متصل نی منصل نی ای کمال (۶)	بلکه بیچون و چگونه ز اعتلال	۱۶	ماهانیم و تو دریای حیات	زنده ام از لطافت ای نیکوصفات
تو نگنجی در کنار فکرتی (۷)	نی بمعلولی قبرین چون علتی	۱۷	پیش از این طوفان و بعد از این مرا	تو مخاطب بوده در ماجرا
با تو میگفتم نه با ایشان سخن	ای سخن بخش نو و آن کهن	۱۸	نی که عاشق روز و شب گوید سخن	گاه با اضلال گاهی با دمن
روی در اضلال کرده ظاهر را	او کرامی گوید آن مدحت کرا	۱۹	شکر طوفان را کنون بگماشتی	واسطه اضلال را بر داشتی
زانکه اضلال لثیم و بد بدند (۸)	نی ندائی نی صدائی میزدند	۲۰	من چنان اضلال خواهم در خطاب	کز صدا چون کوه و آگود جواب (۹)
تا مثنی بشنوم من نام تو	عاشقم بر نام جان آرام تو	۲۱	هر نبی زان دوست دارد کوه را	تا مثنی بشنود نام ترا
آن که پست مثال سنگلاخ	موش را شاید نه مارا در مناخ	۲۲	من بگویم او نگردد یار من	بی صدا ماند دم گفتار من
باز من آن به که هموارش کنی	نیست همدم با قدم یارش کنی	۲۳	گفت ای نوح ارتوخواهی جله را	حشر گردانم بر آرم از ثری
بهر کفانی دل تو نشکنم	لیکت از احوال او آگه کنم	۲۴	گفت نی نی راضیم که تو مرا	هم کنی غرقه اگر باید ترا
هر زمانم غرقه میکنم من خوشم	حکم توجان است چون جان میکشم	۲۵	نگرم کس را و گر هم بنگرم	او بهانه باشد و تو منظرم
عاشق صنع تو ام در شکر و صبر	عاشق مصنوع کی باشم چو گیر	۲۶	عاشق صنع خدا با فر بود	عاشق مصنوع او کافر بود
در میان این دو فرقی بس خفیت	خود شناسد آنکه در رؤیت صفت	۲۷		

توفیق میان این دو حدیث که الرضا بالكفر کفر و حدیث دیگر که من لم یرض بقضائی

ولم یصبر علی بلائی * فلیطلب رباً سوائی

دی سؤالی کرد سائل مر مرا	زانکه عاشق بود او بر ماجرا	۳۰	گفت نکته الرضا بالكفر کفر (۱۰)	این بیمر گفت و گفت اوست مهر (۱۱)
باز فرمود او که اندر هر قضا	مر مسلمان را رضا باید رضا	۳۱	نی قضای حق بود کفر و نفاق	گر بدین راضی شوم باشد شقاق
ور نیم راضی بود آن هم زبان	بس چه چاره باشدم اندر میان	۳۲	گفتش این کفر مقضی نی قضاست	هست آثار قضا این کفر راست
بس قضا را خواجه از مقضی بدان	ناشکالت حل شود اندر زمان (۱۲)	۳۳	راضیم بر کفر زان رو که قضاست	نی از آن رو که نزع و خبث (۱۳) ماست
کفر از روی قضا خود کفر نیست	حق را کافر مخوان (۱۴) اینجا میست	۳۴	کفر جهل است و قضای کفر علم	هر دو کی یک باشد آخر (۱۵) حلم و خلم
زشتی خط زشتی نقاش نیست	بلکه ازوی زشت را بنمود نیست	۳۵	قوت نقاش باشد زان که او	هم تواند زشت کردن هم نکو
گر کشایم بحث این را من بساز	تا سؤال و تا جواب آید دراز	۳۶	ذوق نکته عشق از من میبرد	نقش خدمت نقش دیگر میشود

۲ - میداد ۵ - کرمش در ۸ - بد و دون آمدند ۱۲ - دفع گردد در زمان ۱۳ - کفر ۱۴ - پس مگو کافر بحق ۱۵ - هر دو کی باشند با هم (ن . ل .)

(۱) اشاره بآیه واقعه در سوره هود است و نادى نوح ابنه و كان فى معزل یا بنی اركب معنا لاتكن مع الكافرين قال سآوى الى جبل يعصمنى من الماء قال لا عاصم اليوم من امر الله الا من رحم يعنى و آواز داد نوح پسرش را که در کناره کشتی بود که پسر من سوار شو با ما و نباش با ناگرویدگان گفت زود باشد که باز گردم و پناه ببرم بسوی کوهی که نگاه میدارد مرا از غرق در آب گفت نگاهدارنده ای نیست امروز از امر خدا مگر کسی را که خدا ببخشد (۳) اشاره به آیه در سوره هود : و حال بینهم الموج فلکان من المفرقین و حایل شد میان پدر و پسر موج طوفان پس گشت از جمله غرق شوندگان (۴) ایضاً در سوره هود است و نادى نوح ربه فقال زبانی ابنی من اهلی وان وعدك الحق وانت احکم العاکبین قال یا نوح انه لیس من اهلك انه عمل غیر صالح (۶) یعنی خدا با بنده متصل نیست و منقطع هم نیست بلکه بی چون و چگونه و بی علت است (۷) یعنی تو از فکر آدمی نی آئی چنان نیستی که چنانچه بیماری به بیمار جسیده باشد (۹) آثاری که قوم باشند باید که چنان باشند که به ندای نبی صدا بدهند یعنی ایمان و توحید و ذکر او را همه را در وجود خود حکایت کنند چون کوه که ندا را بصدا حکایت کند . (۱۰) یعنی راضی شدن بکفر کفر است (۱۱) یعنی قول پیغمبر محکم و پا برجاست	
---	--

مثل در بیان آنکه حیرت مانع بحث و فکرتست

آن یکی مرد دو مو آمد شتاب
ریش او بیرید و گل پیش نهاد
آن یکی زد سبلی مر زبد را
بر قفای تو زدم آمد طراق
این طراق از دست من بوده است یا
تو که بی دردی همی اندیش این
غفلت و بی دردی فکرت آورد (۲)
یش يك آینه دار مستطاب ۲
که تو بگزین چون (۱) مرا کاری فناد ۳
حمله کرد او هم برای کبد را ۴
يك سؤالی دارم اینجا در وفاق ۵
از قفا گاه تو ای فخر کیا ۶
نیست صاحب درد را این فکرها ۷
در خیالت نکته بگر آورد ۸
حکم حق را بر سر و رو می نهد ۹
که عروس نو گزیدم ای قتی
که سر اینها ندارد مرد دین
پس جوابم گوی و آنکه می زنم
حل کن اشکال مرا ای نیکخو
که در این فکر و تأمل بیستم
خواه در مسجد برو خواهی بدیر
می شناسد مرد را و گرد را

در بیان آنکه در میان صحابه حافظ کسی نبود

در صحابه کم بدی حافظ کسی
قشر جوز و فسق و بادام هم
وصف مطلوبی چو صد طالبی است
ربع قرآن هر که را محفوظ بود
در چنین مستی مراعات ادب
جمع ضدين از نیاز افتاد و ناز
گفت کوران خود صدایقند بر
باز صندوقی که خالی شد ز بار
چون بمطلوبت رسیدی ای ملیح
جز برای یاری و تعلیم غیر
گرچه شوقی بود جانان را بسی ۱۱
مفر چون آکنده شان شد پوست کم ۱۲
وحی و برق نور سوزان نبی است ۱۳
جل فنا از صحابه میشنود (۳) ۱۴
خود نباشد و بر بود باشد عجب ۱۵
باز در وقت تجر امتیاز ۱۶
از حروف مصحف و ذکر و نذر ۱۷
به ز صندوقی که پر موش است و مار ۱۸
شد طالبکاری علم اکنون قبیح ۱۹
سرد باشد راه خیر از بعد خیر ۲۰
یش سلطان خوش نشسته در قبول ۲۱
پوستها شد بس رفیق و واکنید
زانکه عاشق را بسوزد دوستش
پس بسوزد وصف حادث را گلیم
نیست ممکن جز ز سلطان شگرف
جمع ضدين است چون گرد و دراز
کور خود صندوق قرأت میشود
زانکه صندوقی بود خالی بدست
گشت دلاله بیش مرد سرد
سرد باشد جستجوی نردبان (۵)
جمل (۶) باشد بر نهادن صیقلی
زانکه چون مغزش در آکند و رسید
مفر علم افزود کم شد پوستش
چون تجلی کرد اوصاف قدیم
جمع صورت با چنین معنی زرف
اندر استغنا مراعات نیاز
خود (۴) تصا معشوق عیان میشود
باز صندوقی پر از قرآن به است
حاصل اندر وصل چون افتاد مرد
چون شدی بر باهای آسمان
آینه روشن که شد صاف و جلی
زشت باشد جستن نامه و رسول

داستان مشغول شدن عاشق بعشق نامه خواندن و مطالعه کردن عشق نامه در حضور معشوق

خوبش و معشوق آن را نا پسند داشتن که طلب الدلیل عند حضور المدلول قبیح و الاشتغال

بالعلم بعد الوصول الى المعلوم مذموم

آن یکی را یار بیش خود نشاند
گر به و افغان و حزن و درد خویش
همچنان میخواند با معشوق خود
من به پیش حاضر تو نامه خوان
آنچه میدیدم ز تو یارینه سال
چشمه می بینم ولیکن آب نی
عاشقی تو بر من و بر حالتی
خانه معشوقم و معشوق نی
چون بیابیش و نباشی منتظر
چون بگوید حال را فرمان کند
کیبای حال باشد دست او
او بود سلطان حال اندر روش
لیک صافی فارغ است از وقت و حال
عاشق حالی نه عاشق بر منی
و آنکه آفل باشد و گه آن و این
برج مه باشد ولیکن ماه نی
لیک صافی غرق عشق ذوالجلال
رو چنین عشقی گزین گر زنده
منگراین را که حقیری یا ضعیف
کانت لب خشکت گواهی میدهد
نامه بیرون کرد و بیش بارخواند ۲۵
خاری و یزاری نا اهل و خویش ۲۶
تا که بیرون شد ز حصروحد و عد (۷) ۲۷
نیست این باری نشان عاشقان ۲۸
نیست این دم گرچه می بینم وصال ۲۹
راه آیم را مگر زد ره زنی ۳۰
حالت اندر دست نبود ای قتی ۳۱
عشق بر نقد است و بر صندوقی (۸) ۳۲
هم هویدا او بود هم نیز سر ۳۳
چون بخواد جسمها را جان کند ۳۴
دست جنبان شود مس (۱۰) است او ۳۵
نی چو تو محروم از حال و کشش ۳۶
صوفی این الوقت باشد در مثال ۳۷
بر امید حال بر من می تنی ۳۸
نیست دلبر لا احب الا فلین ۳۹
نقش بت باشد ولی آگاه نی ۴۰
این کس نی فارغ از اوقات و حال ۴۱
ورنه وقت مختلف را بنده ۴۲
بنگر اندر همت خود ای شریف ۴۳
کو باخر روی با منبع نهد (۱۲) ۴۴
زار و مسکینی و بس لایها
ذکر بیغام و رسول از مغز و پوست
گاه وصل این عرضایع کردندست
من نمی یابم نصب خویش نیک
دیده و دل ز آب تازه کرده ام
من بلفار و مرادت در قفو
جزو مقصودم ترا اندر زمین
مبتدا و متبایات او بود
بنده این ماه باشد ماه و سال
منتظر بنشته باشد حال جو
خار و نشتر ترکس و نسرین شود
که گهی افزون و گاهی در کمی است
زنده از نفخ مسیح آسای او
نیست معبود خلیل آفل بود
یک زمانی آب و یکدم آتش است
وقت راهم چون پدر بگرفته سخت
لم یلد له یولد آن ایزد است (۱۱)
بنگر اندر عشق و بر مطلوب خویش
آب میجو دائماً ای خشک لب
که ببات آرد یقین این اضطراب
بیتا در نامه و مدح و ثنا
دوری و رنجوری از هجران دوست
گفت معشوق این اگر بهر منست
گفت اینجا حاضری اما ولیک
من از این چشمه زلالی خورده ام
گفت بس من نیستم معشوق تو
پس نیم مطلوب کلی تو من
هست معشوق آنکه او بکنو بود
میر احوال است نی موقوف حال
منتهی نبود (۹) که موقوفست او
گر بخواد مرک هم شیرین شود
آنکه او موقوف حال است آدمست
حالها موقوف عزم و رای او
آنکه گه ناقص گهی کامل بود
آنکه او گاهی خوش و گه ناخوش است
هست صوفی صفا چون این وقت
غرفه نوری که اولم یولد است
منگر اندر نقش زشت و خوب خویش
تو بهر حالی که باشی مطلب
خشکی لب هست بیغامی ز آب

۱ - گفت تو بگزین ۴ - چون ۶ - زشت ۷ - ز حد و از عدد ۱۰ - می ۱۱ - وصف خدای ییعد است ۱۲ - بر سر منبع رسد

(ن. ل.)

(۲) یعنی فکر دنیا و فکر شعر فیهی و دیگر دقتها (۳) یعنی صحابه میگفتند بزرگست در مائه ما (۵) سرد باشد اینجا بمعنی سهل باشد است
یعنی راه خیر که خود رفته است اگر برای تربیت غیر بار دیگر هم برود سهل است (۸) یعنی بر ذرات است نه بر حالت (۹) یعنی آنکه در
سلوک است هنوز .

کاین طلبگاری مبارک جنبشی است	این طلب در راه حق مانع کشی است	۱	این طلب مفتاح مطلوبات تست	این سیاه نصرت و رایات تست
این طلب همچون خروسی در صبح	میزند نعره که مباد صبح (۱)	۲	گر چه آلت نیست تو می طلب	نیست آلت حاجت اندر راه رب
هر که را بینی طلب گار ای پسر	یار او شوی پیش او انداز سر	۳	کز جوار طالبان طالب شوی	وز ظلال غلابات غالب شوی
گر یکی موری سلیمانی بجست	منگر اندرجستن او سست سست	۴	هر چه داری تو ز مال و پیشه	نی طلب بود اول و اندیشه
گریکی گنجی بیاید نادر است	و ریاستند از طلب هم قاصر است	۵	هر که چیزی جست بیشک یافت او (۲)	چون بجست اندر طلب بشتافت او
چون نهادی در طلب پا ای پسر	یافتی و شد مبسر بی خطر	۶	هین مباح ای خواجه یکدم بی طلب	تا بیابی هر چه خواهی بی تعب (۳)
عاقبت جوینده یابنده بود	چونکه در خدمت شتابنده بود	۷	در طلب چالاک شو وین قحط باب	می طلب و الله اعلم بالصواب

حکایت آن مرد که در عهد داود علیه السلام شب و روز دعا می کرد که مرا روزی

حلال ده بی رنج

آن یکی در عهد داود نبی	نزد هر دانا و پیش هر غنی	۱۰	این دعا مبرک در دایم کای خدا	ثروتی بی رنج روزی کن مرا
چون مرا تو آفریدی کاهلی	زخم خواری سست جنبی منبلی	۱۱	بر خران پشت ریش بی مراد	بار اسبان و اشتران نتوان نهاد
کاهلم چون آفریدی ای ملی	روزیم ده هم ز راه کاهلی	۱۲	کاهلم من سایه خشم در وجود	ختم اندر سایه افضال و جود
کاهلان و سایه خسان را مگر	روزی بنهاده (۴) نوعی دگر	۱۳	هر کرا با هست جوید روزی	هر کرا با نیست کن دلوزنی
رزق را میران بسوی این حزن	ابر را باران بسوی هر زمین	۱۴	چون زمین را پا نباشد جود تو	ابر را راند بسوی او دوتو
طفل را چون پا نباشد مادرش	آید و ریزد وظیفه بر سرش	۱۵	روزی خواهم بنا که بی تعب	که ندارم من ز کوشش جز طلب
مدتی بسیار میکرد این دعا	روز تا شب همه شب تاضی	۱۶	خلق میخندید بر گفتار او	بر طمع خامی و بر بیکار او
که چه میگوید عجب این سست ریش	یا کسی داد است بنگ بیهش	۱۷	راه روزی کسب و رنج است و تعب	هرگز این نادر نشود و رنج عجب (۵)
هر که را او پیشه داد و طلب	از ره کسب و تعب بارنج و تب	۱۸	اطلبوا الارزاق من (۶) اسبابها	ادخلوا الایات (۷) من ابوابها (۸)
شاه و سلطان و رسول حق کنون	هست داود نبی ذو فنون	۱۹	هست در فرمان او از وحش و طیر	در همه روی زمین او راست سیر
باچنان عزتی و نازی کاندروست	که گزیدستش غنایهای دوست	۲۰	معجزاتش بیشمار و بی عدد	موج بخشایش مدد اندر مدد
هیچکس را خود ز آدم تا کنون	کی بدست آواز همچون ارغنون	۲۱	کو بهر وعظی بمیراند دوست	آدمی را صوت خویش کرد نیست
شیر و آهو جمع گردد آن زمان	سوی تذکیرش مغفل این از آن	۲۲	کوه و مرغان هم رسایل بادهش (۹)	هر دو اندر وقت دعوت مجرمش
این و صد چندین مراورا معجزات	نوررویش یجها و در جهات (۱۰)	۲۳	باهمه تمکین خدا روزی او	کرده باشد بسته اندر جستجو
بی زره بانی و رنجی روزیش	می نیاید با همه پیرویش	۲۴	این چنین مغذول وایس مانده	خانه کنده دون و گردون رانده
اینچنین مدبر همی خواهد که او	گنج یابد تا رود پایش فرو	۲۵	ز احقی خواهد که بیرنجش زود	بی تجارب پر کند دامن زسود
اینچنین گنجی بنامد در جهان	که برآید بر فلک بی نردبان	۲۶	این همی گفتش بتسخر نک بگیر	که رسبت روزی و آمد بشیر
وان همی خندید مارا هم بده	ز آنچه یابی هدیه ای سالار ده	۲۷	او از این تشیع مردم وین فسوس	کم نمیکرد از دعا و چابوس
تا که شد در شهر معروف و شهیر	کو ز انبان تهی جوید پشیر	۲۸	شد مثل در خام طعمی آن گدا	او از این خواهش نمی آمد جدا
کم نمیکرد از دعا و ابتها (۱۱)	کرد اجابت مستعان ذوالجلال	۲۹	گر کران و گر شتابنده بود	عاقبت جوینده یابنده بود

دویدن گاو در خانه آن دعا کننده بالحاح قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم ان الله يحب المتأخنین فی الدعاء

زیرا همین خواست از حق تعالی والحاح خواهند را بهست از آنچه می خواهد آنرا از وی

و عذر گفتن ناظم یعنی مولوی و مدد خواستن او

تا که روزی ناگهان در چاشنگاه	این دعا مبرک بازاری و آه	۳۳	ناگهان در خانه اش گاوی دويد	شاخ زد بشکست در بند و کلید
گاو گستاخ اندر آن خانه بجست	مرد برجست و قوایهاش بست	۳۴	پس گلولی گاو بیرید آن زمان	بی توقف بی تأمل بی امان
چون بریدش سروسوی قصاب رفت (۱۲)	تا کند هم پوستش را تبر رفت (۱۳)	۳۵	ای تقاضا کرد درون همچون جنب (۱۴)	چون تقاضا میکنی اتمام این
سهل گردان ره نما توفیق ده	یا تقاضا را بهل بر ما منه	۳۶	چون ز مفلس زر تقاضا می کنی	زر بیخشش در سر ای شاه غنی

۳ - ای عجب ۴ - بنوشته ۵ - هر کسی را پیشه کاری از طلب ۶ - فی ۷ - الاوطان ۱۲ - چون سرش بیرید شد سوی قصاب ۱۳ - تا اهاش بر کند در دم شتاب (۵ . ل)

(۱) این مانند خروسی است که هر سحر فریاد میزند که صبح می آید (۲) اشاره است باین حدیث که من طلب شیئا وجدّه وجد (۸) اشاره است بآیه کریمه واقعه درسوره بقره وآتوا البیوت من ابوابها واتقوا الله لعلکم تفلحون و در آئید بغانها از درهای آن و بتربید از خدا و یاس اوامر و نواهی او بدارید شاید شما رستگار شوید (۹) اشاره است بآیه واقعه درسوره سبا و لقد آتینا داود منا فضلا یا جبال اونی معه والطیر والناس الذین هم یاءمنون ما دادیم داود را از طرف خود زیادتی بر سایر مردمان (که نبوت بوده است یا زبور یا بادشاهی یا حسن خلق) گفتیم ما که ای کوهها باز گردانید آواز خود را به داود (در وقت تسبیح یعنی موافقت کنید با وی یا سیر کنید با او هر جا که رود هر گاه که خواهد یکی از معجزات داود این بود که هر جا میرفت اگر میخواست کوه با او روانه میشد) و مسخر کردیم او را مرغان (دروقت ذکر با او موافق بودند) و مرغان بر بالای سر او صف بر کشیده بالغان دلاویز امداد مینمودند و بسیار کس از مستمعان قنات تهی می کردند (و نرم گردانیدیم برای او آهن را (۱۰) این دومصرع مؤید بر زخبت انبیاء است در عالم وحدت و کثرت (۱۱) یعنی از خواندن و زاری کردن دست نمیکشید (۱۴) یعنی ای خدائی که طلب بدل ما اندازی چون طلب و غیره که در اندرون رحم بوجود جنبین انداخته و بالجمله شروع است در مناجات با قاضی الحاجات
--

بی تو نظم و قافیه شام و سحر	زهره کی دارد که آید در نظر	۱	نظم و تجنیس و قوافی ای علیم	بنده امر تواند از ترس و بیم
چون مسیح کرده هر چیز را (۱)	ذات بی تمیز و با تمیز را	۲	هر یکی تسبیح بر نوع دگر	گوید و از حال آن این بیخبر
آدمی منکر ز تسبیح جماد	و آن جماد اندر عبادت اوستاد	۳	بلکه هفتاد و دو ملت هر یکی	بیخبر از یکدگر و اندر شکی
چون دونا طق را ز حال هم دگر	نیست آ که چون بود دیوار و در	۴	چون من از تسبیح ناطق غافل	چون بداند سبغه صامت دام
هست سنی را یکی تسبیح خاص	هست جبری را ضد آن درمانس	۵	سنی از تسبیح جبری بیخبر	جبری از تسبیح سنی بی اثر
این همی گوید که آن ضالست و کم	بیخبر از حال او وز امر قم (۲)	۶	و آن همی گوید که این را چه خبر	جنگشان افکند یزدان از قدر
گوهر هر یک هویدا میکند	جنس از نا جنس پیدا میکند	۷	قهر را از لطف داند هر کسی	خواه نادان خواه دانا یا خسی
لیک لطفی گشته در قهری نهان (۳)	یا که قهری در دل لطفی روان (۴)	۸	کم کسی داند مگر ربانی	کش بود در دل محک جانی
	باقیان زین دو گمانی میرند	۹	سوی لانه خود یک پر می برند	

بیان آنکه علم را دو پر و گمان را یک پر است و مثال ظن و یقین در علم

علم را دو پر گمان را یک پر است	ناقص آمد ظن پیرواز ابر است	۱۱	مرغ یک پر زود افتد سرنگون	باز بر پر دو گامی یا فرون
می فند میخیزد آن (۵) مرغ گمان	با یکی بر پر امید آشیان	۱۲	چون ز ظن وارست و علمش رونود	شد دو پر آن مرغ پر ها واگشود
بعد از آن یشی سویا مستقیم	نی علی وجهه مکباً اوسقیم (۶)	۱۳	با دو پر بر میرد چون جبرئیل	یگمان و بی مگر بی قل و قبل
گر همه عالم بگویندش تسوئی	برره یزدان و دین مستوی	۱۴	او نگرود گرم تر از گفتشان	جان طاق او نگرود جفتشان
ور همه گویند او را گمراهی	کوه بنداری و تو برگ کههی	۱۵	او بنفتد در گمان از طغشان (۷)	او نگرود دردمند از طغشان
بلکه گردیا و کوه آید بگفت	گویش با گمراهی یاری و جفت	۱۶	هیچ یک ذره نفتد در خیال	یا بطن طاعنان رنجور حال
	مضمّن و موافق و بی احتیال	۱۷	کاین چنین باشد مگر (۸) در کل حال	

مثال رنجور شدن آدمی بوجه تعظیم خلق و رغبت مشتریان بوی و حکایت معلم و کودکان

کودکان مکتبی از اوستاد	رنج دیدند از ملال و اجتهاد	۱۹	مشورت کردند در تعویق کار	تا معلم در فتنه در اضطراب
چون نمی آید ورا رنجورنی	که بگیرد چند روز او دورنی	۲۰	تا رهیم از جس و تنگی و زکار	هست او چون سنگ خارا برقرار
آن یکی زیرک ترین تدبیر کرد	که بگوید اوستا چونی تو زرد	۲۱	خیر باشد رنگ تو برجای نیست	این اثر یا از هوا یا از تبی است
اندکی اندر خیال افتد ازین	تو برادر هم مدد کن این چنین	۲۲	چون در آئی از در مکتب بگو	خیر باشد اوستاد احوال تو (۹)
آن خبالش اندکی افزون شود	کز خیالی عاقلی مجنون شود	۲۳	آن سوم آن چارم و پنجم چنین	در پی ما غم نایند و حنین
تا چو سی کودک تواتر این خبر	منفق گویند یا باید مستقر	۲۴	هر یکی گفتش که شاباش ای ذکی	باد بخت بر عنایت مکتبی
متفق گشتند در عهد وثیق	که نگراند سخن را یک رفیق	۲۵	بعد از آن سوگند داد او جمله را	تا که غمازی نگوید ماجرا
	رای آن کودک بچرید از همه	۲۶	عقل او در پیش میرفت از ربه	

در بیان آنکه عقول خلق متماوتست در اصل فطرت و نزد معتزله مساویست و تفاوت عقول از تحصیل علم است

آن تفاوت هست در عقل بشر	که میان شاهدان اندر صور	۲۸	زین قبل فرمود احمد در مقال	دربان پنهان بود حسن رجال (۱۰)
اختلاف عقلا در اصل بود (۱۱)	بر وفاق سنیان باید شود	۲۹	بر خلاف قول اهل اعتزال (۱۲)	که عقول از اصل دارند اعتدال
تجربه و تعلیم بیش و کم کند	تا یکی را از یکی اعظم کند	۳۰	باطل است این زانکه رای کودکی	که ندارد تجربه در مسلکی
بگذرد ز اندیشه مردان کار	عاجز آید کارشان در اضطراب	۳۱	بردمید اندیشه زان ضل خرد	پیر با صد تجربه بوئی نبرد
خود فرون آن به آن از (۱۳) فطرتست	زان فرونی که زجید و فکرتست	۳۲	تو بگو داده خدا بهتر بود	یا که لشکی راهوارانه رود

در وهم افکندن کودکان استاد را

روز گشت و آمدند آن کودکان	بر همین فکر بکتاب شادمان	۳۴	جمله استادند بیرون منتظر	تا در آید از در آن یار مصر (۱۴)
زانکه منبع او بدست این رای را	سر امام آمد همیشه پای را	۳۵	ای مقلد تو مجو پیشی بر آن	کو بود منبع ز نور آسمان
او در آمد گفت (۱۵) استارا سلام	خیر باشد رنگ و رویت (۱۶) زرد قام	۳۶	گفت استا نیست رنجی مرا	تو برو بنشین مگو یاره هلا

۳ - قهر در پنهان شده ۴ - لطف آمده ۵ - افت و خیزان میروند ۹ - گو که خبر است از چه گشتی زرد رو ۱۳ - این فرونی به بود کز
۱۴ - اول آن یار مکر ۱۵ - کرد ۱۶ - گفت بهر چیست رنگت (ن . ل)

(۱) اشاره بآیه واقعه در سوره بنی اسرائیل است و آن من شیء الا یسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبیحهم (۲) تلمیح است بآیه بول سوره مدثر
یا ایها المثرقم فاندرو ربک فکبرای جامه در پوشیده برخیز پس برسان خلق را از عذاب خدا و پروردگار خود را تعظیم کن (۳) اشاره است بآیه
شریفه واقعه در سوره ملک امن یشی مکباً علی وجهه اهدی امن یشی سویا علی صراط المستقیم (۷) اشاره بآیه واقعه در سوره مائده است ولا
یخافون لومة لائم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و تترسند از ملامت هیچ ملامت کننده ای این از کرم خداست که بهر که بخواهد میدهد (۸) مگر
بمعنی استئنا و همانا و شک بی یقین و تمنی می آید و اینجا بمعنی یقین است (۱۰) اشاره است بآیه حدیث نبوی که المرء مغبور تحت لسانه یعنی
مرد پنهان است در زیر زبان خود (۱۱) چنانکه در اخبار و آثار اختلاف عقلا و طبیعتها از علین و سجنین و باز علین و براتب و سجنین براتب
مأثور است و اعتدال بی اعتدالست و چنانچه عقول کسبیه مختلفند همچنین عقول فطریه و تفاوت از تفاوت استدعا عین ثابت خودشان در علم برخاسته
و انجام بر طبق آغاز است و اختلاف استدعا اعیان ثابت با اختلاف استدعا مواد میباند العطبات بقدر القابلیات انزل من السماء ماء فانت اودیة بقدرها
یس بر نهج عدل هر ماده را صورتی و هر مهبیتی را وجودی داده (۱۲) معتزله را اعتقاد این است که خداوند در اول عقل را بهم کس مساوی
میدهد پس از آن از تعلیم و تجربه کم و بیش میشود نزد سنیا این حرف غلط است چه کم و بیش از روز اول میشود نه از کسب و جهل

ندکی اندر دلش ناگاه زد ۱ اندر آمد دیگری گفت اینچنین	نهی کرد اما غبار وهم بد	ندکی آن وهم افزون شد بدین
همچنین تا وهم او قوت گرفت ۲ ماند اندر حال خود پس در شگفت		
بیمار شدن فرعون هم بوهم از تعظیم خلائقان		
زد دل فرعون را رنجور کرد ۴ گفتن هر يك خداوند و ملك	سجده خلق از زن و از طفل و مرد (۱)	آنچنان گردش ز همی منتهك
ازدها گشت و نهی شد هیچ سیر ۵ عقل جزوی آتش وهم است وطن	که بدعوی الهی شد دلیر	زانکه در ظلمات شد او را وطن
آدمی بی وهم این میبرد ۶ بر سر دیوار عالی کر روی	بر زمین گر نیم گز راهی بود	گر دو گز عرض بود کز میبوی
بلکه می افتی ز لرز دل بوهم ۷ ترس وهمی را نکو بنگر بفهم		
رنجور شدن استاد بوهم		
بر جهید و میکشاید او گایم ۹ خشمگین بازن که مهر اوست ست	گشت استاسخت ست از وهم ویم	من بدین حالم نرسید او نخست
قصه دارد تا رهد از تنك من ۱۰ او بجن و جلوه خود مست گشت	خود مرا آگه نکرد از رنگ من	بیخبر کز بام من افتاد طشت
کودکان اندر بی آن اوستاد ۱۱ گفت زن خیر است چون زود آمدی	آمد و در را پندی وا گشاد	که مبدا ذات نیکت را بدی
از غم بیگانگان اندر خنیت ۱۲ تو درون خانه از بغض و تفاق	گفت کوری رنگ و حال من بین	می بینی حال من در احتراق (۲)
وهم و ظن لاش بی معنی است ۱۳ گفت ای زن (۴) توهنوزی در لجاج	گفت زن ای خواجه عیبی (۳) نیست	می بینی این تفر و ارتجاج (۵)
ما در این رنجیم و در اندوه و کرم ۱۴ گفت ای خواجه بیارم آینه (۶)	گر تو کور و کز شدی مارا چه جرم	تا بدانی که ندارم من گنه (۷)
دائماً در بغض و کین و عنت ۱۵ جامه خواب مرا رو گستران	گفت رو نه تو رمی نه آینه ات	تا بخسبم که سر من شد گران
زن توقف کرد مردش بانگ زد ۱۶ کای عدو زو تر ترا این می سزد		
در جامه خواب افتادن استاد و نالیدن او بوهم رنجوری		
گفت امکانی و باطن پر زسوز ۱۸ کر بگویم منم دارد مرا	جامه خواب آورد و گسترش بروز (۸)	ور نگویم جد شود این ماجرا
آدمی را که نبودش غمی ۱۹ قول بیغیر قبوله یغرض	فال بد رنجور گرداند همی	ان تمارضتم لدینا ترضوا (۹)
فل دارد زن که خلوت میکند ۲۰ مر مرا از خانه بیرون میکند	کر بگویم او خیالی بر زند	بهر فقی فعل و افسون میکند
آه آه و ناله از وی می براد ۲۱ کودکان آنجا نشسته و نهان	جامه خواب افکند و استاد افتاد	درس میخواندند با صد اندهان
بد بنائی بود و ما بد بائیم ۲۲ هین دگر اندیشه باید نمود	کاین همه کردیم و ما زندانیم	تا از این محنت فرج یابیم زود
دوم بار بوهم افکندن کودکان استاد را که او را از قرآن خواندن ما درد سر افزاید		
درس خوانید و کتید آوا بلند ۲۴ چون می خواندند گفت ای کودکان	گفت آن کودک که ای قوم پسند	بانگ ما استاد را دارد زبان
ارزد این کو درد یابد هر دانگ ۲۵ گفت استا راست میگوید روید	در درس افزاید استا را ز بانگ	درد سر افزون شدم بیرون شوید
دور بادا از تو رنجوری ویم ۲۶ پس برون جسته سوی خانها	سجده کردند و بگفتند ای کریم	همچو مرغان در هوای دانهها
خلاص یافتن کودکان از مکتب بدین مکر		
روز کتاب وشما بالهوجفت (۱۱) ۲۸ وقت تحصیلت اکنون و شما	مادران شان خشمگین گشتند و گفت (۱۰)	میکریزید از کتاب و اوستا
این گناه از ما و از تقصیر نیست (۱۳) ۲۹ از قضای آسمان استاد ما	عذر آوردند کای مادر تو نیست (۱۲)	گشت رنجور و سقیم و مبتلا
صد دروغ آرید بهر طمع دوغ ۳۰ ما صباح آئیم پیش اوستا	مادران گفتند مکر است و دروغ	تا به بینم اصل این مکر شما
کودکان گفتند بسم الله روید ۳۱ بر دروغ و صدق ما واقف شوید		
رفتن مادران کودکان بعبادت استاد		
پرسش استا زهر گوشه روان ۳۳ خفته استا همچو بیمار گران	بامدادان آمدند آن مادران	درد سر را سر بسته چون زنان
سر بسته رو کشیده در سجاف ۳۴ آه آهی میکشد آهسته او	هم عرق کرده ز تکبیر لعاف	جملگان گشتند هم لاحول کو
جان تو ما را نبود از این خبر ۳۵ گفت من هم بیخبر بودم از این	خبر باشد اوستا این درد سر	آکم این کودکان کردند هین
بود در باطن چنین رنجی ثقیل ۳۶ چون بجد مشغول باشد آدمی	من بدم غافل بشغل (۱۴) قال و قیل	او ز دید رنج خود باشد عی
که ز مشغولی بشد زایشان خبر (۱۵) ۳۷ باره باره کرده ساعدهای خوش	از زنان مصر یوسف شد سر	روح واله که نه پس داند نه پیش
که بیرد دست یا بایش ضراب ۳۸ او همان دست آورد در گیر و دار	ای بسا مرد شجاع اندر حراب	برگمان آنکه هست او برقرار
خود نه بیند دست رفته در ضرر ۳۹ بخون از او بسیار رفته بیخبر		
در بیان آنکه تن روح را چون لباسی است و این دست آستین دست روح است و این پای موزه پای روح است		
رو بجولا بس لباسی را ملیس ۴۱ روح را توحید الله خوشتر است (۱۶)	تا بدانی که تن آمد چون لیس	غیر ظاهر دست و پای دیگر است
۱ - جهان بد رنج و درد ۳ - رنجی ۴ - غر (فجه) ۶ - آرم آینه بنگر بین ۷ - یگناهم اندرین ۸ - آن عجز ۱۰ - سخت رنجیدند از آن ۱۱ - خشمگین گفتند کای بدگوهران ۱۲ - ایشان در زمان ۱۳ - بود ای مادران ۱۴ - بشکل ۱۵ - جمله از مشغولی خود بی خبر (ن . ل) .		
(۲) (یعنی نمی بینی چطور من از شدت تب میسوزم (۵) تغییر رنگ و رو و لرزیدن مرا نمی بینی (۹) یعنی گفته بیخبر را واجب است قبول کردن که فرمود اگر مرض را بخود بندید مریض شوید (۱۶) توحید الهی آنست که حق سبحانه و تعالی در ازل ازال بنفس خود نه بتوحید دیگری همیشه بوصف وحدانیت و نعت فردانیت موصوف و منعت بوده کال الله ولم یکن معه شیء و این توحید است که از وصمت نقصان بری است و توحید خلائق سبب نقصان وجود ناقص		



دست و پا در خواب بینی و ابتلاف آن حقیقت دان مدانش از گزاف ۱ آن تویی که بی بدن داری بدن پس مترس از جسم جان بیرون شدن
روح دارد بی بدن بس کار و بار مرغ باشد در نفس بس بقرار ۲ باش تا مرغ از نفس آید برون تا بینی هفت چرخ اورا زبون

حکایت آن درویش که در کوه خلوت کرده بود و میان حلاوت انقطاع و خلوت

و داخل شدن در این منقبت که انا جلیس من ذکرنی و انیس من استانس بی

گر با همه چو بی منی بی همه * و بی همه چو با منی با همه

۱ يك حکایت گویت گر بشنوی در حقیقت بر حقیقت بگروی ۶ بود درویشی بکساری مقیم خلوت اورا بود هم خواب و ندیم
چون ز خالق میرسد اورا شمول بود از انفس مرد و زن ملول ۷ همچنانکه سهل شد مارا حضر سهل شد هم قوم دیگر را سفر
آنچنانکه عاشقی بر سروری (۱) عاشق است آن خواجه بر آهنگری ۸ هر کسی را بهر کاری ساختند میل آن را در دلش انداختند
دست و پا بی میل جنبان کی شود خار و خس بی آب وادی کی رود ۹ گر بینی میل خود سوی سما پر دولت برگشا همچون هما
و بینی میل خود سوی زمین نوحه میکن هر منشین از حنین ۱۰ عاقلان خود نوحها پیشین کنند جاهلان آخر بسر بسر میزنند
ز ابتدای کار آخر را بین ۱۱ تا نباشی تو پشیمان یوم دین

دیدن زرگر عاقبت کار را و سخن بروفق عاقبت گفتن با مستعیر ترازو

آن یکی آمد به یش زرگری که ترازو ده که بر سنجم زری ۱۳ گفت رو خواجه مرا غریب نیست گفت میزان ده بر این تسخیر میست
گفت جاروبی ندارم بر دکان گفت بس بس این مضاحک را بیان ۱۴ من ترازویی که میخواهم بده خوشن را کر مکن هر سو مچه
گفت بشنیدم سخن کر نیستم تا بنداری که بسی معنیستم ۱۵ این شنیدم لبک پیری مرتعش دست لرزان جسم تو نامتعش
فهم کردم لبک پیری ناتوان دست از ضعف است لرزان هر زمان (۲) ۱۶ و آن زر توهم قراضه خورد و مرد دست لرزد پس بریزد زر خرد
بس بگوئی خواجه جاروبی بیار تا بجویم زر خود را در غبار ۱۷ چون بروی خاک را جمع آوری گوئیم غریب خواه ای حری
تا بریزم خاک و زر جویم از آن کی بود غریب ما را در دکان ۱۸ من ز اوّل دیدم آخر را تمام جای دیگر رو از اینجا والسلام
هر که اوّل بین بود اعمی بود هر که آخر بیت چه با معنی بود ۱۹ هر که اوّل بنگرد پایان کار اندر آخر او نگرود شرمسار
حکم چون بر عاقبت اندیشی است پادشاهی بنده درویشی است ۲۰ عاقبت بیان بوند اهل رشاد در نگر والله اعلم بالساد

بقیه قصه آن زاهد کوهی که نذر کرده بود که میوه کوهی از درخت باز نگیرم و درخت نیفشانم

و کسی را نگویم بصریح و کنایت که یفشان مگر آن خورم که باد افکنده باشد از درخت

این سخن پایان ندارد رازگوی قصه آمد زاهد باز گوی ۲۳ کن تمام اکنون حدیث شنیدم فرد کاندران که سار بودش خواب و خورد
اندر آن که بود (۳) اشجار و ثمار سبب و امرود و انار یشمار ۲۴ قوت آن درویش بود آن میوها غیر آن چیزی نخوردی دائما
گفت آن درویش یارب باتومن (۴) عهد کردم زین نهچیم در زم (۵) ۲۵ خود نهچیم میوه در کلّ حین نیز غیری را نگویم که بچین
جز از آن میوه که باد اندازدش (۶) من نهچیم از درخت منتش (۷) ۲۶ مدتی بر نذر خود بودش وفا تا در آمد امتحانات قضا
زین سبب فرمود استشنا کنند (۸) گر خدا خواهد به یشمان برزند ۲۷ زانکه حکم کار در دست من است (۹) اختیار جملگان پست من است
هر زمان دل را دگر ملبی دهم هر نفس بر دل دگر داغی نهم ۲۸ کلّ اصباح لنا شأن جدید کلّ شیء عن مرادی لایجد (۱۰) که چپ و گره راست با صد اختلاف
در حدیث آمده که دل همچون پرست (۱۱) در بیابانی اسیر صرصیت ۲۹ باد پر را هر طرف راند گزاف که چپ و گره راست با صد اختلاف
در حدیث دیگر آن دل دان چنان (۱۲) کاب جوشان زاتش اندر قازغان هر زمان دل را دگر رانی بود آن نه از وی لبک از جانی بود
بس چرا این شوی بر رای دل عهد بندی تا شوی آخر خجل ۳۱ این هم از تأثیر حکم است و قدر چاه می بینی و توانی حذر
نیست خود از مرغ بر آن این عجب کو نبیند دام و افتد در عطب ۳۲ این عجب که دام بیند باوند گر بخواد و نخواهد می تند

تشبیه بند دام قضا بصورت پنهان و باثر پیدا

چشم باز و گوش باز و دام پیش سوی دامی می برد با پر خوش ۳۴ بگر اندر دلق مهر زاده سر برهنه در بلا افتاده
در هوای نا بکاری سوخته افش و املاک خود بفروخته ۳۵ خوار گشته در میان قوم خویش مرهش ناباب و دلش از مریش
خان و من رفته شده بدنام و خوار کام دشمن می رود ادبار وار ۳۶ زاهدی بیند بگوید ای کیا هشتی میدار از بهر خدا
کاندرین ادبار زشت افتاده ام مال و ملک (۱۳) و نعمت از کف داده ام ۳۷ همتی تا بو که من زین وارهم زین گل تیره بود که بر جهم
این دعا بخواد و از غم و خاص کالخلاص و الخلاص (۱۴) ۳۸ دست باز و پای باز و بندی نی دست موکل بر سرش نی آهنی

۲ - بی گمان ۳ - داشت آن کهسار ۴ - روزی کای خدای دادگر ۵ - که نهچیم من دگر ۶ - که زیر افتد ز باد ۷ - می نخواهم دست بر شاخی نهاد - نی از آن میوه که شاخ افرازدش ۱۳ - زر ۱۴ - تا که یابد یکدمی از غم خلاص (ن . ل)

۱ - تمثیل چنانکه يك شخصی عاشق يك سردار شده و آن سردار عاشق بر يك آهنگر شد (۸) اشاره بهضمون این آیه واقعه در سوره كهف است ولا تقولن لشيء اني فاعل بذلك غداً الا ان يشاء الله یعنی مگوی مر چیزی و کاری که قصد داری بدرستی که من کننده ام آن را فردا مگر آنکه بگوئی اگر خدا بخواد (۹) مضمون آیه واقعه در سوره قصص است وربك يخلق ما يشاء ويختار ما كان لهم الخيرة سبحان الله وتعالى عما يشركون و پروردگار تو می آفریند آنچه میخواد و اختیار میکند آنچه بوده برای ایشان خوبی حمد میکنم خدای را که برتر است از آنچه شرك می آورند بت پرستان (۱۰) یعنی هر صبح کردنی برای ما کارست تازه و هر چیزی از مراد من میل و جف ندارد و از مشیت من سر نیچند و مراد بكل اصباح مثل كل يوم هو في شان در تأویل هر آن گذشته و هر آن آینده است که در هر آن او را تجلی جدید است (۱۱) اشاره باین حدیث است که مثل القلب كريمة في فلاة يلقها الرياح كيف يشاء مثل دل مانند پری است که میگردد آنرا باد هر طرف که بخواد (۱۲) اشاره است باین حدیث که قلب المؤمن اشد تقلباً من القدر فی غلبانها یعنی دل مؤمن سخت تر است از روی تقلب از دیگر در جوش آن



از کدامین بند مبعوثی خلاص	وز کدامین حبس مبعوثی (۱) مناص	۱ بند تقدیر و قضای مختلفی	هان (۲) نبیند آن بجز جان صفی
گرچه پیدانست آن درمکن است	بدتر از زندان و بند آهن است	۲ زانکه آهنگر مر آن را بشکند	حفره گر هم خشت زندان برکند
ای عجب این بند پنهان گران	عاجز از تکبیر آن آهنگران	۳ دیدن آن بند احمد را رسد	بر گلولی بسته جلی من آمد
دید بر پشت عبال بولهب	تنگ هیزم گفت حمالة حطب (۳)	۴ جلی وهزم را جزا و چشمی ندید	که پدید آید برو هر ناپدید
با قیانش جمله تاویلی کنند	کاین زیهوشیست و ایشان هوشمند (۴)	۵ لیک از تأثیر آن پشتش دو تو	گشته و نالان شده او پیش تو
که دعائی همتی تا وارهم	تا ازین بند نهان بیرون جهم	۶ آنکه بیند این علامتها پدید	چون نداند او شقی را از سبب
	داند و بوشد بامر ذوالجلال	۷ که نباشد کشف راز حق حلال	

مضطرب شدن فقیر نذر کرده بکندن امرود از درخت و گوشمال حق رسیدن بیمهات

این سخن بایان ندارد آن فقیر	از مجاعت شد زبون و تن اسیر	۹ پنجروز آن باد امرودی نریخت	زاتش جوعش صوری میگريخت
بر سر شاخی مرودی چند دید	باز صبری کرد و خود را وا کشید	۱۰ باد آمد شاخ را سر زیر کرد	طبع را بر خوردن آن چیر کرد
جوع وضعف و قوت جذب غذا (۵)	کرد زاهد را ز نذرش بیوفا	۱۱ چونکه از امرود بن مویه سکت (۶)	گشت اندر عهد و نذر خوش سست
هم در آن دم گوشمال حق رسید	چشم او بگشاد و گوش او کشید	۱۲ مخلصان باشند دائم در خطر (۷)	امتحانها هست در راه ای پسر
با ممکن ندری که توانی وفا	بر خطر منشین و بیرون چه هلا	۱۳ نذر را باید وفا در راه حق	لیک حق تا خود کرا بدهد سبق
عهدها بستیم بس در کارها	نذرها کردیم در سر بارها	۱۴ قوت آن کو که بایان آوریم	عاجزیم و ناتوان و مضطربیم
گره فضلت دستگیر ما شود	وای بر ما زانکه رسوائی بود	۱۵ نذر مارا با وفا پیوسته دار	عهد مارا از کرم دار استوار
باز گشتم سوی فسه کان فقیر	عهد چون بشکست دردم شد اسیر	۱۶ غیرت حق گوشمالش داد زود	زانکه فرمودست او فوا بالعقود (۸)
جمعی از دزدان بدند آنجا مگر	در میان آورده بیم سیم و زر	۱۷ اتفاقاً دزد چندی ساختند	واندران کهسار منزل ساختند

منهم کردن آن شیخ با دزدان و بریدن دستش را

یست از دزدان بدند آنجا ویش	بخش میکردند مسروقات خویش	۱۹ شجنه را غماز آگه کرده بود (۹)	مردم شجنه در افتادند زود (۱۰)
شجنه حالی عزم آن کهسار کرد	جمله را بگرفت و بست آن شیر مرد	۲۰ پس بفرمود از غضب جلا د را	دست و پای هریک از تن کن جدا
هم بدانجا (۱۱) پای چپ و دست راست	جمله بریدند (۱۲) و غوغائی بخاست	۲۱ دست زاهد هم بریده شد غلط	پاش را میخواست هم کردن سقط
در زمان آمد سواری بس گزین	بانگ بر زد بر عنوان (۱۳) کای سگ بین	۲۲ این فلان شبخست و ابدال خدا	دست او را تو چرا کردی جدا
آن عوان بدرید جامه تیز رفت (۱۴)	پیش شجنه داد آگاهیش تفت	۲۳ شجنه آمد یا برهنه عذر خواه	که ندانستم خدا بر من گواه
هین بجل کن مر مرا زین کار زشت	ای کریم و سرور اهل بهشت	۲۴ گفت میدانم سبب این نیش را	می شناسم من گناه خویش را
من شکستم حرمت ایمان او	پس ببینم برد دادستان او	۲۵ من شکستم عهد و دانستم بداست	تا رسید آن شومی جرأت بدست
دست ما و پای ما و مغز و پوست	باد ای والی فدای حکم دوست	۲۶ قسم من بود این ترا کردم حلال	تو ندانستی ترا نبود و ببال
آنکه او دانست او فرمان رواست	با خدا سامان پیچیدن کراست	۲۷ ای با مرغ از زعمده و زمغص (۱۵)	بر کنار بام محبوس قفس
ای بسا مرغی پریده دانه جو	که بریده حلق او هم حلق او	۲۸ ای بسا ماهی در آب دور دست	گشته از حرص گلو مأخوذ شست
ای بسا مستور در یرده بده	شومی فرج و گلو رسوا شده	۲۹ ای بسا قاضی حبر نیکخو	از گلولی رشوتی او زرد رو
ای بسا حاجی بیج رفته بعشق	وقت باز آمد شده او یار فسق	۳۰ بلکه در هاروت و ماروت این شراب	از عروج چرخشان شد سد باب
بازید از بهر این کرد احتراز	دید در خود کاهلی اندر نماز	۳۱ از سبب اندیشه کرد آن ذولباب	دید علت خوردن بسیار آب
گفت تا سالی نخواهم خورد آب	آنچنان کرد و خدایش داد تاب	۳۲ این کینه جهد او بد بهر دین	گشت او سلطان و قطب العارفين
چون بریده شد جزای حلق و دست (۱۶)	مرد زاهد را در شکوی بست (۱۷)	۳۳ اینچنین باشد چو یک در بسته شد	صد در دیگر بر او اشکسته شد

کرامت شیخ اقطع و زنبیل بافتن او بدو دست

شیخ اقطع گشت نامش بیش خلق	کرد معروفش بدین آفات خلق	۳۵ گرتو نام اولش خواهی روان	هین برو بوالخیر تبتایش خوان
در عریش او را یکی زائر یافت	کو بهردو دست خود زنبیل بافت	۳۶ گفت او را ای عدو جان خویش	در عریشم آمدی سر کرده بیش
هین چرا کردی شتاب اندر سباق	گفت از افراط مهر و اشتباک	۳۷ پس تبسم کرد و گفت اکنون یا	لیک مغفی دار این را ای کیا
تا نبرم من مگو این با کسی	نی فرینی نی حبیبی نی خسی	۳۸ بعد از آن قوم دگر از روزنش	مطلع گشتند بر بافیدنش
گفت حکمت را تو دانی کردگار	من کنم پنهان تو کردی آشکار	۳۹ آمد الهامش که یک چندی بدند	که درین غم بر تو منکر میشدند
که مگر سالوس بود او در طریق	که خدا رسواش کرد اندر فریق	۴۰ من نخواهم کان رمه کافر شوند	وز ضلالت برگان بد روند
این کرامت را بکردیم آشکار	که دهیمت دست اندر وقت کار	۴۱ تا که آن بیچارگان بد گمان	رد نکردند از جناب آسمان

۱- قدمبخرای ۲- که ۳- حمال الحطب ۴- و جذب قضا ۵- کرد از آن ۶- کاندین کوهست دزدان را مکان ۷- بی توقف ۸- ۱۲ - جمله را برید ۹- بانگ بر جلا زد ۱۰- جامه را بدید آن جلا زد ۱۱- جزای حلق و دست (ن. ل.)

(۴) یعنی دیدن قضا از اثر بیهوشی و بیخودیت و تاویل کنندگان را این مرتبه دست نداده چه از قید هوش نرسته اند (۶) سکت مغلوب و بمعنی گشت است (۷) قال النبی صلی الله علیه و آله انّ الدخلفین فی خطر عظیم (۸) اشاره بآیه واقعه درسوره مائده «یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود» (۱۵) یعنی بسا مرغ بسبب شکم و بیچش روده که از گرسنگی باشد بظاهر بر کنار بام نشسته لیکن باعتبار تلاش دانه گویا در قفس نشسته که بجهت دانه آخر در دام خواهد افتاد (۱۷) یعنی شکوه که زاهد بواسطه نقض عهد از نفس خود داشت چون دستش در مکافات این عمل بریده شد در آن بیست

من ترا بی این کرامتها ز پیش خود تسلی دادمی از ذات خویش ۱ این کرامت بهر ایشان دادمت وین چراغ از بهر آن بهادمت
 تو از آن بگذشته کز مرگ تن ترسی از تفریق اجزای بدن (۱) ۲ وهم تفریق سراپا از تو رفت دفع وهم اسیر رسیدت نیک زفت

سبب جرأت ساحران فرعون بر قطع دست و پا

ساحران را نی که فرعون لعین کرد تهدید سیاست بر زمین ۴ که پیر دست و پاتان (۲) از خلاف (۳) پس در آوریم ندارم تا معاف (۴)
 او چنان پنداشت کایشان در همان وهم و تخویفند و وسواس و گمان ۵ که بودشان لرزه و تخویف و ترس از تو همها و تهدیدات نفس
 او نمیدانست کایشان رسته اند بر دریچه نور دل بنشسته اند ۶ سایه خود را از خود دانسته اند (۵) چابک و چست و کش و برجسته اند
 هاون گردون اگر صد بارشان خرد کوبد اندرین گلزارشان ۷ اصل آن ترکیب را چون دیده اند از فروغ وهم کم ترسیده اند
 اینچنان خواب است اندر ظن مایست گر رود در خواب دستی پاک نیست ۸ گر بخواب اندر سرت بیرید گاز هم سرت بر جاست هم عمرت دراز
 گر بینی خواب در خود را دوانیم تن درستی چون بخیزی نی مقیم ۹ حاصل اندر خواب نقصان بدن نیست باکی از دو صد پاره شدن
 اینچنان را که بصورت قائم است گفت پیغمبر که حلم نائم است (۶) ۱۰ از ره تقلید تو کردی قبول سالکان این دیده پیدا بی رسول (۷)
 روز در خوابی مگو کاین خواب نیست سایه فرغ است اصل جزم هتایت نیست ۱۱ خواب بیداریت آن دان ای عضد که به بیند خفته کو در خواب شد
 او گمان برده که این دم خفته ام یخیز زان کوست در خواب دوم ۱۲ کوزه گر گر کوزه را بشکند چون بخواهد باز خود قائم کند
 کور را هر گام باشد ترس چاه با هزاران ترس می آید براه ۱۳ مرد بینا دید عرض (۸) راه را پس بداند او مفاک و چاه را
 یا و زانویش نلرزد هر دمی روترش کی دارد او از هر غمی ۱۴ خیز فرعون که ما آن نیستیم که بهر بانگی ز غولی یستیم
 خرقه ما را بدر دوزنده هست ورنه خود ما را برهنه تن بیست ۱۵ بی لباس این خواب را اندر کنار خوش بگیریم ای عدو نابکار
 خوش تراز تجرید از تن وز مزج ۱۶ نیست ای فرعون بی الهام گنج نیست

شکایت استر پیش شمر که من بسیار در رو میافتم و تو نمیافتی الا بنادر و جواب گفتن آن

گفت استر با شترکای خوش رفیق در فراز و شب و در راه دقیق ۱۸ تو نیائی در سر و خوش مبروی من همی آیم بسر در چون غوی
 من همی اقم برو در هر دمی خواه در خشکی و خواه اندریمی ۱۹ این سبب را باز گو با من ز چیست تا عیان گردد مرا هم وجه زیست (۹)
 گفت از چشم تو چشم من یقین بیگمان روشن تراست و تیزبین ۲۰ بعد از آن هم از بلندی ناظر من سبب در رو بنقش حاضر من
 خوش (۱۰) بر آیم بر سر کوه بلند آخر عقبه به بینم هوشمند ۲۱ پس همه پستی و بالائی راه (۱۱) دیده ام را و انماید هم اله (۱۲)
 هر قدم من از سر بینش نهم از عشار و اوفتادن و راهم ۲۲ تو بهی (۱۳) پیش خود یک دوسه گام دانه بینش و بینش رنج دام
 بستوی الاعمی لیدیکم و البصیر فی القام و النزول و المسیر (۱۴) ۲۳ چون چنین را در رحم حق جان دهد جذب اجزا در مزاج او نهی
 از خورش او جذب اجزا میکنند تار و بود جسم خود را می تند ۲۴ تا چهل سالش بجذب جزو ها کرده باشد حق حریص در نما
 جذب اجزا روح را تعلیم کرد چون نداند جذب اجزا شاه فرد ۲۵ جامع این ذره ها خورشید بود بی غذا اجزات را داند ربود
 آن زمانی که در آئی تو ز خواب هوش و حس رفته را خواند شتاب ۲۶ تا بدانی کان از و غایب نشد باز آید چون بفرماید که عد

اجتماع اجزای خر عزیر بعد از پوسیدن باذن الله و در هم مرکب شدن پیش چشم عزیر علیه السلام

هین عزیرا در نگر اندر خرت (۱۵) که پیوسیده است و ریزیده برت ۲۸ پیش تو گرد آوریم اجزایش را آن سر و دم و دو گوش و پاش را
 دست نی و جزو بر هم می نهد بارها را اجتماعی میدهد ۲۹ در نگر در صنعت پاره زنی کو همی دوزد کهن یسوزنی
 ريسان و سوزنی نی وقت خرز آنچنان دوزد که پیدا نیست درز ۳۰ چشم بگشا حشر را پیدا بین تا نماند شبهات در یوم دین
 تا بینش جامعیم را تمام تا نلرزی وقت مردن زاهتمام ۳۱ همچنانکه وقت خفتن ایسنی از فوات جمله حسای دنی (۱۶)
 بر حواس خود نلرزی وقت خواب ۳۲ گرچه میگردد پریشان و خراب گرچه میگردد پریشان و خراب

جزع ناکردن شیخی بر مرگ فرزندان خود

بود شیخی ره نمائی پیش ازین آسمانی شمع بر روی زمین ۳۴ چون پیمر در میان اُمتان در گشای روضه دار الجنان
 گفت پیغمبر که شیخ رفته پیش (۱۷) چون نبی باشد میان قوم خویش ۳۵ يك صباحی گفتش اهل بیت او سخت دل چونی بگو ای نیک خو
 ما ز هجر و مرگ فرزندان تو نوحه میداریم با پشت دو تو ۳۶ تو نمی گویی نمی زاری چرا یا که رحمت نیست در دل ای کیا (۱۸)

۱ - باشد خوفی ز تفریق بدن ۳ - بدن ۴ - پس دهم من جمله را گردن زدن ۸ - می بیند ۹ - تا بدانم من که چون بایست زیست
 ۱۰ - چون ۱۱ - مرا ۱۲ - بی حجابی فاش بنماید خدا ۱۳ - بینی ۱۶ - تنی ۱۸ - نیست رحمی در دل ای پیشوا (ن . ل)

(۲) اشاره بآیه واقعه در سورة طه است « فلاقطن ابدیکم و ارجلکم من خلاف و لا صلیبکم » (یعنی فرعون گفت چون ایمان آوردند سحره
 بخدا) هر آینه بیرم دستها و پاهای شما را بر خلاف یکدیگر مثل دست راست و پای چپ و هر آینه می آوریم شما را (۵) معنی بیت چنین
 میشود که وجود ظاهری خود را که بمنزله سایه و عرض است و فانی از اصل و جوهر روحانی خود که باقی است دانسته اند یعنی از عوارض فانی
 تا جوهر باقی فرق کرده در افتاء وجود ظاهر چابک و چست و خوش و برجسته اند (۶) این حدیث را حضرت امیر در صد کلمه خود نقل
 فرموده اند قال النبی صلی الله علیه و آله الناس ینام فادا ماتوا انتبهوا یعنی فرمود پیغمبر که آدمیان خوابیدگانه یعنی در خواب غفلت اند
 پس چون بمیرند بیدار شوند و متنبه گردند (۷) از رسول اینجا واسطه مقصود است نه پیغمبر (۱۴) برابر است کور و بینا نزدیک شما
 در محل اقامت و فرود آمدن و راه رفتن (۱۵) اشاره است بآیه واقعه در سورة بقره « وانظر الی حماک و لنجعلک آیه للناس » و در نگر بسوی
 دراز گوش خود (که استخوان او مانده و باقی اجزا متفرق شده آنکه خطاب رسید که ترا بعد از مرگ زنده کردیم تا آثار قدرت ما در نفس تو
 ظاهر گردد) و هر آینه قرار دادیم ترا نشانه و عبرتی برای مردم (که در حشر اجساد شک دارند) (۱۷) حدیث مروی از پیغمبر است الشیخ فی قوم
 کائناتی فی امته

چون ترا رحمی نباشد در درون ۱ پس چه امیدستان از تو کنون
چون یارایند روز حشر تخت ۲ خود شفیع ما تویی آنروز سخت
دست ما و دامن تست آن زمان ۳ که نماند هیچ مجرم را امان
من شفیع عاصیان باشم بجان (۴) ۴ تا رهانشان ز اشکنجه گران
صالحان اقامت خود فارغند ۵ از شفاعتهای من روز گردند
هیچ و از روز غیری بر نداشت (۵) ۶ من نیم و از خدایم برگاشت (۶)
شیخ که بود پیر یعنی مو سید ۷ معنی این موبدان ای نا امید (۷)
چونکه هستیش نماند پیر اوست ۸ گرسه موباشداو یا خود دو پوست
مهد در عیسی بر آرد صد نفر (۸) ۹ که جوان ناگشته ماشیچیم و پیر
در یکی موی سبک کان وصف ماست ۱۰ نیست بروی شیخ و مقبول خداست
در سر موئی ز و صفش باقی است ۱۱ او نه از عرش خدا آفاقی است
لیک با این جمله چون بی شفقتی ۱۲ بهر فرزندان چرا بی رأفتی

عذرگفتن شیخ بهر ناگریستن بر مرگ فرزندان خود

شیخ گفت اورا مبنادر ای رفیق ۱۴ که ندارم رحم و مهر و دل شفیق
بر سنگام رحم و بخشایش است ۱۵ که چرا از سنگهاشان مالش است
این سگان را هم در آن اندیشه دار ۱۶ که نباشند از خلاق سنگسار
خلق را خواند سوی درگاه خاص ۱۷ حق را خواند که وافر کن خلاص
رحمت جزوی بود مرغام را ۱۸ رحمت کلتی بود هم نام را
رحمت جزوی بکل پیوسته شو ۱۹ رحمت کل را توهادی بین و رو
چون نداند راه یم ره کی برد ۲۰ سوی دریا خلق را چون آورد
ور کند دعوت بتقلیدی بود ۲۱ نزعان و وحی و تأییدی بود
چون نداری نوحه بر فرزند خویش ۲۲ چونکه نضاد اجل شان زد بنیش
شیخ دانا زین عتاش گرم شد ۲۳ در سخن یکباره بی آزمون شد
جمله گر مردند ایشان ور حی اند ۲۴ غایب و پنهان ز چشم دل کی اند
گر چه بیرونند از دور زمان ۲۵ با منند و گرد من بازی کنان
خلق اندر خواب می بینند شان ۲۶ من به بیداری همی بینم عیان
حسن اسیر عقل باشد ای فلان ۲۷ عقل اسیر روح باشد هم بدان
حسنها و اندیشه بر آب صفا ۲۸ همچو خس بگرفته روی آب را
خس بس این بود (۱۲) بر جو چون جاب ۲۹ خس چون کسورفت پیداکشت آب (۱۳)
آب را هر دم کند پوشیده او ۳۰ آن هوا خندان و گریان عقل تو
پس حواس چیره محکوم توشد (۱۵) ۳۱ چون خرد سالار و مخدوم توشد (۱۶)
هم بیداری بیند خوابها ۳۲ هم ز گردون برگشاید بابها

قصه خواندن شیخ ضریر مصحف را در رو وینا شدن در وقت قرائت

دید در ایام (۱۸) يك شيخ فقير ۳۴ مصحفی در خانه ییری ضریر
گفت اینجا ای عجب مصحف چراست ۳۵ چونکه نایب است این درویش راست
اوست تنها مصحفی آویخته ۳۶ من نیم گستاخ با آمیخته
صبر کرد و بود چندی در حرج ۳۷ کشف شد کالصبر مفتاح الفرج
صبر سوس کشف هر سر زهر است ۳۸ صبر تلخ آمد بر او شکر است

صبر کردن لقمان چون دید که داود علیه السلام حلقها میساخت از سوال کردن با این نیت که صبر از

سوال موجب فرج باشد

رفت لقمان سوی داود از صفا ۴۱ دید که میکرد ز آهن حلقها

۱ - بوالوفا ۲ - عنا ۳ - بفراشت ۴ - بی امید ۵ - عیسی اندر مهد بردارد فقیر ۶ - پیر مشرکز می نفس است مست ۷ - انبوهست
۸ - تا نخیزد کی نماید روی آب ۹ - بر بندد تقی ۱۰ - محکوم شود ۱۱ - مخدوم شود ۱۲ - تا که از جان غیبهها ۱۳ - در بغداد
(ن . ل .)

(۳) اشاره بمضمون این حدیث است و آخرجه من النار و ادخلهم الجنة حتی ما یبقی فی النار الا من قد حسبه القرآن (۴) اشاره است بمضمون
حدیث قال النبی صلی الله علیه و آله شفاعتی لاهل الکبائر من امتی (۵) اشاره است بایه ولاندر و از ره آخری یعنی بر نمیدارد نفسی گناه
کننده بار گناه نفس دیگر را (۹) اشاره بکریه واقعه در سوره مریم «قال انی عبدالله اتانی الکتاب وجعلنی نبیا وجعلنی مبارکا اینما کنت
(۱۱) اشاره به آیه واقعه در سوره انبیا وما ارسلناک الا رحمة للعالمین

صنعت زراد او کم دیده بود در عجب می ماند (۱) و وسواسش فرود ۱ کاین چه شاید بود و ابرسم ازو که چه میسازي ز حلقه تو بتو
باز با خود گفت صبر اولی تراست صبر با مقصود زو تر رهبر است ۲ چون نیرسی زود تر کشف شود مرغ صبر از جمله پر آن تر بود
ور بیرسی دیر تر حاصل شود سهل از بی صبریت مشکل شود ۳ چونکه لقمان تن بزد اندر زمان شد تمام از صنعت داود آت
پس زره سازید و در پوشید او پیش لقمان حکیم صبر خو ۴ گفت این نیکو لباس است ای فنی در مصاف و جنگ (۲) دفع زخم را
گفت لقمان صبر هم نیکو دمبست کو پناه و دافع هرجا غمبست ۵ صبر را با حق قرین کرد ای فلان آخر العصر را آگه بخوان (۳)
صد هزاران کیبا حق آفرید ۶ کیبائی همچو صبر آدم ندید

بقیه حکایت ناینا و مصحف خواندن او

مرد مهمان صبر کرد و ناگهان کشف گشتش حال مشکل در زمان ۸ نیم شب آواز قرآن را شنید جست از خواب آن عجایب را بدید
که زمصحف کور میخواند درست گشت بی صبر و از او (۴) آتعالجست ۹ گفت چون در چشمه ایت نیست نور (۵) چون همی بینی همی خوانی سطور
آنچه میخوانی بر آن افتاده دست را بر حرف آن بنهاده ۱۰ اصبت در سیر پیدا می کند که نظر بر حرف داری مستند
گفت ای گشته ز جهل تن جدا این عجب مبداری از صنع خدا ۱۱ من زحق درخواستم کای مستعان بر قرائت من حریصم همچو جان
نیستم حافظ مرا نوری بده در دودیده وقت خواندن بیگه ۱۲ باز ده دو دیده ام را آن زمان که بگیرم مصحف و خوانم عیان
آمد از حضرت ندا کای مرد کار حسن ظن است و امیدی خوش ترا ۱۳ که ترا گوید بهرم بر ترا آمد از حضرت ندا کای مرد کار
هر زمان که قصد خواندن باشد یا ز مصحفها قرائت بایدت ۱۴ من در آن دم واهم چشم ترا که بگیرم مصحف و خوانم عیان
همچنان کرد و هر آن (۶) گاهی که من واکشایم مصحف اندر خواندن ۱۵ آن خیرری که نشد غافل ز کار آن گرامی پادشاه کردگار
باز بخشد ینهم آن شاه فرد در زمان همچون چراغ شب نور ۱۶ زین سبب نبود ولی را اعتراض هر چه بستاند فرستد اعتیاض
گر بسوزد باغت انگوری دهد در میان ماتمت سوری دهد ۱۷ آن شل ییدست را دستی دهد کان غمها را دل مستی دهد
لانسلم و اعتراض از ما برفت چون عوض میاید از مفقود زفت ۱۸ چون که بی آتش مرا گرمی رسد راضیم گر آتش ما را کشد
چونکه بیچشم بیخشد دیدنی اینچنین کورست چشم روشنی ۱۹ بیچراغی چون دهد او روشنی کر چراغت شد چه افغان میکنی

صفت بعضی از اولیا که راضیند با حکام قضای الهی و لایه نکنند که این حکم را بگردان

بشنو اکنون قصه آن رهروان که ندارند اعتراضی در جهان (۷) ۲۱ ز اولیا اهل دعا خود دیگرند که همی دوزند و گاهی میدرند
قوم دیگر میشناسم ز اولیا که دهانشان بسته باشد از دعا ۲۲ از رضا که هست رام آن کرام جستن دفع قضاشان شد حرام
در قضا ذوقی همی بینند خاص کفرشان آید طلب کردن خلاص ۲۳ حسن ظنی بر دل ایشان گشود که نپوشند از غمی (۸) جامه آید
هر چه آید پیش ایشان خوش بود آب حیوان گردد از آتش بود ۲۴ زهر در حلقومشان شکر بود سنگ اندر راهشان گوهر بود
جنگلی یکسان بودشان نیک و بد از چه باشد این ز حسن ظن خود ۲۵ کفر باشد نزدشان کردن دعا کای اله از ما بگردان این قضا

سؤال کردن بهلول آن درویش را

گفت بهلول آن یکی درویش را چونی ای درویش واقف کن مرا ۲۷ گفت چون باشد کسی که جاودان بر مراد او رود کار جهان
سبلو (۹) جوها بر مراد او روند اختران زانوسه او خواهد شوند ۲۸ زندگی و مرگ سرهنگان او بر مراد او روانه کو بکو
هر کجا خواهد فرستد تعزیت هر کجا خواهد بیخشد تهنیت ۲۹ سالکان راه هم بر کام او ماندگان راه هم در دام او
هیج دندانی نجنبند در دهان بی رضا و آمران (۱۰) فرمان روان ۳۰ بی رضای او نیفتد هیچ برگ بی قضای او نیاید هیچ مرگ
بیمراد او نجنبند هیچ رگ بی رضای او نیاید هیچ مرگ بی رضای او نیاید هیچ مرگ بی رضای او نیاید هیچ مرگ
این و صد چندینی ای صادق ولیک شرح کن این را بیان کن نیک نیک ۳۱ گفت ای شه راست گفتمی همچنین در فر و سبای تو بیداست این
آنجانش شرح کن اندر کلام که از آن هم بهره یابد عقل عام ۳۲ آنچنانکه فاضل و مرد فضول از دل و از جان کند او را قبول (۱۱)
تا (۱۳) نماند هیچ مهمان بی نوا ناطق کامل چو خوان باشی بود بر سر خوانش زهر (۱۲) آشی بود
گفت این باری یقین شد پیش عام هر کسی یابد غذای خود جدا ۳۴ همچو قرآن که بمعنی هفت توست خاص را و عام را مطعم دروست
از دهان لقمه نشد سوی گلو که جهان در امر بزدانست رام ۳۵ هیچ برگی در نیفتد از درخت (۱۴) بی قضا و حکم آن سلطان بخت
در زمینها و آسمانها ذره پر نجنباند نگرود پرّه ۳۶ میل و رغبت کان زمام آدمی است جنبش آن رام امر آن غنی است
که اشرد بر برگ درختان را تمام تا نکوید لقمه را حق کاخلو ۳۷ جز بفرمان قدیم نافذش شرح توان کرد و جلدی نیست خوش
چون قضای حق رضای بنده شد بی نهایت کی شود در نطق رام ۳۸ این قدر بشنو که چون کلی کار می نگرود جز بامر کردگار
زندگی خود نخواهد بهر خود حکم او را بنده خواهند شد ۳۹ بی تکلف نی بی مزد و ثواب بلکه طبع او چنین شد مستطاب
بلکه خواهد از بی حکم احد (۱۵) ۴۰ هر کجا امر قدم را مسلکی است زندگی و مردگی بیشش بکست (۱۶)

۱ - در تعبیر ماند ۲ - خصم ۳ - ز کور ۴ - گفت آیا ای عجب با چشم کور ۵ - همان ۶ - عزا ۷ - جمله ۸ - او ۹ - چون بگوش او رسد آرد قبول ۱۰ - خوانش پیر هر گونه ۱۱ - که ۱۲ - نی بی ذوق حیات مستند (ن. ل.)

(۳) اشاره است بآیه وافی هدایه الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر یعنی مگر کسانی که ایمان آوردند و عمل کردند به نیکوئینها و کارهای شایسته و وصیت کردند بعمل راست و درست که اقامت است بر طریق حق و وصیت کردند به بر طاعت یا از مصیبت (۷) اعتراضی در جهان ندارند یعنی تسلیم محض هستند و ابداً در صدد مباحثه و معارضه با خالق که چرا چنین و چنان شد یا نشد نیستند (۱۲) اشاره بعیدیت لا تحرك ذرة الا باذن الله تعالی یعنی هیچ ذره حرکت نمیکند مگر باذن حق تعالی و امر او عز شأنه (۱۶) این بیت و آیات مابعد مضمون این آیه است که در سورة انعام واقع شده قل ان صلواتی و نسکی و محبای و مماتی لله رب العالمین لا شریک له بگو بدرستی که نماز من و قربانی یا حج من و زندگانی من و مرگ من همه امر خداست که آفریدگار عالمیاست و هیچ انباز برای او نیست

بهر یزدان مزید نی بهر گنج
نی ز بیم آنکه در آتش رود
همچو حلوا ی شکر اورا فضا
که بگردان ای خداوند این فضا
چون قطائف پیش شیخ بینوا
مبکند آن بنده صاحب رشد
سوختر مر اوصاف اورا موبو

۱ هست ایمانش برای خواه او
۲ اینچنین آمد زاصل آن خوی او
۳ بنده کش خوی و خلقت (۲) این بود
۴ مرگ او و مرگ فرزندان او
۵ پس چرا گوید دعا الا مگر
۶ رحم خود را او هماندم سوختست
۷ هر طوقی این فروقی کی شناخت (۳)

نی برای جنت و اشجار و جو
بی ریاضت نی به جستجوی او (۱)
نی جهان برامر و فرمانش رود
بهر حق پیشش چو حلوا در گلو
در دعا بیند رضای دادگر
که چراغ عشق حق افروختست
چون دقوقی کو در این دولت بناخت

قصه دقوقی و کراماتش

آن دقوقی داشت خوش دیباجه
در مقامی مسکنی کم ساختی
غرة المسکن احاذرها انا
روز اندر سیر بد شب در نماز
مشقی بر خلق نافع همچو آب
گفت پیغمبر شما را ای مهان
جزو از کل قطع شد بیکار شد
ور بجنبه نیست خود اورا سند
قطع و وصل او نباید در مقال

۹ بر زمین میشد چو مه بر آسمان
۱۰ گفت در يك خانه گر باشم دوروز
۱۱ لا اعود خلق قلبی بالملكان
۱۲ منقطع از خلق نی از بد خوئی
۱۳ نيك و بد را مهربان و مستقر
۱۴ زان سبب که جمله اجزای منید
۱۵ تا نیبوند بکل بار دگر
۱۶ جزو از این کل گر برد یکسورود (۵)
۱۷ مر علی را بر مثال شیر خواند

شبروان را گشته زوروش روان
عشق آن مسکن کند درمن فروز
کی بكون خالصاً فی الامتحان (۴)
منفرد از مرد و زن نی ازدوئی
بهتر از مادر شبی تر از پدر
جزو را از کل چرا برمی کنبد
مرده باشد نبودش از جان خبر
این نه آن کل است کو ناقص شود
شیر مثل او نباشد گرچه راندد

باز گشتن بقصه دقوقی

از مثال و مثل و فرق آن بران
آنکه اندر سیر مه را مات کرد
در سفر معظم مرادش آن بدی
یارب آنهارا که بشناسد دلم
حضرتش گفتمی که ای صدر مبین
او بگفتمی یارب ای دانای راز
همچو داوود نمودنجه مر است (۱۰)
شبهوت و حرص زان یشی بود
آن یکی حرص از کمال و مردی است
همچو مستقی کز آبش سیر نیست

۱۹ جانب قصه دقوقی ای جوان (۶)
۲۰ با چنین تقوی و اوراد و قیام
۲۱ این همی گفتمی چو میرفتی براه
۲۲ وانکه شناسدتو ای یزدان جان
۲۳ مهر من داری چه میجوئی دگر
۲۴ در میان بحر اگر بنشسته ام
۲۵ حرص اندر عشق تو فخر است و جاه
۲۶ حرص مردان از ره یشی بود
۲۷ آه سری هست اینجا بس نهان
۲۸ چون گذشتی زان یکی نوتر رسد
بی نهایت خضرست این بارگاه ۲۹ صدر را بگذار صدر تست راه

گوی تقوی از فرشته می رُبود
طالب خاصان حق بودی مدام
کن قرین خاصگانم (۸) ای اله
بر من معجوبشان کن مهربان
چون خدا بانست چه جوئی بشر
طمع در آب سبو هم بسته ام
حرص اندر غیر تو ننگ و تباہ
در مغنشت حرص سوی پس رود
که سوی خضری شود موسی دوان
آن یکی بالاتر از وی در رسد

سر طلب کردن موسی خضر را با کمال نبوت و قرب

از کلیم حق پیاموز ای کریم
موسیا تو قوم خود را هشته
آن تو بانست و تو واقف برین
میروم تا مجمع البحرین من (۱۳)
سالمها یرم یر و بالهسا

۳۱ با چنین جاه و چنین پیغمبری
۳۲ کینبادی رسته از خوف ورجا
۳۳ گفت موسی این ملامت کم کنبد
۳۴ اجعل الخضر لامری سبباً
۳۵ میروم یعنی نمی ارزد بدات
۳۶ داستان آن دقوقی باز گو

طالب خضرم ز خود بینی بری
چند گردی چند جوئی تا کجا
آفتاب و ماه را ره کم زبند
ذاك اوامضی واسری حقاً (۱۴)
عشق جانان کم مدان از عشق نان

باز گشتن بقصه دقوقی (علیه الرحمة)

آن دقوقی رحمه الله علیه
یابره رفته ام برخار و سنگ
از ره و منزل ز کوتاه و دراز

گفت سافرت مدی فی خاتمه (۱۵)
گفت (۱۷) من جبرانم و بی خوش و دنگ
دل چه داند کوست مست دلنواز ۴۰ این دراز و کوتا اوصاف تن است

۳۸ سال و مه رفتم (۱۶) سفر از عشق ماه
۳۹ تو مبین این بابها را بر زمین
۴۰ این دراز و کوتا اوصاف تن است

ببخیر از راه و حیران در اله
زانکه بر دل میروم عاشق یقین
رفتن ارواح دیگر رفتن است

۱- پر بود چشمش ز حسن روی او ۲- خصلت ۶- بازران ۷- کودمی مقرون يك خاصی شدی ۸- که قرین کن با خواصم ۹- مجملد
۱۱- بخت ۱۲- رستان ۱۶- کردم ۱۷- زانکه (ن. ل.)

(۳) هرسالگی کی این فرقه را پی برد و داند (۴) حذر میکنم از فریفته شدن بسکن و موطن پس حرکت کن ای نفس و سفر کن بجهت غنا یافتن
عادت نمیده خوی قلبم را بجای معین تا اینکه در مقابل امتحان خالص و رو سید بماند (۵) یعنی جزو که از کل جدا شود بی کار گردد و این کل
آن نیست که از رفتن جزو نقصان پذیرد (۱۰) اشاره بآیه واقعه در سورة ص « ان هذا اخي له تسع وتسعون نعمة ولي نعمة واحدة فقال اكفنيها
وعزني فی الخطاب بدرستیکه این برادر منست و نود و نه میش دارد و مرا يك میش پس گفت مرا که کفالت يك میش را هم باو واگذارم و غالب
شد بر من در حجت برای آنکه از من در تکلم قادر تر است (۱۳) اشاره بآیه واقعه در سورة کهف و اذ قال موسی لفته لا ابرح حتی ابلغ مجمع
البحرین او افضی حقاً (۱۴) مبرگردانم خضر را برای کار خود سبب یعنی وسیله تا آنجا که بگردم و سیر کنم زمانی دراز (۱۵) سفر کردم مدتها
در جانب مشرق و مغرب



تو سفر کردی ز نطفه تا بعل نی بگامی بود منزل نی بقل ۱ سیرجان بیچون بود دردور و دیر جسم ما از جان بیاموزید سیر
 سیرجان هرکس نهیندجان من لیک سیر جسم باشد بر علت ۲ سیر جسامه رها کرد او کتون میرود بیچون نهان در شکل چون
 گفت روزی بمشدم مشتاق وار تا بینم در بشر انوار یار ۳ تا بینم قلزمی در قطره آفتابیی درج اندر ذره
 چون رسیدم سوی یکساحل بکام ۴ بود یکه گشته روز و وقت شام

نمودن مثال هفت شمع سوی ساحل

هفت شمع از دور دیدم ناگهان اندران ساحل شتایدم بدان ۶ نور و شعله هریکی شعی از آن بر شده خوش تاغنان آسمان (۱)
 خبره گشتم خبرکی هم خبره گشت موج حیرت عقل را از سرگذشت ۷ کاین چگونه شمعها افروخته است وین (۲) دودیده خلق از اینها دخته است
 خلق جویان چراغی گشته بود بیش آن شعی که بر مه میغزود ۸ چشم بندی بد عجب بر دیدها بندشان میکرد یهدی من یشا (۳)

شدن آن هفت شمع بر مثال یک شمع

باز مبدیدم که میشد هفت یک نور او بشکافتی جیب فلک ۱۰ باز آن یک بار دیگر هفت شد مستی و خیرانی من زفت شد
 اتصالانی میان شمعها که نباید بر زبان و گفت ما ۱۱ آنکه یک دیدن کند ادراک آن سالها نتوان نمودن از زبان
 آنکه یکدم بیندش ادراک هوش سالها نتوان شنیدن آن بگوش ۱۲ چونکه پایانی ندارد رو الیک زانکه لا احمی ثناء ماعلیک (۴)
 بیشتر رقتم دوان کان شمعها تا چه چیز است از نشان کبریا ۱۳ مشدمدهوش و بیخوش و خراب تا یقتادم ز تعجیل و شتاب
 ساختی ییقل و بیهوش اندرین اوفتادم بر سر خاک زمین ۱۴ باز با هوش آمدم برخاستم در روش گوئی نه سر نه پاستم

نمودن آن شمعها در نظر آن شیخ هفت مرد

هفت شمع اندر نظر شد هفت مرد نورشان میشد بسفت لاجورد ۱۶ بیش آن انوار نور روز درد از صلابت نورها را می سترد
 کاینچنین چون شد چگونه است ایعجب ۱۷ بیشتر رقتم که نیکو بنگرم تا چه حالت اینکه میگردد سرم

باز نمودن آن هفت مرد دخت درخت

باز هریک مرد شد شکل درخت چشم از سبزی ایشان یک بخت ۱۹ زانهی برگ پیدانست (۵) شاخ برگ هم گکشته از میوه فراخ
 هر درختی شاخ بر سدره زده سدره چبود از خلأ بیرون شده ۲۰ بیخ هریک رفته در قعر زمین زیر تر از گاو و ماهی بدیقین
 بیخشان از شاخ خندان روی تر عقل ازان اشکالشان زیر وزیر ۲۱ میوه که بر شکافیدی عیان همچو آب از میوه جستی نور آن

مخفی بودن آن درختان از چشم خلق

این عجب تر که برایشان میگذاشت صد هزاران خلق از صحرادشت ۲۳ ز آرزوی سایه جان می باختند از گلبی سایبان می ساختند
 سایه آن را نمی دیدند هیچ صد تقو بر دیدهای بیج بیج ۲۴ ختم کرده قهر حق بر دیدها که نیند ماها را بیند سها
 ذره را بیند و خورشید نی لیک از لطف و کرم نویدنی (۶) ۲۵ کاروانها بینوا وین میوها پخته میرزد چه سحراست ای خدا
 سبب بوسیده همی چیدند خلق درهم افتاده به بغا خشک خلق ۲۶ گفت هر برگ و شکوفه آن غصون دم بدم یالیت قومی یعلون (۷)
 بانگ می آمد ز سوی هر درخت سوی ما آئید خلق شور بخت ۲۷ بانگ می آمد ز غیرت بر شجر چشمشان بستیم کلاً لا و زر (۸)
 کر کسی میگفتشان کاینسو روید تا از این اشجار مستعد شوید ۲۸ جمله میگفتند کاین مسکین مست از قضاء الله دیوانه شدست
 منز این مسکین ز سودای دراز وز ریاضت گشته فاسد چون پیاز ۲۹ اوعجب میماند یارب حال چیست خلق را این پرده اضلال چیست
 خلق کوتاگون با صد رای و عقل یک قدم اینسو نمی آرند نقل ۳۰ عافلان و زیرکانشان از نفاق گشته منکرو اینچنین باغی و عاق (۹)
 یا منم دیوانه و خبره شده دیو بر من غالب و چیره شده ۳۱ چشم مبالم بهر لحظه که من خواب بینم یا خیال اندر زمین
 خواب چبود بر درختان میروم (۱۰) میوهاشان میخورم چون نگرورم ۳۲ باز چون من بنگرم در منکران که همی گیرند از این بستان کران
 با کمال احتیاج و افتقار ز آرزوی نیم غوره جان سپار ۳۳ زاشتاق و حرص یک برگ درخت میزنند این بینوایان آه سخت
 درهزیمت زین درخت و زین شار این خلاق صد هزار اندر هزار ۳۴ باز میگویم عجب من بیخودم دست بر شاخ خیالی در زدم
 من بخوان (۱۱) ما استیأس الرسل ابعو تابطنوا انهم قد کذبوا (۱۲) ۳۵ این قرائت خوان بتخفیف کذب این بود که خویش بیند محتجب

۲ - که ۵ - پنهان گشته ۱۱ - حتی اذا (ن . ل .)

(۱) عنان آسمان یعنی صفاچ آسمان و آنچه بنظر در آید از آن (۲) اشاره بآیه واقعه در سوره فاطر است فان الله یضل من یشاء و یهدی من یشاء فلا تذهب نفسك عليهم حسرات ان الله علیم بما یصنعون بدرستی که خدا گمراه گرداند هر که را خواهد و راه نماید و توفیق دهد هر که را
 می خواهد پس باید که نرود نفس تو یعنی هلاک نشود بر گمراهی ایشان برای حسرتها و تأسفهایی که میخوری بر ایشان بدرستی که خدا داناست به
 آنچه میکنند (۴) حدیث مروی از حضرت رسول است اللهم انی اعوذ بك برضاک من سخطك و بعبافتك عن عقوبتك و اعوذ بك منك لا احمی ثناء علیک انت کما اثبتت علی نفسك یعنی خدایا پناه میبرم بتو برضای تو از غضبت و به عفو تو از عقوبت و پناه میجویم بجمال تو از جلال تو
 و بلطف تو از قهر تو شماره نمیتوانم کرد ثنا را بر ذات و صفات تو و تو چنانستی که تا فرمودی بر ذات خویش (۶) یعنی استعداد دیدن
 هست اگر فضل الهی شامل شود (۷) اشاره بآیه واقعه در سوره یس است که یا لیت قومی یعلون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین ای کاش که
 قوم من مبدانستند که آمرزید مرا پروردگار من و گردانید مرا از مکرمین (۸) یعنی بس کنبد نیست پناهی برای آنها و اشاره بآیه واقعه در سوره
 قیامت است یقول الانسان یومئذ این الفرقلا لا و زر الی ربك یومئذ المستقر (۹) یعنی منکر شدند و چنین طغیان کننده حال و عاق شدند (۱۰)
 دنع وهم کرده عقل و یقین میگوید که خواب نیست (۱۲) اشاره است بآیه واقعه در سوره یوسف که « حتی اذا استیأس الرسل و ظنوا انهم قد
 کذبوا الخ یعنی مهلت کافران و انکار منکران بجائی نرسید که یغفران مأیوس شدند و گمان کردند که تکذیب شده اند یعنی در عذاب و جزای
 ایشان مأیوس شده در وعده نصرت بشک افتادند (و مقصود مولوی آن است که کذبوا بتخفیف خوانده شود تا مطابق این معنی شود نه کذبوا بشدید)



در گمان افتاد جان انیا ۱ ز اتفاق منكری اشقا ۱ جاءهم بعد التشكك نصرنا
میخور و میده بدان كش روزیست ۲ هر دم و هر لحظه سحر آموزست ۲ خلق گویان ای عجب این بانگ چیست
گنج گشتم از دم سودائیان ۳ که بنزدیک شما باغمت و خوان ۳ چشم میبالم که اینجا باغ نیست
ای عجب چندین دراز این ماجرا ۴ چون بود پیوده و هزل و خطا ۴ من همی گویم چو ایشان ای عجب
زین تنازعها محمّد در عجب ۵ در تعجب نیز مانده بولوب ۵ زین عجب تا آن عجب فریست ژرف
ای دقوقي تیزتر ران هب خوش ۶ چندگوئی چند چون فطست گوش

يك درخت شدن آن هفت درخت

گفت رانده بیشتر من يك بخت ۸ باز شد آن هفت جمله (۱) يك درخت ۸ هفت میشد فرد میشد هر دمی
بعد از آن دیدم درختان در نماز ۹ يك درخت از پیش مانند امام ۹ دیگران اندر پس او در قیام
آن قیام و آن ركوع و آن سجود ۱۰ یاد کرده قول حق را آن زمان ۱۰ گفت النجم و شجر را یسجدان (۲)
این درختان را نه زانو نه میان ۱۱ آمد الهام خدا کای بنا فروز ۱۱ این عجب داری ز کار ما هنوز (۳)

هفت مرد شدن آن هفت درخت

بعد دیری گشته آنها هفت مرد ۱۳ جمله در قعده بی یزدان فرد ۱۳ چشم میبالم که آن هفت ارسلان
چون نزدیکی رسیدم من ز راه ۱۴ کردم ایشان را سلام از ابتاه ۱۴ قوم گفتند جواب آن سلام
گفتم آخر چون مرا بشناختند (۴) ۱۵ پیش ازین بر من نظر نداشتند ۱۵ از ضمیر من بدانستند زود
پاسخم دادند کای جان عزیز (۵) ۱۶ چون پیوشیده است اینها بر تونیز ۱۶ بر دلی کو در تعبیر با خداست
گفتم از سوی حقایق پانیه (۶) ۱۷ چون زاسم و حرف رسمی واقفید (۷) ۱۷ این سخن چون آمد از من در خطاب
گفت اگر اسمی شود غیب از ولی ۱۸ آن ز استغراق دان نر جاهلی ۱۸ بعد از آن گفتند ما را آرزوست (۸)
گفتم آری يك يك ساعت که من ۱۹ مشکلاتی دارم از دور زمن ۱۹ تا شود آن حل بصحبتای يك
دانه بسر مفر را خاك دژم ۲۰ خلوتی و صحبتی کرد از کرم ۲۰ خوشتن در خاك کلی محو کرد
از پس آن معو قبض او نماند ۲۱ برگشاد و بسط شد مرکب براند ۲۱ پیش اصل خویش چون بیخویش شد
سرچین کردند هین فرمان تراست ۲۲ تف دل زان سرچین کردن بجاست ۲۲ ساعتی با آن گروه مجتبی
هم در آن ساعت ز ساعت رست جان ۲۳ زانکه ساعت پیر گرداند جوان ۲۳ جمله تلون بها ساعت خاسته است (۱۰)
چون ز ساعت ساعتی بیرون شوی ۲۴ چون نماند محرم بیچون شوی ۲۴ ساعتی بیرون شوا ساعت دلا
ساعت از بی ساعتی آگاه نیست ۲۵ زانکه آنسو جز تعبیر راه نیست ۲۵ هر نفر را بر طویله خاص او
منتصب بر هر طویله راضی ۲۶ جز بدستوری نباید راضی (۱۱) ۲۶ از هوس از يك طویله گر رود
از هوس گر از طویله بگسلد ۲۷ در طویله دیگران سر بر کند ۲۷ در زمان آخر چنان کز حق خوشند (۱۲)
حافظان را گر نبینی ای عبار (۱۴) ۲۸ اختیارت را بین بی اختیار ۲۸ اختیاری میکنی و دست و پا
روی در انکار حافظ برده ۲۹ نام نهید بات نقش کرده

پیش رفتن دقوقي بامامت

این سخن پایان ندارد تیز رو ۳۱ هین نماز آمد دقوقي پیش رو (۱۵) ۳۱ ای یگانه هین دو گانه برگذار
ای امام چشم روشن الصلا ۳۲ چشم روشن باید اندر پیشوا ۳۲ در شریعت هست مکروه ای کبا
گرچه حافظ باشد و حجت و قبه ۳۳ چشم روشن به و گر باشد سقه ۳۳ کور را پرهیز نبود از قدر
او پلیدی را نبیند در عبور ۳۴ هیچ مؤمن را مباد چشم کور ۳۴ کوری باطن بود کان شرور ۳۴
کور ظاهر در نجاست ظاهر است ۳۵ کور باطن در نجاست سر است ۳۵ این نجاست ظاهر از آبی رود
جز بآب چشم نتوان شستن آن ۳۶ چون نجاست بواطن شد عیان ۳۶ چون نجاست خوانده است کافر را خدا (۱۶)
ظاهر کافر ملوث نیست زین ۳۷ آن نجاست هست در اخلاق و دین ۳۷ این نجاست بویش آید بیست گام
بلکه بویش آسمانها بر رود ۳۸ بر دماغ حور و رضوان بر شود ۳۸ آنچه میگویم بقدر فهم تست
مردم اندر حسرت فهم درست

۱ - بازگشتند آن درختان ۳ - چون نمی بینی تو این صنع چو روز ۶ - بشکفید ۸ - آرزو ۹ - هست بر تو اقتدا ای خوب رو ۱۲ -
چست و خوش ۱۳ - گیرند و کش ۱۵ - شو (ن . ل .) .

(۲) اشاره است بآیه واقعه در سورة الرحمن که النجم والشجر یسجدان یعنی گیاه و درخت سجود میکنند یعنی مسخر و منقادند قدرت خدا تعالی
را (النجم در اینجا مراد گیاه بی ساق است) (۴) این مقوله خواه بطریق غیبت و خواه خطاب بضمیر خودست چنانچه مصرع اول بیت مابعد
اظهار مضمریت آن مینماید (۵) از اینجا تا ۷ سطر بعد هر دو احتمال دارد هم مضمر میتوان گفت وهم مظهر یعنی خطاب بنفس خود یا بآن
هفت مرد (۷) اسم و حرف عطف تفسیری است و مراد از اسم که مأخوذ از سمو است اعلی و از حرف که اسفل اقسام ثلثه و کلمه است
ادنی و رسم وحد خود امریست رسمی (۱۰) تلون رنگ کردن است و از این رنگ این معنی خواهد که درجائی دیگر گوید چونکه بیرنگی اسیر
رنگ شد بمفرماید تمامت رنگ رزها از وقت وزمان و جهان تعین و تشخیص برخیزد و هر که از عالم وقت وزمان برتر شود او از رنگ بجهد و
به بیرنگی رود و محرم خدای بیچون شود (۱۱) رافض تارك است یعنی جز بر خصت حق تارك امر نبوی تارك نشود (۱۴) یعنی ظاهر را اگر
نبینی اثرش را بین و مراد بعبار آنست که تو عیار خالص از جهان و جهانیانی (۱۶) اشاره به آیه انما الشركون نجس واقعه در سورة توبه است



فهم آبت و وجود تن (۱) سبو	چون سبو بشکست ریزد آب از او	۱	این سبورا پنج سوراخست ژرف	اندرونه آب ماند خود نه برف
امر فضا غضا ابصار کم (۲)	هم شنیدی راست نهادهی توسم	۲	از دهانت نطق فہمت را برد (۳)	گوش چون زنگست (۴) فہمت را خورد
همچنین سوراخهای دیگرست	می کشاند آب فہم مضمرت	۳	گر ز دریا آب را بیرون کنی	بی عوض آن بحر را هامون کنی
بی گہست ازنی بگویم حال را	مدخل اعواض را و ابدال را	۴	کان عوضها وان بدلها بحر را	از کجا آید ز بعد خرجها
صد هزاران جانور زو میخورند	ابرها هم از برونش میبرند	۵	باز دریا آن عوضها میکشد	از کجا دانند اصحاب رشد
قصہ ها آغاز کردیم از شتاب	ماند بی مخلص درون این کتاب	۶	ای ضیاء الحق حسام الدین راد	که فلک وارکان چوتو شاهی نژاد
تو بنادر آمدی درجان و دل	ای دل و جان از قدوم تو خجل	۷	چند کردم مدح قوم ماضی	قصه من زانها تو بودی ز اقتضا
خانہ خود را شناسد خود دعا	تو بنام هر که خواهی کن ثنا	۸	بهر کتمان مدیح از نا محل	حق نهادست این حکایات و مثل
حق پذیرد کمره را دارد معاف	کر دو دیده کور دو قطره کفاف	۹	گرچه آن مدح از تو هم آمد خجل	لیک پذیرد خدا جهد العقل (۵)
مرغ و ماهی داند آن اہام را	که ستودم مجمل این خوش نام را	۱۰	تا بر او آہ حسودان کم وزد	تا خیالش را بدندان کم گزد
خود خیالش را کجا باید حدود	در وثاق موش طوطی کی غنود	۱۱	آن خیال او بود از احتیال	موی ابروی ویست آن نی هلال

پیش رفتن دقوقی با امامت آن قوم

مدح تو گویم بیرون از پنج و هفت	بر نویس اکنون دقوقی پیش رفت	۱۳	در تجات و سلام الصالحین	مدح جملہ انبیا آمد عجین
مدحها شد جملگی آمیخته	کوزها در یک لگن در ریخته	۱۴	زانکه خود مدوح جز یکیش نیست	کیشها زین روی جز یکیش نیست
دانکه هر مدحی بنور حق رود	بر صور و اشخاص عاریت بود	۱۵	مدحها جز مستحق را کی کنند (۶)	لیک بر پنداشت گمره میشوند (۷)
مدجو نوری تافته بر حافظی	حافظ آن انوار را چون رابطی (۸)	۱۶	لاجرم چون سایه (۹) سوی اصل راند	ضال مه کم کرد و زانسانش بماند
یا ز چاهی عکس ماهی وانمود	سر بچه در کرد و آنرا می ستود	۱۷	در حقیقت مدح ماهست او	گرچه جبل او بعکسش کرد رو
مدح او مه راست نی آن عکس را	کفر شد آن چون غلط شد ماجرا	۱۸	کز شتاوت گشت گمره آن دلبر	مه بیالا بود او پنداشت زیر
زین بتان خلفان پریشان میشوند	شہوتی رانده یشیمان میشوند	۱۹	زانکه شہوت با خیالی رانند	وز حقیقت دور ویس (۱۰) و امانند
با خیالی میل تو چون پر بود	تا (۱۱) بدان پر بر حقیقت بر شود	۲۰	چون براندی شہوتی بر ت بریخت (۱۲)	لنگ گشتی و آن خیال از تو گریخت
پر نگہدارو چنین شہوت مران	تا بر ملت برد سوی جنات	۲۱	خلق پندارند عشرت میکنند	بر خیالی پر خود بر میکنند
	وام دار شرح این امر آمدم (۱۳)	۲۲	مہلتم ده معسر زان تن زدم	

اقتدا کردن قوم از پس دقوقی

باز کردم زانکه قصه شد دراز	وقت تنگ و قوم (۱۴) موقوف نماز	۲۴	پیش در شد آن (۱۵) دقوقی در نماز	قوم همچون اطلس آمد او طراز
اقتدا کردند آن شاهان قطار	در پی آن مقتدای نامدار	۲۵	چونکه با تکبیرها مقرون شدند	همچو قربان از جهان بیرون شدند
معنی تکبیر این است ای امم (۱۶)	کای خدایش تو ما قربان شدیم (۱۷)	۲۶	وقت ذبح الله اکبر میکنی	هم چنین در ذبح نفس کشتی
گوی الله اکبر و این شوم را	سر بر تا وارهد جان از فنا	۲۷	تن چو اسمعیل و جان همچون خلیل	کرد جان تکبیر بر جسم نبیل
گشت کشته تن ز شہوتها و آز	شد یسم الله بسمل در نماز	۲۸	چون قیامت پیش حق صفها زده	در حساب و در مناجات آمده
ایستاده پیش یزدان اشک ریز	بر مثال راست خیز رستخیز	۲۹	حق همی گوید چه آوردی مرا	اندرین مہلت که دادم مرترا (۱۸)
عمر خود را در چه پایان برده	قوت و قوت در چه فانی کرده	۳۰	گوهر دیده کجا فرسوده	پنج رحس را در کجا بالوده
گوش و چشم و هوش و گوهرهای عرش	خرج کردی چه خریدی تو ز فرش	۳۱	دست و پادامت چون بیل و کلند	من بیخشم ز خود آن کی شدند
همچنین بیفامهای دردناک (۱۹)	صد هزاران آید از یزدان باک (۲۰)	۳۲	در قیام این گفتها دارد رجوع	وز خجالت شد دوتا اندر رکوع
قوت استادان از خجلت نماند	در رکوع از شرم تسبیحی بخواند	۳۳	ایستادن را نمانده قوتی	در رکوع آید ز شرم او ساعتی
باز فرمان میرسد بردار سر	از رکوع و پاسخ حق بر شمر	۳۴	سر بر آرد از رکوع آن شرمسار	باز اندر رو فتد آن خام کار
باز فرمان آیدش بردار سر	از سجود و واده از کرده خبر	۳۵	سر بر آرد او دگر ره شرمسار	اندر اقتد باز در رو همچو مار
باز گوید سر بر آ و بازگو	که بخوام کرد از تو جستجو (۲۱)	۳۶	قوت با ایستادن نبودش	که خطاب هیتی بر جان زدش
پس نشیند قدمه زان بار گران	حضرتش گوید سخن گو با بیان	۳۷	نعمت دادم بگو شکرست چه بود	دادمت سرمایه هبن بنمای سود
	چون نه سرمایه بود او را نه سود	۳۸	شافعی خواهد که آرد غنر زود	

بیان اشارت سلام سوی دست راست در قیامت از هیبت محاسبه حق واز انبیاء استعانت و شفاعت خواستن

رو بدست راست آرد در سلام	سوی جان انبیا و آن کرام	۴۰	یعنی ای شاهان شفاعت کاین لثیم	سخت در گل ماندش پا و کلیم
انبیا گویند روز چاره زفت	چاره آنجا بود و دست افراز زفت	۴۱	مرغ بی هنگامی ای بدبخت رو	ترك ماگو خون ما اندر مشو
رو بگرداند بسوی دست چپ	در تبار و خویش گویندش که خب	۴۲	هین جواب خویش گو با کردگار	ما که ایم ای خواجه دست از ما بردار

۱ - تو - ۴ - ریگست - ۶ - رواست - ۷ - سہو است و خطاست - ۹ - نور - ۱۰ - دور تر - ۱۱ - جان - ۱۳ - نکته شدم - ۱۴ - خلق
۱۵ - کرد امامتشان - ۱۶ - آمد که ما - ۱۷ - ولا - ۱۹ - دردگین - ۲۰ - حضرت چنین - ۲۱ - جست از تو مو بو

(۲) اشاره است بآیه واقعه در سورہ مؤمنون (۳) یعنی نطق زیاد فہمت را کم میکند (۵) یعنی خدا کوشش فقیر ناتوان یابندہ اندک را میپذیرد
(۸) دیوار و همچنین نور خورشید است که تابیدہ بر قرقر و در آن عاریت است پس اگر قرقر در شب عالم را روشن کند در حقیقت خورشید کرده
(۱۲) یعنی چون مشغول خواہشهای دنیا گشتی استعداد خود را که قابل حضور حق بود ضایع کردی (۱۸) این چند بیت اشاره است بمضمون
آیه واقعه در سورہ بنی اسرائیل ان السمع والبصر والفؤاد کل اولئک کان عنہ مسئولا



نی از این سو نی از آن سو چاره شد جان آن بیچاره دل صد پاره شد ۱ از همه نومید گردد آن دغا پس برآرد هردو دست اندر دعا
کز همه نومید گشتیم ای خدا اوّل و آخر تویی و منتها ۲ معنی تسلیم این ای مقتدی که تو ای حق هادی و مامهتدی
هر چه فرمائی تو منقادیم ما با قضای جرم هم شادیم ما (۱) ۳ در نماز این خوش اشارتها بین تابدانی کاین بخواهد شد یقین
هست امیدی که عنایت در رسد گردد او این ز جیل من مسد ۴ بچه بیرون آر از یضه نماز سرمن چون مرغی تعظیم و ساز (۲)

شنیدن دقوقی در میان نماز افغان اهل کشتی را در غرق شدن

آن دقوقی در امامت کرد ساز اندران ساحل درآمد در نماز ۶ وان جماعت در پی او در قیام
ناگهان چشمش سوی دریا فتاد چون شنید از سوی دریا داد داد ۷ در میان موج دید او کشتی
هم شب و هم ابر و هم موج تعظیم (۳) آت سه تاریکی و از غرقاب بیم ۸ تند بادی همچو تیز رانیل خاست (۴)
اهل کشتی از مهابت کاسته نمره و واویلها (۵) بر خاسته ۹ دستها در نوحه بر سر میزدند
با خدا با صد تضرع آن زمان عهد ها و نذر ها کرده بجان ۱۰ سر برهنه در سجود آنها که هیچ
گفت که بیفایده است این بندگی وان زمان دیده در آن صد زندگی ۱۱ از همه اُمید بیریده تمام
زاهد و فاسق شد آن دم متقی همچو در هنگام جان کندن شقی ۱۲ نی ز چپشان چاره بودونی ز راست
در دعا ایشان و در زاری و آه بر فلک ز ایشان شده دود سیاه ۱۳ دیو آن دم از عداوت تیز بین
مرگ و جسد ای اهل انکار و نفاق عاقبت خواهد بدن این اتفاق ۱۴ چشمتان تر باشد از بعد خلاص
یادتان ناید که روزی در خطر دستانتان گرفت یزدان از قدر ۱۵ این همی آمد ندا از دیو لیک
راست فرموده است با ما مصطفی قطب و شاهنشاه و دریای صفا ۱۶ کآنچه جاهل دید خواهد عاقبت
کار ها ز آغاز از غیبت و سر عاقل اوّل دید و آخر آن مُصر ۱۷ اوّلتش پوشیده باشد آخران (۸)
کر نبینی واقعه غیب ای عنود ۱۸ حزم را سیلاب کی اندر ربود

تصوّرات مرد حازم

حزم چه بود بدگمانی در جهان دمدم دیدن بالای ناگهان ۲۰ آنچنانکه ناگهان شیری رسید
او چه اندیشد در آن بردن بین توهمان اندیش ای استاد دین ۲۱ میکشد شیر قضا در پیشه ها
آنچنان کز فقر مبرسند خلق زیر آب شور رفته تا بخلق ۲۲ کر برسدی از آن فقر آفرین
جمله شان از خوف غم در عین غم ۲۳ در بی هستی دویده (۱۰) در عدم

دعا و شفاعت دقوقی در خلاص کشتی

چون دقوقی آن قیامت را بدید رحم او جوشید و اشک او دوید ۲۵ گفت یارب منکر اندر فطشان
خوش سلامت شان بساحل باز بر ای رسیده دست تو در جر و بر ۲۶ ای کریم و ای رحیم سرمدی
ای بداده رایگان صد چشم و گوش نی ز رشوت بخش کرده عقل و هوش ۲۷ بیش از استحقاق بخشیده عطا
ای عظیم از ما گناهان عظیم تو توانی عفو کردن در حریم (۱۱) ۲۸ ما ز حرص و آرز خود را سوختیم
حرمت آن که دعا آموختی در چنین ظلمت چراغ افروختی ۲۹ دستگیر و ره نما توفیق ده
هم چنین میرفت بر لطفش دعا آن زمان چون مادران با وفا ۳۰ اشک میرفت از دو چشمش و آن دعا
آن دعای یغودان خود دیگر است آن دعا زونبست گفت داور است ۳۱ آن دعا حق میکند چون اوفناست
واسطه مخلوق نی اندر میان بیخبر زان لایه کردن جسم و جان ۳۲ بندگان حق رحیم و بردبار
مهربان بی رشوتان یاری گران در مقام سخت و در روز گران ۳۳ هین بجو اینقوم را ای مبتلا
رست کشتی از دم آن پهلوان و اهل کشتی را بجهد خود گران ۳۴ که مگر بازوی ایشان در حذر
یا رهاوند رو بهان را در شکار وان زدم دانتد رو بهان غرار ۳۵ عشقها با دَم خود بازند کبت
از منالالت بوسها بر دم دهند رقص گیرند و زشادی بر جهند ۳۶ رو بها پارا نگهدار از حجر (۱۲)

۵ - واولتا ۶ - علتین ۸ - آخرش ۹ - ظاهرش ۱۰ - فتاده ۱۲ - کلوخ ۱۳ - ای چشم شوخ (ن . ل .) .

(۱) یعنی باقضای جرم از این حیث که صنع تست شادیم نه باجرم و اگر قضای را بمعنی جزا گفته شود هم گنجایش دارد (۲) مستنبت است از مضمون
این حدیث که از روایت ابی ذر منقول است که گفت « نهانی خلیلی عن ثلاثة ان اقمی اقماء الکلب و ان افترش افترش العطب و ان اقرقر نقرالدیک یعنی
بازداشت مرا دوست من از سه چیز اینکه بنشینم چون نشستن سگ و اینکه بگسترانم دو دست خود را مانند روباه و اینکه نوك بزنم مانند خروس
(۳) اشاره است بمضمون آیه واقعه در سوره نور او کظلمات فی بحر لاجی یغشیه موج من فوقه موج من فوقه سحاب ظلمات بعضها فوق بعض یعنی یا
گردار ایشان باشد چون تاریکهای متراکم در دریای عمیق که دم بدم می پوشد آن دریا را موجی از بالای موج و از زیر موج ثانی ابری که
انوار نجوم را بیوشاند این تاریکهای بعضی بر بالای بعضی متراکم شده یعنی ظلمت بحر و ظلمت موج اول و ظلمت موج ثانی و ظلمت ابر
(۴) این بیت و ابیات مابعد اشاره باین آیه در سوره لقمان است و اذا غشیهم موج کالظلل دعوا الله مخلصین له الدین فلما نجبهم الی البر فنهّم
مقتصد و چون فرو گیرد و بیوشد ایشان را موج دریا که در بزرگی مانند سایانها یا ابرهاست میخواند خدای را در حالتی که خالص کنندگان اند
برای خدا دین خود را پس آن هنگام که برهاند ایشان را و سلامت برساند بسوی یابان بعضی از ایشان بطریق تصدیعند یعنی عدل و بعضی
مایلاند از راه حق (۷) علتین عبارت از نکال الآخرة والاولی تواند بود یا انکار و نفاق که در بیت مابعد مذکور میشود (۱۱) از حریم مراد
عرصة قیامت است .

ما چو روباهان و پای ما کرام	میرها ندمان ز صدگون انتقام (۱)	۱ حبله باریک ما چون دم ماست	عشقها بازیم بادم چپ و راست
دم بجنبانیم ز استدلال و مکر	تا که حیران ماند از ما زید و بکر	۲ طالب حیرانی خلفان شدید (۲)	دست طمع اندر الوهیت زدیم
تا با فسوف مالک دنیا (۳) شویم	این نمی بینیم ما کاندرا گویم	۳ در گوی و در چهی ای قلیبان	دست وادار از سبال دیگران
چون بیستانی رسی زیبا و خوش	بعد از آن دامان خلفان را بکش	۴ ای مقیم حبس چار و پنج و شش	تقر جائی دیگران را هم بکش
ای چو خر بنده حریف کون خر	بوسه گاهی یافتی مارا بیر	۵ چون ندادت بندگی دوست دست	میل شاهی از کجایات خاسته است
در هوای آنکه گویندت زهی	بسته بر گردن جانت زهی	۶ روپها این دم حبلت را پهل	وقف کن دل بر خداوندان دل
در پناه شیر کم ناید کباب	روپها تو (۴) سوی جیفه کم شتاب	۷ تو دلا منظور حق آنکه شوی	که چو جزوی سوی کل خود روی
حق می گویند نظرم بر دل است (۵)	نست بر صورت که آن آب و گل است	۸ تو همی گوئی مرا دل نیز هست	دل فراز عرش باشد نییست
در گل تیره یقین هم آب هست	لیک زان آبت شاید آب دست	۹ زانکه گر آبت مغلوب گل است	پس دل خود را مگو کاین هم دل است
آن دلی کز آسمانها برتر است	آن دل ابدال یا پیغمبر است	۱۰ پاک گشته آن ز گل صافی شده	در فزونی آمده وافسی شده
ترک گل کرده سوی بحر آمده	رسته از زندان گل بحری شده (۶)	۱۱ آب ما مجوس گل ماند است هین	بحر رحمت جذب کن مارا ز طین
بحر گوید من ترا در خود کشم	لیک می لافی که من آب خوشم	۱۲ لاف تو محروم مبدار ترا	ترک آن پنداشت (۷) کن درمن درا
آب گل خواهد که در دریا رود (۸)	گل گرفته پای او را می کشد (۹)	۱۳ گر رها ند پای خود از دست گل	گل بماند خشک و او شد مستقل
آن کشیدن چیست از گل آب را	جذب تو نقل و شراب ناب را	۱۴ هم چنین هر شهوتی اندر جهان	خواه مال و خواه آب و خواه نان (۱۰)
خواه باغ و مرکب و تبغ و مجن	خواه ملک و خانه و فرزند و زن	۱۵ هر یکی زانها ترا مستی کند	چوت نیابی آن خمارت نشکند
این خمار غم دلیل آن شدست	که بدان مفقود مستی ات بدست	۱۶ جز باندازه ضرورت زین مگیر	تا نگردد غالب و بر تو امیر
سر کشیدی تو که من صاحب دلم	حاجت غبری ندارم و اصلم	۱۷ آنچه آنکه آب در گل سر کشد	که منم آب و چرا جویم مدد
دل تو این آلوده را پنداشتی	لاجرم دل ز اهل دل برداشتی	۱۸ خود روا داری که آن دل باشد این	که بود در عشق شیر و انگین
لطف شیر و انگین عکس دلست	هر خوشی را آن خوش از دل حاصلست	۱۹ پس بود دل جوهر و عالم عرض (۱۱)	سایه دل چون بود دل را غرض
آن دلی کو عاشق مالست و جاه	یا زبون این گل و آب سیاه	۲۰ یا خیالاتی که در ظلمات او	می پرستد شان برای گفتگو
دل نباشد غیر آن دریای نور	دل نظرگاه خدا و آنگاه کور	۲۱ نی دل اندر صد هزاران خاص و عام	در یکی باشد کدامست آن کدام
ریزه دل را پهل دل را بجو	تا شود آن ریزه چون کوهی ازو	۲۲ دل محط است اندر این خطه وجود	زر همی افشانند از احسان وجود
از سلام حق سلامتها تار	می کند بر اهل عالم ز اختیار	۲۳ هر که را دامن در دست و معد	آن تشار دل بر آنکس میرسد
دامن تو آن نیاز است و حضور	هین منه در دامن آن سنگ فجور	۲۴ تا ندر دامن زان سنگها	تا بدانی نقد را از رنگها
سنگ بر کردی تو دامن از جهان	هم ز سنگ سیم و زر چون کودکان	۲۵ آن خیال سیم و زر چون زرنود	دامن صدفت درید و غم فزود
کی ناید کودکان را سنگ سنگ	تا نگیرد عقل دامنشان بچنگ	۲۶ بیر عقل آمده آن موی چو شیر (۱۲)	مونبگنجد در این جا ای فقیر (۱۳)

انکار کردن آن جماعت بر دعا و شفاعت دوقوی و پریدن ایشان و ناپدید شدن در پرده غیب

و حیران شدن دوقوی که بر هوا رفتند یا بر زمین

چون رهید آن کشتی و آمد بکام	شد نماز آن جماعت هم تمام	۲۹ فچنجی افتادشان با همدرگر	کین فضولی نیست از ماها بدر (۱۴)
هر یکی با یکدیگر گفتند سر	از پس پشت دوقوی مستتر	۳۰ گفت هر یک من نکردم کنون	این دعا نی از برون نی از درون
گفت ما نا کاین امام ما ز درد	بوالفضولانه مناجاتی بکرد	۳۱ گفت آن دیگر که ای یاران یقین	مر مرا هم مینماید این چنین
او فضولی بوده است از اقتباس	کرد بر مختار مطلق اعتراض	۳۲ چون نگه کردم سپس تا بنگرم	که چه میگویند آن اهل کرم
یک از ایشان را ندیدم در مقام	رفته بودند از مقام خود تمام	۳۳ نی بچپ نی راست نی بالا نه زیر	چشم تیز من نشد بر قوم چیر
درها بودند گوئی آب گشت	نی نشات پا و نی کردی بدست	۳۴ در قباب حق شدند آدم همه	در کدامین روضه رفتند آن رمه
در تعجب ماندم کاین قوم را	چون بیوشانید حق بر چشم ما	۳۵ آنچه آن پنهان شدند از چشم او	مثل غوطه ماهیان در آب جو
سألهها در حسرت ایشان بماند	عمرها در شوق ایشان اشک راند	۳۶ تو بگوئی مرد حق را در نظر	کی در آید با خدا ذکر بشر
خر ازین میخشد اینجا ای فلان	که بشر دیدی تو ایشان را نه جان	۳۷ کار ازین ویران شدست ای مردخام	که بشر دیدی تو ایشان را چو عام
تو همان دیدی که ابلیس لعین (۱۵)	گفت من از آتشم آدم ز طین	۳۸ چشم ابلیسانه را یکدم بیند	چند یثنی صورت آخر چند چند
ای دوقوی با دو چشم همچو جو	هین میر امید و ایشان را بجو	۳۹ هین بجو که رکن دولت جستن است	هر گشادی در دل اندر بستن است
از همه کار جهان پرداخته	کو و کو می گو بجان چون فاخته	۴۰ نیک بنگر اندر این ای محتجب	که دعا را بست حق بر استجب (۱۶)
	هر که رادل پاک شد از اعتدال (۱۷)	۴۱ آن دعایش میرود تا ذوالجلال	

۱ - میرهاند از بلاها مان مدام ۲ - خلق آمدم ۳ - دلها ۴ - رو ۵ - رسته از گل رفته بر بحری زده ۶ - پندار ۷ - ۸ - دارد سوی دریا شتاب ۹ - میکشاند پای آب ۱۰ - خواه مال و خواه جان و خانمان ۱۱ - سبید ۱۲ - بخت و امید ۱۳ - را که کردست ای پدر ۱۴ - اعتلال (ن . ل .) .

(۵) اشاره است بحديث شریف نبوی ان الله لا ينظر بصورك و اموالکم ولكن ينظر الى قلوبکم و اعمالکم (۱۱) یعنی دل اصل است و عالم تابع و سایه پس عالم مجردات ظل تجرد قلب انسان کامل و عالم حیوانات ظل حیوانیت آن و عالم نباتات ظل نباتیت آن و همچنین در باقی و در حدیث قدسی وارد است که خلقت الاشياء لاجلک و خلقتک لاجلی پس عالم را دل غرض و غایت است نه آنکه جزوی از عالم یا کل عالم غرض و غایت آن باشد . (۱۵) اشاره بضمون آیه واقعه در سورة اعراف است و قال انا خير منه خلقتني من نار و خلقته من طين (۱۶) اشاره بآیه شریفه واقعه در سورة مؤمن است ادعونی استجب لکم یعنی بخوانید مرا تا اجابت کنم شمارا .

باز شرح کردن حکایت آن طالب روزی حلال بی کسب و رنج در عهد داود علیه السلام و مستجاب شدن دعای او

یادم آمد آن حکایت کان فقیر	روز و شب میکرد افغان و فقیر	۲	از خدا میخواست روزی حلال	بی شکل رنج و کسب و انتقال
پیش ازین گفتیم بعضی حال او	لیک تعویق آمد و شد پنج تو	۳	هم بگویمش کجا خواهد گریخت	چون زابر فضل حق حکمت بریخت
صاحب گاوش بدید و گفت هین	ای بظلمت گاو من گشته رهن	۴	هین چرا گشتی بگو گاو مرا	بله طرار انصاف اندرا
گفت من روزی زحق میخواستم	قبله را از لایه می آراستم	۵	سالها بوده است کار من دعا	تا که بفروستاد گاوی را خدا
چون بدیدم گاو را برخاستم	روزی من بود و کشتن خواستم (۱)	۶	آن دعای کهنه ام شد مستجاب	روزی من بود کستم نک جواب
	او ز خشم آمد گریانش گرفت	۷	چند موشی زد برویش ناشگفت	

رفتن هردو خصم نزد داود علیه السلام

میکشیدش تا بدادود نبی	که بیا ای نظام گنج غبی	۹	حجت بارد رها کن ای دغا	عقل در تن آور و با خوش آ
این چه میگوئی دعا چه بود مخند	بر سر وریش من و خویش ای لوند	۱۰	گفت من باحق دعاها کرده ام	اندرین لایه بسی خون خورده ام
من یقین دارم دعا شد مستجاب	سرین بر سنگ ای منکر خطاب	۱۱	گفت کرد آید هین ای مسلمین	ژاژ بینید و فشار این لعین (۲)
ای دغا تا چند خانی ژاژ را	حجت قاطع بگو چو دعا	۱۲	ای مسلمانان دعا مال مرا	چون از آن او کند بهر خدا
گر چنین بودی همه عالم بدین	یک دعا املاک بردندی بکین	۱۳	کر چنین بودی گدایان ضریر	مجتشم گشته بدندی و امیر
روز و شب اندر دعا و اندر ثنا	لایه گویان که تو ده مان ای خدا	۱۴	تا تو ندی هیچکس ندهد یقین	ای گشاینده تو بگشا بند این
مکسب کوران بود لایه و دعا	جز لب نانی نیابند از عطا	۱۵	خلق (۳) گفتند این مسلمان راست گوست	وین فروشنده دعا ها ظلم خوست
این دعا کی باشد از اسباب ملک	کی کشد این را شریعت خود بسک	۱۶	بیع و بخشش یا وصیت یا عطا	با ز جنس این شود ملکی ترا
در کدامین دفتر است این شرع نو	گاو را تو باز ده یا حبس رو	۱۷	اندر درجس و در زندان او	ورنه گاوش را بده حجت میجو (۴)
او بسوی آسمان میکرد رو	کای خداوند کریم لطف خو	۱۸	من دعاها کرده ام زاین آرزو	واقع ما را که داند غیر تو
در دن من آن دعا انداختی	صد امید اندر دلم افراختی	۱۹	من نمیکردم گزافه آن دعا	همچو یوسف دیده بودم خوابها
دید یوسف آفتاب و اختران (۵)	پیش او سجده کنان چون چاکران	۲۰	اعتمادش بود بر خواب درست	در چه و زندان جز آنرا می نجات
ز اعتماد آن نبودش هیچ غم	از غلامی وز ملام بیش و کم	۲۱	اعتدای داشت او بر خواب خوش	که چو شمع می فروزیدش زبیش
چون در افتادند یوسف را بچاه (۶)	بانگ آمد سمع او را از اله	۲۲	که نوروزی شه شوی ای بهلوان	تا مالی این جفا بر رویشان
قاتل این بانگ نامد در نظر	لیک دل شناخت قاتل از اثر	۲۳	قوتی و راحتی و مسندی (۷)	در میان جان فداش زان ندی
چاه شد بروی بدان بانگ جلیل	گلشن و بزمی چو آتش بر خلیل	۲۴	هر جفا که بعد از آتش میرسد	او بدان قوت بشادی میکشد
همچنانکه ذوق آن بانگ الست	در دل هر مؤمنی تا حشر هست	۲۵	تا نباشد در بلاشان اعتراض	نی ز امر و نهی حشاش اقتباس
لقمه تلخی جو شکر میشود	خار ریجان سنگ گوهر میشود	۲۶	لقمه حکمی که تلخی می نهد	گلشکر آن را گوارش میدهد
گلشکر آن را که نبود مستند	لقمه را زانکار او قی میکند	۲۷	هر که خوابی دید از روز الست	مست باشد در ره طاعات مست
میکشد چون اشتر مست این جوال	بی فتور و بی گمان و بی ملال	۲۸	کفک تصدیش بگرد پوز او	شد گواه مستی دلوز او
اشتر از قوت چو شیر تر شده	زیر ثقل بار اندک خور شده	۲۹	ز آرزوی ناله صد فاقه برو	مبناید کوه پیش تار مو
در الست آنکو چنین خوابی ندید	اندرین دنیا نشد بنده و مرید	۳۰	ور شد اندر تردّد صد دله	یکزمان شکرش و سالی کله
پای پیش روی پس در را بدین (۸)	می نهد با صد تردّد بی یقین	۳۱	وام دار شرح اینم نک گرو	ورشتابست از الم نشرح شنو (۹)
چون ندارد شرح این معنی کران	خر بسوی مدعی گاو ران	۳۲	گفت کورم خواند زین جرم آن دغا	بس بلسانه قیاس است ای خدا
من دعا کورانه کی میکرده ام	جز بخالق کدیه کی آورده ام	۳۳	کور از خلقت طمع دارد ز جیل	من ز تو کز ترست هر دشوار سهل
آن یکی کورم ز کوران بشمرید	او نیاز جان و اخلاص ندید	۳۴	کوری عشق است این کوری من	حبّ بعمی و بعم است ای حسن (۱۰)
کورم از غیر خدا بینا بدو	متضای عشق این باشد بگو	۳۵	تو که بینائی ز کورانم مدار	دایم برگرد لطف ای مدار (۱۱)
آنچنانکه یوسف صدیق را	خواب بنمودی گشتش متکا	۳۶	مرمر لطف تو هم خوابی نمود	آن دعای بیجدم بازی نبود
می نداند خلق اسرار مرا	ژاژ میدانند گفتار مرا	۳۷	حق نهان (۱۲) است و که داند از غیب	غیر علام سر و ستار عیب
خصم گشتش رو بین حق بگو (۱۳)	از چه سوی آسمان کردی تورو	۳۸	شید می آری غلط می افکنی	لاف عشق و لاف قربت میزنی

۱ - کش میخواستم ۲ - مهبت ۳ - قوم ۴ - مگو ۱۱ - نقطه این ۱۲ - شان ۱۳ - حق بگو ای تند خو (ن . ل) .

(۵) اشاره است بآیه و آیه در سوره یوسف انی رأیت احد عشر کوباً والشمس والتمر رأیتهم لی ساجدین (۶) مضمون این آیه است در سوره یوسف و اوحینا الیه لئن شئنا بامرهم هذا و هم لایשמرون و وحی فرستادیم بسوی یوسف بواسطه جبرئیل یا الهام دادیم او را که اندوهناک مباش که بزودی ترا از حوض چاه بذروه مسند و جاه رسانیم و برادران را بجایمندی نزدیک تو آریم و تو آنها را باین کاری که کرده اند خبر دهی و حال آنکه ایشان ندانند (۷) از شنیدن این ندا قوت و راحت و اعتمادی باو دست داد یعنی خاطرش مطمئن و راحت گردید (۸) اشاره بمضمون آیه و آیه در سوره نساء است مذنبین بین ذلک لا الی هؤلا ولا الی هؤلا یعنی در حالتی که متعجب و مترددند میان کفر و ایمان نه با مؤمنانند تا ایشانرا باشد هر چه آنان راست و نه با کافرانند تا ایشانرا باشد هر چه بر آنهاست (۹) یعنی تفصیل این مقدمه بذمه من است که شرح خواهم کرد و اگر ترا شنایست از الم نشرح معلوم کن که سینه آنحضرت را در کوه حرتی چاک نمود و از نور معرفت برگرد پس تو هم از نور مجاهده و ریاضت صفائی پیدا کن که ترا هم احوال آنجا معلوم شود (۱۰) اشاره است بعیدیت حبّ الشیء بعمی و بعم یعنی دوستی چیزی کور و کر میگردد .



با کدامین روی چون دل مرده روی سوی آسمانها کرده ۱ غلغلی در شهر افتاده ازمین (۱) آن مسلمان مینهد رو بر زمین
کای خدا این بنده را رسوا ممکن گریدم هم (۲) سر من پیدا میکن ۲ تو همی داننی و شبهای دراز که همی خواندم ترا با صد نیاز
پیش خلق این را اگر خود قدر نیست پیش تو همچون چراغ روشنی است ۳ گاو میخواهند از من ای خدا چون فرستادی نکردم من خطا

شنیدن حضرت داود سخن هر دو خصم را و سؤال کردن از مدعی علیه

چونکه داود نبی آمد برون گفت هین چونت این احوال چون ۵ مدعی گفت ای نبی الله داد
کشت گاو را بیرسش که چرا گاو من کشت او بیان کن ماجرا ۶ گفت داودش بگو ای بوالکرم
هین بیراکنده مگو حجت ییار تا یکسو گردد این دعوی و کار ۷ گفت ای داود بودم هفت سال
این همی جستم زیردان کای خدا روزی خواهم حلال و بی عنا ۸ مردو زن بر ناله من واقفند
تو بیرس از هر که خواهی این خبر تا بگوید بی شکنجه بی ضرر ۹ هم هویدا پرس وهم بنهان زخلق
بعد ازمین جمله دعا و این فغان گوی اندر خانه دیدم ناگهان ۱۰ چشم من تاریک شد نبی بهر قوت
کشم آنرا تا دهم در شکر آن ۱۱ که دعای من شنود آن غیب دان

حکم کردن داود علیه السلام بر کشنده گاو

گفت داود این سخنهارا بشو حجت شرعی در این دعوی بگو ۱۳ تو روا داری که من بی حجتی
این که بخشیدت خریدی وارثی ربع را چون میستانی حارثی ۱۴ کسب را همچون زراعت دانعو
آنچه کاری بدروی آن آن تست ورنه این بیداد بر تو شد درست ۱۵ رو بده مال مسلمان کز مگو
گفت ای شه توهم این میگوئیم ۱۶ که همی گویند اصحاب ستم

تضرع آن شخص از داوری داود علیه السلام

بس ز دل آهی برآورد و بگفت کای خدای هر کجا طاقی و جفت ۱۸ سجد کرد و گفت ای دانای سوز
در دل داود انداز آن فروز اندر افکندی برآز ای مفضل ۱۹ این بگفت و گریه در شد های های
تا دل داود بیرون شد ز جای مهلم ده وین دعاوی را مگو ۲۰ تا روم من سوی خلوت در نماز
پرسم این احوال از دانای راز معنی قرآ عینی فی الصلوة (۳) ۲۱ روزن جانم گشاده است از صفا
میرسد بیواسطه نامه خدا می فتد در خانه ام از معدنم ۲۲ دوزخست آتخانه کان بی روزنست
نامه و باران نور از روزنم تیشه زن در کنند روزن هلا ۲۳ یا نمی دانی که نور آفتاب
تیشه در هر ییشه کم زن ییا بس چه کرمانا بود بر آدم ۲۴ من جو خورشیدم درون نور غرق
نور آن دانی که حیوان دید هم بهر تعلیم است ره مر خلق را (۵) ۲۵ کز نفهم تار است گردد اینجهان
رقنم سوی نماز و آن خلا کرد از دریای راز انگبختی ۲۶ هم چنین داود میگفت این نسق
نیست دستوری و گرنه ریختی بس گریانش کشید از بس یکی ۲۷ که ندارم در یکی آتش من شکی

رفتن داود علیه السلام در خلوت تا آنچه حقت پیدا شود

با خود آمد گفت را کوتاه کرد لب بیست و عزم خلوتگاه کرد ۲۹ در فرو بست و برفت آنگه شتاب
حق نمودش آنچه بنمودش تمام گشت واقف بر سزای انتقام ۳۰ دید احوالی که کس واقف نبود
روز دیگر جمله خصمان (۷) آمدند پیش داود پیبر صف زدند ۳۱ همچنین آن ماجراها باز رفت
زود گاو را بده ای نابکار از خدای خوشتن شرمی بدار ۳۲ اینچنین ظلم صریح ناسزا
گاو کشته خورده بی ترس و بیم در جواب افزوده تروریر آن لثیم ۳۳ که چه چندین سال بودم در دعا
ای رسول حق چنین باشد روا ۳۴ ملک من بدگاو چون دادش خدا

حکم کردن داود علیه السلام بر صاحب گاو که از سر گاو برخیز و تشنیم صاحب گاو بر داود علیه السلام

گفت داودش خمش کن رو بهل این مسلمان را زکات کن بجل ۳۶ چون خدا پوشید بر تو ای جوان
گفت و او ایلا چه حکم است این چه داد از بی من شرع نو خواهی نهاد ۳۷ رفته است آوازه عدلت چنان
بر سگان کور این استم نرفت زین تعدی سنگ و که بشکافت نفث ۳۸ هم چنین تشنیم میزد بر ملا
اینچنین ظلم و جفا بر من میکن ۳۹ یا نبی الله مگو زینسان سخن

حکم کردن داود بر صاحب گاو که جمله مال خود را بوی ده

بعد ازان داود گفتش ای عنود جمله مال خویش او را بخش زود ۴۰ ورنه کارت سخت گردد گفتمت
خاک بر سر کرد و جامه بر درید که بهردم میکنی ظلمی مزید ۴۱ یکدمی دیگر بر این تشنیم راند
تا نگردد ظاهر از وی استمت باز داودش به پیش خویش خواند

۲ - من ۷ - خلقان ۸ - زود (ن . ل) .

(۱) از گریه وزاری او غلغله در میان خلق افتاد و حال اینکه با خدای خویش راز و نیاز عاشقانه داشت و ترس و بیم او از کشتن گاو نبود
(۲) اشاره بحدیث نبوی است که انی احب من دنیا کم ثلثة الطبیب والنساء و قرآ عینی فی الصلوة یعنی من از دنیای شما سه چیز را دوست میدارم
بوی خوش و زنان و روشنائی چشم من در نماز (۴) یعنی عکس خورشید حقیقی است که بیرون از حجابست (۵) یعنی بدون خلوت هم
اگر چه معلوم است لیکن برای تشفی مردمان عنر خلوت میکنم که ایشان را یقین حاصل شود (۶) قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
العرب خدعه .



گفت چون بخت نبود ای ناصبور (۱)	ظلمت آمد اندک اندک در ظهور	۱ دیده آنگاه صدر و پیشگاه (۲)	ایدریغ از چون تو خرخاشاک راه
زین سخن داود شد زو خشمناک	گفت تا خود را نگر دانی هلاک	۲ رو که فرزندان تو با جفت تو	بندگان او شدند اقرون مگو
سنگ بر سینه همی زد با دودست	می دويد از چهل خود بالاو بست	۳ خلق هم اندر ملامت آمدند	کز ضمیر کار او غافل بدند
ظالم از مظلوم کی داند کسی	کو بود سخره هوا همچون خسی	۴ ظالم از مظلوم آن کس بی برد	که سر نفس ظلوم خود برد
ورنه آن ظالم که نفس است اندرون (۳)	خصم هر مظلوم باشد از جنون	۵ سک هماره حمله بر مسکین کند	تا تواند زخم بر مسکین زند
شرم شیران راست نی سگ را بدان	که نگیرد صبد از همایگان (۴)	۶ از کمین سگ سان سوی داود جست	عامه مظلوم کش ظالم پرست (۵)
روی بر داود کردند آن فریق	کای نیتی مجتبی بر ما شفیق	۷ این نشاید از تو کاین ظلمت فاش	فهر کردی بی گناهی را بلاش (۶)

عزم کردن داود علیه السلام بخواندن خلق بدان صحرا که راز آشکارا کند و حجتها همه قطع کند

گفت ای یاران زمان آن رسید	کان سر مکتوم او گردد پدید	۹ جمله بر خزید تا بیرون رویم	سوی صحرا و بدان هامون شویم
مرد و زن از خانها بیرون روید	تا بر آن سر نهان واقف شوید	۱۰ در فلان صحرا درختی هست زفت	شاخپاش انه و بسیار چفت
سخت راسخ خیمه گاه و میخ او	بوی خوت می آیدم از بیخ او	۱۱ خون شده است اندر بن آن خوش درخت	خواجهر آکشته است این منجوس بخت
همال او برداشتست این قلتیان	وین غلام اوست ای آزادگان	۱۲ این جوان مرخواجهر ابا شد بر	طفل بود و او ندارد زین خبر
تا کنون حلم خدا پوشید آن	آخر از ناشکری این قلتیان	۱۳ که عیال خواجهر را روزی ندید	نی بنوروز و نه موسهای عید
بینوایان را یک لقمه نجست	یاد ناورد او ز حقیقهای نجست	۱۴ تا کنون از پهریک گاو این لعین	میزند فرزندان او را بر زمین
او بخود برداشت پرده از گناه	ورنه می پوشید جرمش را اله	۱۵ کافر و فاسق در این دورگزند (۷)	برده خود را بخود بر میدرند (۸)
ظلم مستور است در اسرار جان	می نهند ظالم به بیش مردمان	۱۶ که به بینیم که دارم شاخها	گاو دوزخ را به بیند از ملا

گواهی دادن دست و پا و زبان بر سر ظالم هم در دنیا

بس همین جا دست و پایت در گزند	بر ضمیر تو گواهی میدهند	۱۸ چون موکل میشود بر تو ضمیر	که بگو تو اعتقادت (۹) و امگیر
خاصه در هنگام خشم و گفت و گو	می کند ظاهر سرت را مو بو	۱۹ چون موکل میشود ظلم و جفا	که هویدا کن مرا ای دست و پا
چون همی گیرد گواه سر لگام	خاصه وقت جوش و خشم و انتقام	۲۰ پس همانکس که موکل میکند	تا لوای راز بر صحرا زند
بس موکلهای دیگر روز حشر (۱۰)	هم تواند آفرید از بهر نشر	۲۱ ای رده دست آمده در ظلم و کین	گوهرت پیدا است حاجت نیست این
نیست حاجت شهر گشتن در گزند	بر ضمیر آتشتن واقفند	۲۲ نفس تو هر دم بر آرد صد شرار	که به بینیم منم ز اصحاب نار
جزو نارم سوی کل خود روم	من نه نورم که سوی حضرت شوم	۲۳ هم چنان کاین ظالم حق ناشناس	بهر گواهی کرد چندین التباس
او از او صد گاو برد و صد شتر	نفس این است ای پدر از وی بیر	۲۴ نیز روزی با خدا زاری نکرد	یاری نامد از او یکدم (۱۱) بدر
کای خدا خصم مرا خوشنود کن	گر منش کردم زیان تو سود کن	۲۵ گر خطا کشتم دیت بر عاقله است (۱۲)	عاقله جانم تو بودی از است
	سنگ میگرد با ستفکار در	۲۶ این بود ز اضااف نفس ایجان حر	

بیرون رفتن خلائق بسوی آن درخت

چون بیرون رفتند سوی آن درخت	گفت دستش را سپس بندند (۱۳) سخت	۲۸ تا گناه و جرم او پیدا کنم	تا اوای عدل بر صحرا زنم
گفت ای سگ جد این را کشته	تو غلامی خواجهر زین رو کشته	۲۹ خواجهر را کشتی و بر دی مال او	کرد یزدان آشکارا حال او
آن زنت او را کنیز کرده است	با همین خواجهر جفا نموده است	۳۰ هر چه زو زائید ماده یا که زر	ملک وارث باشد آنها سر بسر
تو غلامی کسب و کارت ملک اوست	شرع جستی شرع بستان رو نکواست	۳۱ خواجهر را کشتی باستم زار زار	هم بر اینجای خواجهر گویان زینهار
کارد را زاشتاب کردی زیر خاک	از خیالی که بدیدی سهندک	۳۲ نک سرش با کارد در زیر زمین	باز کاوید این زمین را همچنین
نام این سگ هم نوشته کارد بر	کرد با خواجهر چنین مکر و ضرر	۳۳ همچنین کردند و چون بشکافتند	در زمین آن کارد با سر یافتند
ولوله در خلق افتاد آن زمان	هر یکی ز نثار بیرید از مبات	۳۴ جمله از داود گشته عذر خواه	زانکه بد ظن گشته بودند و تباه

قصاص فرمودن داود علیه السلام خونی را بعد از الزام حجت براو

بعد از آن گفتش بیا ای دادخواه	داد خود بستان تو از این روسیاه	۳۶ هم بدان تیغش بفرمود او قصاص	کی کند مکرش ز علم حق خلاص
حلم حق گرچه مواساها کند	چونکه از حد بگذرد رسوا کند	۳۷ خون (۱۴) نخسب در رفتند در دلی (۱۵)	میل جستجوی و کشف مشکلی
اقتضای داوری رب دین	سر بر آرد از ضمیر آن و این	۳۸ کان فلان خواجهر چه شد حالش چه گشت	همچنانکه جوشد از گلزار کشت

۱ - بخت کور ۳ - از درون ۵ - تراست ۷ - آشکار ۸ - بر میدرند ای نامدار ۹ - کاعتقادت را بگو هبن ۱۱ - روزی ۱۳ - زبس بندید ۱۴ - چون (ن . ل .)	
--	--

(۲) دیده را باید بشکیر خواند و اگر بطریق خطاب خوانده شود و آنگاه را بمعنی آن هنگام که زمان پدر دعا کننده باشد مراد باشد هم جایز است و نیز در بعضی نسخ « رانده آنگاه » بنظر رسیده یعنی تو رانده و صدر پیشگاه میجوئی (۴) شیر شکار کرده دیگری را نمیخورد خود شکار میکند و میخورد (۶) لاش مخفف لاشی است یعنی هیچ (۱۰) اشاره بمضمون آیه واقعه در سوره یس الیوم نختم علی افواهم و تکلمنا ایدیهم و تشهد ارجلهم یا کانوا یکسبون امروز (روز قیامت) مهر نهیم بر دهانهای ایشان و سخن گویند باما دستهای ایشان و گواهی دهند بایه ای ایشان بآنچه کسب میکردند در دنیا (۱۲) مسئله شرعی است که در خونی که سهوا یا خطا واقع شده باشد دیده آن بر عاقله است (۱۵) در شرح مرحوم حاجی سبزواری چون نخسب دیده شده باین معنی که چون حکمتش اقتضای ملا را نکند پس اقتضای داوری کند و از مظاهر محض و جستجوی سرزند که ظهور صفات بظاهر است و داوری اینها داوری اوست و انبیاء و اولیاء خلفاء الله اند یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس بالحق .	
---	--

جوش خون باشد آن واجستها ۱ خارش دله و بحث و ماجرا ۱ چونکه پیدا گشت سر کار او معجز داود شد فاش و دو تو خاق جمله سر برهنه آمدند ۲ سر بسجده بر زمینها میزدند ۲ ماهه کوران اصلی بوده ایم ۲ و آنچه میفرموده نشنوده ایم ۳ لبک معذوریم چون بی دیده ایم ۳ سنگ باتو در سخن آمد شهیر (۱) ۳ کز برای غزو طالوت (۲) بگیر تو به سنگ و نلاخن آمدی ۴ صد هزاران خصم را برهم زدی ۴ سنگهای صد هزاران یاره شد ۴ هر یکی مرخصم را خونخواه شد آهن اندر دست تو چون موم شد ۵ چون زره سازی تورا معلوم شد ۵ کوهها با تو رسائل شد شکور ۵ با تو میخوانند چون مقری زبور ۶ از دم تو غیب را آماده شد ۶ آن قویتر از همه کان دائم است ۶ زندگی بخشی که سرمد قائم است ۶ صد هزاران چشم دل بگشاده شد جان جمله معجزات این است خود ۷ که بیخشد مرده را جان ابد ۷ کشته شد ظالم جهانی زنده شد ۷ هر یکی از نو خدا را بنده شد

بیان آنکه نفس آدهی بجای آن خونی است که مدعی گاو کشته بود و آن کشته گاو عقل است

و داود حق است یا شیخ که نائب حق است که بقوت و یاری او تواند ظالم را کشتن

و توانگر شدن بروزی یکسب و بی حساب

نفس خود را کش جهانی زنده کن ۱۱ مدعی گاو نفس تست هین ۱۱ خویش را خواجه کرده است و همین آن کشته گاو عقل تست رو ۱۲ عقل اسیر است و همی خواهد زحق بر کشته گاو تن منکر مشو ۱۲ بر روزی بیرنج و نعت بر طبق آنکه بکشد گاورا کاصل بدیست ۱۳ نفس گوید چون تو کشتی گاومن ۱۳ زانکه گاو نفس باهد نقش تن نفس خونی خواجه کشته و بیشوا ۱۴ روزی بیرنج میدانی که چیست ۱۴ قوت ارواح است و اوراق نبی است کنج اندر (۳) گاودان ای کنج کاو ۱۵ دوش چیزی خورده ام ورنه تمام ۱۵ دادمی در دست فهم تو زمام هر چه می آید ز پنهان خانه است ۱۶ چشم بر اسباب از چه دوختیم ۱۶ گرز خوش چشمان کرشم آموختیم (۴) در سبب منکر در آن افکن نظر ۱۷ انبیا در قطع اسباب آمدند ۱۷ معجزات خویش بر کیوان زدند بی سبب مر بجر را بشکافتند ۱۸ ریگها هم آرد (۵) شد از سببشان ۱۸ پشم بر ابریشم آمد کشتکشات جمله قرآنت در قطع سبب ۱۹ عز درویش و هلاک بولهب ۱۹

مثال

مرغ بایلی دو سه سنگ افکند ۲۱ لشکر زفت حبش را بشکند ۲۱ سنگ مرغی کو ببالا پر زند ۲۱ خون خود جوید ز خون پالای خویش ۲۲ تا شود زنده همان دم در کفن ۲۲ حلق بیریده جهد از جای خویش ۲۲ همچنین ز آغاز قرآن تا تمام ۲۳ رخص اسبابست و علث والسلام ۲۳ کشف این تر عقل کار افزا شود ۲۳ بندگی کن تا ترا پیدا شود بند معقولات آمد فلسفی ۲۴ شهبوار عقل عقل آمد صفی ۲۴ معده حیوان همیشه پوست (۷) پوست مغز جوی از پوست دارد صدملال ۲۵ مغز نقران را حلال آمد حلال ۲۵ عقل کل گای گام بی ایمان نپند ۲۵ عقل دفترها کند یکسر سیاه ۲۶ عقل عقل آفاق دارد پرمزماه (۸) ۲۶ نور ماهش بر دل و جان باز است ۲۶ این سیاه و آن سفید از قدر یافت ۲۶ بی زران (۹) همیان و کیسه ابراست ۲۶ هیچ گشتی کافران را میتون ۲۶ لیکن گفته سالفان (۱۳ و ۱۴) یاری بود ۲۶ کز بهشت آورد جبریل سبب ۲۶ بدهد آن نفع بی توسط پوست ۲۶ جز بعدل شیخ کو داود تست ۲۶ کز دم داود او آگاه شد ۲۶ روی شیخ او را زمرّد دیده کن ۲۶ تا ز خاک تو بروید کبیا ۲۶ آن زبان صد گرش کوتاه شود ۲۶ صد هزاران حجت آرد ناصحیح ۲۶ خنجر و شمشیر اندر آستین ۲۶ و ندر اندازد ترا در قعر او (۱۹) ۲۶ نفس ظلمانی براو چون غالب است ۲۶

۳ - قتل ۵ - آب ۷ - قشر ۸ - سپاه ۹ - بی زری ۱۱ - می برد ۱۲ - خورد ۱۳ - سابقان ۱۶ - از سوی دروت ۱۸ - هم سر و همسر ۱۹ - جو (ن ل).

(۱) اشاره بآیه و قتل داود جالوت و آتاه الله الملك والحکمه و علمه میاشاه یعنی و بکشت داود جالوت را بسنگ فلاخن و عطا کرد خدا او را بعد از قتل جالوت پادشاهی و حکمت یعنی نبوت با زبور و پیاموخت او را از آنچه میخواست یعنی صنعت زره گری و منطق الطیر (۲) طالوت پادشاهی بوده که داود با کمک او بیعتک جالوت رفته (۴) یعنی چشم بر اسباب چرا بدویم که از انبیا کرشمه آموختیم و کار ایشان قطع اسباب است و انبیا را برای آن خوش چشمان میخواند که محبوبان خدا میباشند (۶) اشارت بقصه کشتن گاو و زنده شدن مقتول در عهد موسی (۱۰) یعنی بدون یرتو جان که مراد ذات انبیا یا اولیا باشد اگر اطلاق زندگی میبود پس کافران را که جان ظاهری دارند مرده نمیگفتی در قرآن مجید است که میفرماید وما انت بسمع من فی القبور (۱۴) یعنی شریک و مصدق چنانکه کتب سالفه یعنی توریة و انجیل و غیرها مصدق قرآند (۱۵) یعنی قوت روح کی حاصل کنی با سعی و جستجو مگر با عدل شیخ کامل (۱۷) اشاره است به آیه لاغویهم اجمعین الاعبادک منهم المخلصین

زانکه او در خانه عقل تو غریب
بردر خود سک بود شیر مهیب
۱ باش تا شیران سوی یشه روند
و این سگان کور آنجا بگروند
مگر نفس و تن نداند عام شهر
او نگردد جز بوحی القاب قهر
۲ هر که جنس اوست یار او شود
جز مگر داود کو شیخت بود
کو مبدل گشت و حبس (۱) تن نماند
هر که را حق در مقام دل (۲) نشاند
۳ خلق جمله علتی اند از کین
یار علت میشود علت یقین
هر کسی دعوی دادوی کند
هر که بی تمیز کف در وی زند
۴ چون ز صیادی شنید (۳) آواز طبر
مرغ ابله میکند آن سوی سیر
نقد را از قلب نشناسد غویست (۴)
هین ازو بگریز اگر چه معنویست
۵ رسته و بر بسته پیش او یکی است
اگر یقین دعوی کند او در شکی است
اینچنین کس گر ذکی مطلق است
۶ هین ازو بگریز چون آهوشیر
سوی او مشتاب ای دانا دلبر

گریختن عیسی علیه السلام بر فراز کوه از احمقان

عیسی مریم بکوهی میگریخت
شیر گونی خون او میخواست ریخت
۸ آن یکی در پی دود و گفت خبر
در بیت کس نیست چه گریزی چو طبر
با شتاب او آتچنان میباخت جفت
کز شتاب خود جواب او نگفت
۹ یکدم میدان در پی عیسی براند
پس بجهد و جهد (۵) عیسی را بخواند
کزی مرضات حق یکلظه یست
که مرا اندر گریزت مشکلی است
۱۰ از که اینسو میگریزی ای کریم
نه یست شیرونه خصم و خوف و بیم
گفت از احمق گریزانم برو
گفت آخر آن مسیحا نه توئی
۱۱ گفت آری گفت آن شه نیستی
که فسون غیب را مأویستی
۱۲ چون بخوانی آن فسون بر مرده
گفت آری آن منم گفتا که تو
۱۳ نی ز گیل مرغان کنی ای خوب رو
بردمی بروی سبک تاجان شود
۱۴ هر چه خواهی میکنی از کیست باک
با چنین برهان که باشد در جهان
گفت عیسی که بذات پاک حق
مبدع تن خالق جان در سبق
۱۵ حرمت ذات و صفات پاک او
بر کر و برکور خواندم شد حسن
۱۶ بر سر لاشی بخواندم گشت شی
بر که سنگین بخواندم شد شکاف
۱۷ ریگ شد کزوی نروید هیچ گشت
خواندم آن را بر دل احمق به ود (۶)
۱۸ آن نشد این را (۱۰) و این را شد دوا
گفت رنج احمقی قهر خداست
۱۹ احمقی رنجی است کان زخم آورد
آچه داغ اوست مهر او کرده است
۲۰ صحبت احمق بسی خونبار ریخت (۱۱)
بر سر آرد زخم رنج احمقی
۲۱ وین (۱۲) چنین دزد هم احمق از شما
گر میت را دزد و سردی دهد
۲۲ ایمنست او آن بی تعلیم بود
زهر میر ار پر کند آفاق را
۲۳ آن مسجارا حذر (۱۳) نر بیم بود
زهر میر ار پر کند آفاق را

قصه اهل سبا و حماقت ایشان و اثر ناکردن نصیحت انبیا در احمقان

یادم آمد قصه اهل سبا
کز دم احمق صباشان شد وبا
۲۵ آن سبا ماند بشهری بس کلان
در فناه بشنوی از کودکان
کودکان افسانه می آورند
درج در افسانه شان بس سر و بند
۲۶ هزارها گویند در افسانهها
بود شهری بس عظیم و مه ولی
قدر او قدر سکره بیش نی
۲۷ بس عظیم و بس فراخ و بس دراز
لیک جمله سه تن نا شسته رو
۲۸ اندرو نوع خلاق یشمار
کر هزارانست باشد نیم تن
۲۹ آن یکی بس دورین و دیده کور
کنج و دروی نیست یکجوسنگ زر
۳۰ و اندر عور و برهنه لاشه تاز
من همی بینم که چه قومند و چند
۳۱ گفت کر آری شنیدم بانگشان
که بیزند از درازی دامنم
۳۲ کور گفت اینک بنزدیک آمدند
میشود نزدیک تر یاران هله
۳۳ آن برهنه گفت آوه دامنم
وز هزیمت در دهی اندر شدند
۳۴ اندر آن ده مرغ فربه یافتند
عور بگرفت و بدامن در کشید
۳۵ مرغ مرده خشک وز زخم کلاغ
بی سر و بی بن سبک بشافتند
۳۶ بر سر آتش نهادند آن سه تن
کاستخوان شد بخته لحمش بیخبر
۳۷ زان همی خوردند چون از صید شیر
چون سه پیل بس بزرگ مه شدند
۳۸ آتچنان کز فربهی هر یک جوان
از شکاف در برون جستند نفت
۳۹ راه مرگ خلق ناپیدا رهی است
زین شکاف در که هست آن مخفی
۴۰ بر درار جوئی نیابی آن شکاف
باز باید گفت شرح این بیان
۴۱ ای پسر هر مختصر افسانه نیست

شرح آن کور دور بین و آن کر تیز شنو و آن برهنه دراز دامن

کر امل را دان که مرگ ما شنید
مرگ خود نشنید و نقل خود ندید
۴۳ حرص نا بیناست بیند مو بمو
عیب خلفان و بگوید کو بکو
عیب خود یک ذره چشم کور او
می نبیند گرچه هست او عیب جو
۴۴ عور میترسد که دامانش برند
دامن مرد برهنه کی درند

۱ - جنس ۲ - خود ۳ - از صیادی بشنود ۴ - جد ۵ - کاسای اله ۶ - نیک کرد آن را با این را تباه ۷ - چونکه رنجست آن و رنجست این چرا ۸ - گشت آن محروم ۹ - که ریخت ۱۰ - دین ۱۱ - آن گریز عیسوی ۱۲ - ناشده جان سوی جانان ۱۳ - چون تن زنم (ن. ل.)
(۴) یعنی هر چند آن دعوی کننده خود را بمعنی منسوب مبالغه و مبالغه (۶) یعنی بر دل احمق آن برای دوستی خواندم (۱۶) یعنی استخوانها مانند تار ریسمان خام شده که معنی 'بناغ' است (۱۷) زفاف در اینجا شتاب رفتن معنی میدهد

مرد دنیا مفلست است و ترسناک	هیچ اورا نیست وززدانش باک	۱	او برهنه آمد و عریان رود (۱)	وز غم دزدش جگر خون میشود
وقت مرگش که بود صد نوحه پیش	خنده آید جانش رازین ترس خویش	۲	آن زمان داند غنی کش نیست زرد (۲)	هم ذکی داند که بود او برهنه (۳)
چون کنار کودکی بر از سفال	کوبان لرزان بود چون رب مال	۳	گر ستانی پاره گریان شود	پاره گر بازش دهی خندان شود
چون نباشد طفل را دانش دثار	گریه و خنده اش ندارد اعتبار	۴	مجتهم چون غارت را ملک دید	پس بران مال دروغین میباید
خواب می بیند که اورا هست مال	ترسد از دزدی که بر باید جوال	۵	چون ز خوابش بر جهاند گوش کش	پس ز ترس خویش تسخیر آیدش
هچنین ترسائی (۴) این عالمان	که بودشان عقل و علم این جهان	۶	از بی این عاقلان ذوفنون	گفت ایزد در نبی لایعلمون
هر کسی ترسان ز دزدی کسی	خوشتن را علم پندارد بسی	۷	گوید او که روزگار میبرد	خود ندارد روزگار سودمند
گوید از کارم بر آوردند خلق	غرق بیکاریست جانش تا بخلق	۸	عور ترسان که منم دامن کشان	چون رهانم دامن از چنگالشان
صد هزاران فصل داند از علوم	جان خود را می نداند آن ظلوم	۹	داند او خاصیت هر جوهری	در بیان جوهر خود چون خری
که همی داند (۵) بجوز ولا بجوز	خود ندانی تو بجوزی یا عجوز	۱۰	این روا وان ناروا دانی ولیک	خود روا یا نا روائی بین تونیک
قبت هر کاله میدانی که چیست	قبت خود را ندانی ز احمقیت	۱۱	سعد ها و نحسها دانسته	نگری سعدی تو یا نا شسته
جان جمله علمها این است این (۶)	که بدانی من کیم در یوم دین	۱۲	جان جمله علمها این است خود	کو ببخشد جمله را جان ابد
غارت را ملک خود داند غنی	پس بر آن احوال لرزد آن دنی	۱۳	آن اصول دین بدانستی تو لیک	بنگر اندر اصل خود کوهست نیک
	از اصولیت اصول خویش به	۱۴	که بدانی اصل خود ای مردم	

صفت خرمی شهر سبا و ناشکری اهل آن

اصلشان بد بود آن اهل سبا	میر میدندی ز اصحاب لقا	۱۶	دادشان چندان ضیاع و باغ و راغ (۷)	از چپ و از راست از بهر فراغ
بسکه میافتاد از بُری ثمار	تنگ میشد معبره بر رهگذار	۱۷	آن ثار میوه ره را میگرفت	از پری میوه رهرو در شگفت
سله بر سر در درختانشان	پُرشدی نا خواست از میوه فشان	۱۸	باد آن میوه فشانندی نی کسی	پر شدی زان میوه دامنهای بسی
خوشهای زفت تا زیر آمده	بر سر و روی رونده میزده	۱۹	مرد گلخن تاب از پری زر	بسته بودی بر میان زرین کر
سک کلبچه کوفتی در زیر پا	تخمه بودی گرگ صحرا از نوا	۲۰	گشته این شهر و ده از دزد و کرگ	بز ترسیدی هم از کرگ سترگ
جامه ایشان اگر چرکین شدی	آتش سوزنده شان صابون بُدی	۲۱	در تنور انداختندی جامه را	بعد یکساعت شدی خوش باصفا
	گر بگویم شرح نعمتهای قوم	۲۲	که زیادت میشد آن یوماً فوم	

آمدن سیزده پیغمبر بنصیحت اهل شهر سبا

مانع آید از سخنه‌های مهم	انیا بردند امر فاستقم (۸)	۲۴	چون زحید بردند ناشکری چنان	غیرت حق کارگر شد در زمان
سیزده پیغمبر آنجا آمدند	گمراهان را ره نمودندی به بند (۹)	۲۵	که هلا نعمت فزون شد شکر کو	مرکب شکر از بخشید حرکوا
شکر منعم واجب آمد در خرد	ورنه بکشاید در خشم ابد	۲۶	هین کرم ببند و این خود کس کند	کز چنین نعمت بشکری بس کند
سر ببخشد شکر خواهد سجده	یا ببخشد شکر خواهد قعده	۲۷	شکر نعمت نعمت افزون کند (۱۰)	صد هزاران گل زخاری سرزند
قوم گفته شکر مارا برد غول	ما شدیم از شکر و از نعمت ملول	۲۸	نعمت چه سیر شد جانمان ازین	شکر چه گوئیم برگوئید هین
بیش ما این نعمت آمد محتنی	شکر محنت کس نگفته است ای فنی	۲۹	ما چنان پژمرده گشتیم از عطا	که نه طاعت مان خوش آید (۱۱) نه خطا
ما نبخواهیم نعمتها و باغ	ما نبخواهیم اسباب فراغ	۳۰	انیا گفتند در دل علتی است	که از آن در حق شناسی آفتی است
نعمت از وی جملگی علت شود	طعمه در بیمار کی قوت شود	۳۱	چند خوش پیش تو آمد ای مضر	جمله ناخوش گشت و صاف او کدر
تو عدو این خوشبها آمدی	گشت ناخوش هر چه بروی کفزدی	۳۲	هر که او شد آشنا و یار تو	شد حقیر و خوار در دیدار تو
هر که او بیگانه باشد با تو هم	بیش تو او بس مهست و محترم	۳۳	این هم از تأثیر آن بیماری است	زهر او در جمله جانها (۱۲) ساری است
دفع آن علت بیاید کرد زود	که شکر با آن حدث خواهد نمود	۳۴	هر خوشی کاید بتو ناخوش شود	آب حیوان گر رسد آتش شود
کیبای مرگ و جسکت (۱۳) آن صفت	مرگ گردد زان حیات عاقبت	۳۵	بس غذائی که ز وی دل زنده شد	چون بیامد در تن تو گنده شد
بس عزیزی که بنار اشکار شد	چون شکارت شد بر تو خوار شد	۳۶	آشنائی عقل با عقل از صفا	چون شود هردم فزون باشد ولا
دوستی (۱۴) نفس با هر نفس پست	تو یقین میدان که دم کم تراست	۳۷	زانکه نقشش گرد علت می تند	معرفت را زود فاسد میکند
گر نخواهی دوست را فردا از مان (۱۵)	دوستی با عاقلان کن این زمان (۱۶)	۳۸	از سموم نفس چون با علتی	هر چه گیری تو مرض را آلتی
کر بگیرد کوهری سنگی شود	ور بگیرد مهر دل جنگی شود	۳۹	ور بگیرد نکتۀ بکر لطیف	بعد در کشت بی ذوق (۱۷) و کشف
که من این را بس شنیدم کهنه شد	چیز دیگر کو بجز آن ای عضد	۴۰	چیز دیگر تازه و نو گفته گیر	باز فردا زوشوی سیر و نقیر (۱۸)
دفع علت کن جو علت خو شود	هر حدیث کهنه ییشت نو شود	۴۱	تا که از کهنه بر آرد برگ نو	بشکافاند کهنه صد خوشه ز گو

۲ - خود را فقیر ۳ - کش کند مرگ از سر پنهان خبیر ۴ - همچنان لرزانی ۵ - نیک میدانی ۹ - جمله رد بر میشدند ۱۱ - آمد ۱۲ - خلفان	۱۴ - آشنائی ۱۵ - فقیر ۱۶ - عاقل و با عقل گیر ۱۷ - گرددت خوار ۱۸ - ای امیر
--	---

(۱) بهضمون این آیه واقعه در سوره انعام مناسب است و لقد جثونا فرادی که ما خلقناکم اول مرّة و بدرستی که آمیدیم برای حساب و جزا بسوی ما تنها (نه مال با شئاست نه فرزند و نه خدم نه حشم نه یار نه مددکار) و آمیدیم چنانچه شما را آفریده بودیم نخستین بار (در رحم مادر سر و پا برهنه) (۶) چه علمها یا فرمان خدا شناسی است چه فرمان طریقت چه فرمان شریعت یا خود شناسی است با خدا شناسی که علم معاد در خود شناسی منظوریست (۷) اشاره بآیه شریفه که در سوره سبا واقع شده لقد کان لبنا فی مسکنهم آیه جنتان عن یمن و شمال (۸) در سوره هود واقع شده فاستقم کما امرت (۱۰) اشاره بآیه واقعه در سوره ابراهیم است لأن شکرتم لازیدنکم (۱۳) جسک بمعنی محنت ورنج و بلا است.

ما طبیبانم شاگردان حق	بجر قلم دید مارا فانطلق (۱)	۱	آن طبیبان طبیعت دیگرند (۲)	که بدل از راه نبضی بنگرند
ما بدل بیواسطه خوش بنگریم	کز فراست ما بهمالی منظریم	۲	آن طبیبان غذایند و شمار	جان حیوانی بدیشان استوار
ما طبیبان فعالیم و مقال	ملهم ما بر تو نور جلال	۳	کاینچنین فعلی ترا نافع بود	و آن چنان قوی (۳) زره قاطع بود
اینچنین قوی ترا پیش آورد	و آن چنان فعلی ترا نیش آورد	۴	آنجنان و اینچنین از نیک و بد	پیش تو بنهم و بنشایم جد
گر تو خواهی این گزین و رخواهی آن	زهر و شکر سنگ و گوهر شد عیان	۵	آن طبیبان را بود بولی دلیل	وین دلیل ما بود وحی جلیل
دست زدی می نخواهیم از کسی (۴)	دست مزد ما رسد از حق بسی (۵)	۶	هن صلا یماری ناسور را	داروی ما یک یک رنجور را

معجزه خواستن قوم از پیغمبران

قوم گفتند ای گروه مدعی	کو گواه علم و طب نافی	۸	چون شباهت همین (۷ و ۶) خواب و خورید	همچو ما باشید و درده مچرید
چون شما در دام این آب و گلبد	کی شما صیاد سیرغ دلید	۹	حب جاه و سروری دارد بران	که شمارد خویش از (۸) پیغمبران
ما نخواهیم این چنین لاف و دروغ	کردن اندر گوش و افتادن بدوغ	۱۰	انبیا گفتند کاین زان علت است	مایه کوری حجاب رؤیت است
دعوی ما را شنیدید و شما	می نه بیند این گهر در دست ما	۱۱	امتناع است این گهر مرخلق را (۹)	ماش گردانیم گرد چشمها
هر که گوید کو گوا گفتش گواست	کو نمی بیند گهر حبس عاست	۱۲	آفتابی در سخن آمد که خیز	که برآمد روز برجه کم ستیز
تو بگوئی آفتاب کو گواه	گویدت ای کور از حق دیده خواه	۱۳	روز روشن هر که او جوید چراغ	عین جستن کوریش دارد بلاغ
ور نمی بینی گمانی برده (۱۰)	که صباحست و تو اندر پرده	۱۴	کوری خود را مکن زین گفت فاش	خامش و در انتظار فضل باش
فضل بی علت مگر دریابدت	زین شقاوت روی دل بر تابدت	۱۵	ور نه مانی در چنین کوری اید	آینه پنهان شد از تو در نمد
در میان روز گفتن روز کو	خویش رسوا گردست ای تندخو (۱۱)	۱۶	صبر و خواهوشی جذوب رحمت است	وین نشان جستن نشان علت است
انصوا بنیدر تا بر جان تو	آید از جانان جزای انصوا	۱۷	گر نخواهی نکس پیش این طیب	بر زمین میزن زروسر (۱۲) ای لیب
گفت افزون را تو بفروش و بخر	بذل جاه و بذل جان و بذل زر (۱۳)	۱۸	تا ثنای تو بگوید فضل هو	که حسد آرد فلک بر جاه تو
چون طبیبان را نگهدارید دل	خود به بینید و شوید از خود خجل	۱۹	دفع این کوری بدست خلق نیست	لیک اکرام طبیبان از هدیت
	این طبیبان را بجان بنده شوید	۲۰	تا بشک و عنبر آکنده شوید	

متهم داشتن قوم انبیا را علیهم السلام

قوم گفتند این همه زرق است و مگر	کی خدا نائب کند از زید و بکر	۲۲	هر رسول شاه باید جنس او	آب و گل کو خالق افلاک کو
مگر خر خوردیم تا ما چون شما	پشه را داریم همراز هما	۲۳	کو هما کو پشه کو گل کو خدا	ز آفتاب چرخ چه بود ذره را
این چه نسبت این چه پیوندی بود	تا که در عقل و دماغی (۱۴) در رود	۲۴	ما کجا وین گفت بیهوده کجا	این چه زرقست وجه شیدست و دغا
خود کجا کو آسمان کوریسمان	می نگبرد مغز ما این داستان	۲۵	غالباً ما عقل داریم این قدر	کند نا را می شناسیم از گزر

حکایت خرگوشان که خرگوشی را بر سالت پیش فیل فرستادند که بگو من رسول ماه آسمانم

در پیش تو که ازین چشمه آب حذر کن چنانکه در کتاب کلیده و دمنه آمده

این بدان ماند که خرگوشی بگفت	من رسول ماهم و با ماه جفت	۲۸	کز رمه ییلان بر آن چشمه زلال	جمله نخجیران بدند اندر وبال
جمله محروم و زخوف از چشمه دور	جمله کردند چون کم بود زور (۱۵)	۲۹	از سر که بانگ زد خرگوش زال	سوی ییلان در شب غره هلال
شاه ییلان من رسولم پیش بیست	بر رسولان بند و زجر و خشم نیست	۳۰	ماه بگوید که ای ییلان روید	چشمه آن ماست زان یکسو شوید
ورنه منتان کور گردانم ستم (۱۶)	گفتم از کردن برون انداختم (۱۷)	۳۱	ترك این چشمه بگوئید و روید	تا ز زخم تیغ من اینم شوید
ناک نشان آنست کاندز چشمه ماه	مضطرب گردد ز ییل آب خواه	۳۲	که ییارابع عشر (۱۸) ای شاه ییل	تا درون چشمه یابی این دلیل
ماه چون شد بدر آمد بی عثار	شاه ییلان شب بسوی چشمه سار	۳۳	چون دوهفته از مه نو بگذرید	شاه ییل آمد ز چشمه مچرید
چونکه زد خرطوم ییل آتش در آب	مضطرب شد آب و مه کرد اضطراب	۳۴	ییل باور کرد از وی آن خطاب	چون درون چشمه مه کرد اضطراب
ترس ترسان بازگشتند آن رمه	بعد از آن نامد یکی زایشان همه	۳۵	ما نه زان ییلان گویم ای گروه	کاضطراب ماه آرمان شکوه

جواب گفتن انبیا طعن ایشان را و مثل زدن ایشان را

انبیا گفتند آوه بند جان	سخت تر کرد ای سفیهان بدتان	۳۷	ای دریا که دوا در رنجتان	کشت زهر جان قهر آهنجتان
-------------------------	----------------------------	----	--------------------------	-------------------------

۳ - فعلی ۵ - مقدسی ۶ - هم بسته ۸ - سازید خود ۱۱ - روز جو ۱۲ - نه رو و سر را ۱۳ - سر ۱۴ - کی بگوش عاقلان این
۱۵ - از ضنف و قنور ۱۶ - یقین ۱۷ - کردم من این ۱۸ - آن فلان شب حاضر (ن . ل .) .

(۱) اشاره بآیه واقعه در سوره شعرا فاولحنا الی موسی ان اضرب بصاک البحر فانطلق فکان کل فرق کالطود العظیم پس ما وحی فرستادیم
بسوی موسی آنکه بز بصرای خود دریا را پس شکافته شد پس بود هر جزوی مثل کوه بزرگ (۲) اشاره است بقول اکابر که الطیب خادم -
الطبیعه والنبی خادم القضاء الاهی طبیبان طبیعت طبیبان ابدانند و انبیا و اولیا طبیبان نفوس و ارواحند (۴) مضمون آیه واقعه در سوره هود است
و یا قوم لا اسئلكم علیه اجر ان اجری الا علی الذی فطرنی (۷) اشاره بمضمون آیه واقعه در سوره مؤمنون ما هذا الا بشر مثلكم یا کل ما
تا کلون منه و شرب ما تشربون (۹) معنی این بیت و بیت بعد این است که گوهر معجزه امتحان است مر خلق را و ما آن معجزه کرد چشم
شما میگردانیم اگر با وجود دیدن معجزه هم باز گواه طلبید آن طلبیدن گواه بعد از معجزه علامت کوری شما است (۱۰) یعنی اگر ترا چشم
دیدن نیست و اقرار لسانی داری و میدانی که صباح خود البته هست لیکن ترا بنظر نمی آید پس در اینصورت منتظر فضل الاهی باش و راز خود
فاش مکن مگر فضل بی علت ترا دستگیر شود و ازین شقاوت برهاند .

ظلمت افزود این چراغ آن چشم را	چون خدا بگماشت برده خشم را	۱	چه ربیستی جست خواهیم از شما	که ریاستان فروست از سما
چه شرف یابد ز کشتی بحر در	خاصه کشتی ز سرگین گشته بر	۲	ای دروغ آن دیده کور و کبود	کافنایی اندرو ذره نود
کادمی کو (۱) بود بی مثل و ندید	دیده ابلیس جز طینی ندید	۳	چشم دیوانه بهارش دی نمود (۲)	ز آن طرف جنبید کورا خانه بود
ای بسا دولت که آید گاه گاه	بیش بی دولت بگردد او ز راه	۴	ای بسا معشوق کاید نا شناخت	پیش بد بختی نداند عشق باخت
احمان را این چنین حرمان چراست (۳)	می نسازد گهرمان را راه راست	۵	این غلط دیده را حرمان ماست (۴)	وین مقلب قلب را سوء القضاست
چون بت سنگین شمارا قبله شد (۵)	لغت و کوری شما را ظله شد (۶)	۶	چونکه ناید سنگتان انباز حق	چون نشاید عقل و جان هدر از حق
پشه مرده هما را شد شریک	چون نشاید زنده همراز ملوک	۷	یامگر (۷) مرده تراشیده شماست	پشه زنده تراشیده خداست
عاشق خویشید و صنعت کرد خویش	دم مارانرا سر مارا ست کیش	۸	نی در آن دم دولتی و نعمتی	نی در آن سر راحتی و لذتی
کرد سر گردان بود آن دم مار	لایقندو در خوردن آن هردو یار	۹	آینچنان گوید حکیم غزنوی	در الهی نامه گر خوش بشوی (۸)
کم فضولی کن تو در حکم قدر	درخور آمد شخص خر با گوش خر	۱۰	شد مناسب عضوها و ابدانها	شد مناسب وصفها با جانها
وصف هر جانی مناسب باشدش (۹)	بیگمان جانی که حق برتر باشدش	۱۱	چون صفت با جان فرین کرده است او	بس مناسب دانش همچون چشم و رو
شد مناسب وصفها در خوب و زشت	شد مناسب حرفها که حق نوشت	۱۲	دیده و دل هست بین الاصبغین	چون قلم در دست کاتب ای حسین
اصبع لطف است و قهر اندر میان (۱۰)	کلك دل با قبض و بسطی زین بیان	۱۳	ای قلم بنگر گر اجل نیستی	که میان اصبعین کبستی
جمله قصد و جنبش زین اصبع است	فرق تو بر چارراه مجمع است (۱۱)	۱۴	این حروف حالات از نسخ اوست	عزم و فسخت هم ز عزم و فسح اوست
جز نیاز و جز تضرع راه نیست	زین تقب هر قلم آگاه نیست	۱۵	این قلم دانند ولی بر قدر خود	قدر خود پیدا کند در نیک و بد
آنچه در خرگوش و بیل آویختند	۱۶	تا ازل را با جیل (۱۲) آمیختند		

بیان آنکه هر کس را نرسد مثل آوردن خاصه در کار الهی

کی رسدنان این مثلها ساختن	سوی آن درگاه پاک انداختن	۱۸	آن مثل آوردن آن حضرت	که بلم سر و چهر او آیت است
توجه دانی سر چیزی تا تو کل	یا بزل و یا برخ آری مثل	۱۹	موسی آن را که عصا دید و نبود	ازدها بد سر او لب میگشود
چون چنان شاهی نداند سر جواب	توجه دانی سر این دام و محبوب (۱۳)	۲۰	چون غلام شد چشم موسی در مثل	چون کند (۱۴) موش فضولی مدخل
آن مثالت را جو ازدها کند	تا بیاسخ جزو جزوت بر کند	۲۱	این مثال آورد ابلیس لعین	تا که شد ملعون حق تا یوم دین
این مثال آورد قارون از لجاج	تا فروشد در زمین با تخت و تاج	۲۲	این مثال آورد نرود جهول	تا که پشه مغز سر خوردش عجول
این مثال اندیش گشته قوم عاد	کاستخوانش خرد و مرد آمد ز باد	۲۳	این مثال آورد شداد لثیم	تا که شد محروم از هر دو نعیم
این مثال آورد فرعون از غلط	تا که اندر آب دریا شد سقط	۲۴	این مثال آورد هر بد بخت دون	تا که شد در قمر دوزخ سرنگون
این مثالت را چو زاغ و بوم دان	۲۵	که از ایشان بست شد صد خاندان		

مثلها زدن قوم نوح را با ستیزه در زمان کشتی ساختن او

نوح اندر بادیه کشتی ساخت (۱۵)	صد مثل گو از بی تسخر بتاخت	۲۷	در بیابانی که چاه و آب نیست	میکند کشتی چه نادان ابلیه است
آن یکی میگفت این کشتی بتاز	و آن یکی میگفت برش هم بساز	۲۸	آن یکی میگفت دنبالش کژ است	و آن یکی میگفت پشتش کژ است
آن یکی میگفت بالانش کجاست	و آن یکی میگفت پایش کز چراست	۲۹	آن یکی میگفت کاین مشکلی نهی است	و آن یکی میگفت این خر بهر کیست
آن یکی میگفت جو چون میخورد	و نه بارت کی بمنزل میرد	۳۰	آن یکی میگفت بیکاری مگر	یا شدی فرتوت و عقلت شد ز سر
او همی گفت این فرمان خداست	۳۱	این بچر بکها نخواهد گشت کاست		

حکایت آن دزد که می پرسیدندش چه میکنی نیمشب در بن این دیوار گفت دهل میزنم

این مثل بشنو که شب دزد عنبد	در بن دیوار حفره می برید	۳۳	بنم بیداری که او رنجور بود	ضفطق آهسته اش را میشنود
رفت بر بام و فرو آویخت سر	گفت او را در چه کاری ای بدر	۳۴	خبر باشد نیمشب چه میکنی	تو که گفتا دهل زن ای سنی
در چه کاری گفت میگویم دهل	گفت کو بانگ دهل ای بوسبل	۳۵	گفت فردا بشنوی این بانگ را	نعره یا حسرتا و او یلنا

۱ - زادمی که ۵ - بود قبله شما ۶ - رسد آن دائما ۷ - آن بت ۹ - تناسب بایش ۱۲ - ابد ۱۳ - دام کوب ۱۴ - شود (ن. ل.)

(۲) یعنی چشم ابلیسانه را موسم بهار بنظر خزان آمد آنچه اصل او بود همان طرف رفت (۳) یعنی احقان از این جهت محرومند که راه راست ایشان را موافق نیست (۴) یعنی این محرومی ما دیده را در غلطی می اندازد (۸) الهی نامه مقصود حقیقه سنائی است و بیت حکیم اینست - تو فضول از میانه بیرون نه - گوش خر در خور است با سر خر (۱۰) در حدیث است که : قلب المؤمن بین الاصبغین من اصابع الرحمن قبله کف یشاء و نکتة اصبعین بصبغة تشبهه را با تاویل اشارت فرموده که صفات حق تعالی لطف و قهر است و جمالی و جلالی است و دل مظهر اینهاست و تاویل دیگر اشارت فرموده در مصراع دوم که قبض بسط باشد ولی بمعنی اعم از آنچه در لسان سالکان است تا خاطر ملکی و خاطر شیطانی را نیز بگیرد که در حدیث است ان فی القلب لثمتین لمة من الملك وعد بالخیر و لمة من الشیطان ایعاد بالشر یعنی در دل دو نزول است نزولی از ملک که آن خاطر ملکی است و نیک است و نزولی از شیطانست و آت خاطر شیطانست و وساوس آتست و شر است و میشود که خواطر و خود مظهرین لطف و قهر را که ملک و شیطانست در لطف و قهر و جمال و جلال مندرج کنیم اندراج مظهر در ظاهر (۱۱) یعنی چون خواتیم امور مبهم است فرق سعادت و شقاوت تو در چهار راه مجمع است که عبارت از معشر باشد و قدر خود آروز خواهی دانست (۱۵) اشاره بضمون آیه و واقعه در سوره هود و یضغ الفلك و کلاما مر علیه ملاء من قومه سخروا منه قال ان تسخروا منا فانا نسخر منکم یعنی می ساخت کشتی و هر چه میگذاشت براو بزرگان از قوم او استهزاء میکردند گفت حالا شما ما را استهزاء میکنید پس ما هم استهزاء میکنیم شما را در موقع خود

من چورفتم بشنوی بانگ دهل آن زمان واقف شوی بر جزو و کل
در غلط افتاده ای نیم خام پخته شو در آتش او والسلام
تا که نفس گول را محروم کرد ز آب حیوانی که از وی خضر خورد

جواب آن مثل که منکران گفتند از رسالت خرگوش پیغام ییل را از ماه آسمان

اضطراب ماه گنتی در زلال که بترسانید ییلان را شغال
این چه ماند آخر ای کوران خام با مهی که شد زبوش خاص و عام
چه وحوش و چه طورو چه جماد چه ملوک و چه کدا چه کیتاد
چه تراب و آب و چه باد و چه نار چه خریف و صنف و چادی چه بهار
آفتاب آفتاب آفتاب این چه میگویی مگر هستم بخواب
کوه بر خود مشکافند صد شکاف گردایشان ماه و خور اندر طواف (۴)
بنگريد ای مردگان بی حنوط در سیاستگاه شهرستان لوط
اضعف مرغان ابابیل است و او ییل را بدرید و نپذیرد رفو
روحشان بشکست و اندر آب ریخت ذره ذره ایشان بر می گسخت
چشم باری در چنان ییلان گشا که بدندی ییل کش اندر و غا
تا ابد از ظلمتی در ظلمتی میروند و نیست غوثی رحمتی
دیده را نادیده می آید بیک چشمتانرا و آکشاید مرکه نیک
بی نصب آئی از آن نور عظیم بسته روزن باشی از ماه کریم
جان که اندر وصف گرگی ماند او چون به بندروی یوسف را بگو (۵)
آفرین بر عقل و بر انصاف باد هر زمان والله اعلم بالرشاد
صدقوهم هم شمس طاعة یومنوک من مغازی القارعة
صدقوهم هم مصابیح الدجی اگر موهم هم مفاتیح الرجا
پارسی گوئیم هین (۷) تازی بهل هندوی آن ترک باش ای آب و گل (۸)

معنی حزم و مثال مرد حازم

هین گواههای شاهان بشنود بگریوندند آسمانها بگریوند
حزم چبود درد و تدبیر احتیاط ازدو آن گیری که دور است از خطا
آن دگر گوید دروغست این بدان (۹) که بهر شب چشمه بینی روان
گر بود در راه آب این را بریز ور نباشد وای بر مرد ستیز
آن عدوئی کز پدرتان کین کشید سوی زندانش ز علین کشید
چند جا بندش گرفت اندر نبرد تا بکشتی در فکندش روی زرد
مادر و بابای مارا آن حسود تاج و پیرایه بچالاکی ربود
که ز اشک چشم او روئید نبت که چرا اندر جریده لاست ثبت (۱۲)
الحدرا ای گل پرستان از شرش تیغ لاحولی زنید اندر سرش
دائماً صیاد ریزد دانها دانه پیدا باشد و پنهان دغا

۳ - گمرهان ۴ - آفتابی چون خراسی (خر آسیا) در طواف ۵ - نکو ۷ - گو این زمان ۸ - از جان و دل ۹ - بیان ۱۰ - بین چه خواهد کرد آن با دیگران (ن . ل)

(۱) یعنی آنچه مثال خرگوش و ییل ظاهر آورده اید دروغ و کثرت است سر آن کثر را شما ندانسته اید که برای چه این مثال آورده اند از خرگوش شیطان مراد است و از ییل نفس که آن شیطان نفس را از خوردن آب حیوة مانع آمده اصل این بود و تو این را واژگون فهمیده خطا کرده نیش بر تو خواهد رسید (۲) مضمون آیه شریفه واقعه در سوره اعراف است و کم من قرية اهلکتها فجاءها باسنا یائنا اوهم قاتلون (۶) معنی آیات عربی این است : تصدیق کنید پیغمبران مکرم را ای اهل سبا و باور دارید روحهای مقدسه را که اسیر عشق خود کرده آن کس که اسیر کرده که حق حقیقی و جمال مطلق است و میشود روح بفتح خوانیم یعنی تصدیق کنید بلقاء روح و ریحان که در غایات میباشد و تصدیق کنید ایشان را که ایشانند خورشیدهای تابان این میکنند شما را از عذابهای قیامت و تصدیق کنید ایشان را که بدرهای روشنند قبل از آنکه ملاقات کنند شما را در ساهره (ساهره زمین قیامت است که از شدت گرمی و غیر آن بیدار میکند اهل محشر را بیداری عظیم) و تصدیق کنید ایشان را که چراغهای تاریکیند و گرامی بدارید ایشان را که کلبه های امیدند و تصدیق کنید کسانی را که طمع ندارند از شائقی و اجری و گمراه میکنند و صد و منع غیر میکنند از راه حق (۱۱) اشاره باین آیه واقعه در سوره اعراف است فلما ذاقا الشجرة بدت لهما سواتهما و فلما یخصفان علیهما من ورق الجنة پس هنگامی که بچشیدند از موه آن درخت منهی فی الغال بقیوت آن ظاهر شد مر ایشانرا عورات ایشان یعنی لباسشان از تن بریخت و قصد کردند به برگهای اشجار می چسبیدند برگی بر بالای برگی و می نهادند بر عورات خویش از برگ درختان بهشت (۱۲) اشاره بآیه ولا تقرباست که چرا بجای نهی عمل ثبت شد که نزدیک شدن به شجرة ممنوعه باشد (۱۳) اشاره بمضمون آیه واقعه در سوره اعراف انه یریکم هو و قبیله من حبث لاترونهم بدرستیکه می بیند او و قبیله اش شما را بطوریکه شما ایشانرا نبینید



چونکه دیدی دانه بگریزای حمام ورنه چون خوردی در افتادی بدام ۱ شاد مرغی کو بترك دانه گفت در ریاض قدس بهرش گیل شکفت
زانکه مرغی کو بترك دانه کرد دانه از صحرای بی تنویر خورد ۲ هم بدان قانع شد و ازدام جست (۱) هیچ دامی بر و بالش را نیست

وخامت حال آن مرغ که ترك حزم کرد از حرص وهوا

باز مرغی فوق دیواری نشست دیده سوی دانه و دامی بیست ۴ که نظر او را سوی صحرای بی (۲) گاه حرصش سوی دانه میشدی (۳)
این نظر با آن نظر چالش کرد ناگهانی از خرد خالبش کرد ۵ رفت و دانه خورد و اندر دام ماند صایدش کشت و بخورد و کام راند
باز مرغی کان تردد را گذاشت زان نظر بر کند و بر صحرای گماشت ۶ شاد پر و بال او بغا له (۴) تا امام جمله آزادان شد او
هر که او را مقتدا سازد برست در مقام امن و آزادی نشست ۸ زانکه شاه حازمان آمد دلش تا گلستان و چمن شد منزلش
حزم از اوراضی و اوراضی زحزم این چنین کن گر کنی تدبیر و عزم ۹ بارها در دام حرص افتاده حلق خود را در بریدن داده
بازت آن تو آب لطف آزاد کرد توبه پذیرفت و درونت شاد کرد ۱۰ گفت ان عدتم کذا عدنا کذا نحن زو جنا الفعالم بالجزا (۵) چون رسد جفتی رسد جفت دگر
چونکه جفتی را بر خود آورم آید آن جفتش دوانه لاجرم ۱۱ جفت کردیم این عمل را با اثر جفت می آید بی او شوی جوی ۱۲ بار دیگر سوی این دام آمدی
چون رباید غارتی از جفت شوی گفت من بگریز و این سویا (۶) منه ۱۳ باز چون پروانه نسیان رسید جانتان را جانب آتش کشید
بازت آن تو آب بگشود آن گره در پر سوزیده بنگر تو یکی ۱۴ چون رهدی شکر آن باشد که هیچ سوی آن دانه نداری بیج بیج
تا ترا چون شکر گوئی بخشد او روزگی بی دام و بی خوف عدو ۱۵ شکر آن نعمت که تان آزاد کرد نعمت حق را بیاید یاد کرد
چند اندر رنجها و در بلا (۷) گفته ای برهان ز دام (۸) ای خدا ۱۶ تا چنین خدمت کنم احسان کنم خاک اندر دیده شیطان زنم
چون خلاصت داد حق از امتحان همچنانستی که بودی هم چنان ۱۷ چون رها کردت فراموش کردیش جان خود را مست و بیخوش کردیش

حکایت نذر کردن سگان هر زمستان که چون تابستان آید خانه سازیم از بهر زمستان

سگ زمستان جمع گردد استخوانش زخم سرما خرد گرداند چنانش ۱۹ کو بگوید کاین قدر تن که منم خانه از سنگ باید کردند
چون که تابستان بیاید من بچنگ بهر سرما خانه سازم ز سنگ ۲۰ چونکه تابستان بیاید از گشاد استخوانها پهن گردد پوست شاد
زفت گردد پا کند در سایه کاهلی سیری غری خود رایه ۲۱ گوید او چون زفت بیند خویش را در کدامین خانه گنجم ای کیا
گویش دل خانه ساز ای عمو گوید او در خانه کی گنجم بگو ۲۲ استخوان حرص تو در وقت درد در هم آید خرد گردد در نورد
گوئی از توبه بسازم خانه من (۹) ۲۳ چون بشدرنج و شدت (۱۱) آن حرص زفت همچو سگ سودای خانه از تو رفت
شکر نعمت خوشتر از نعمت بود شکر باره کی سوی نعمت رود ۲۴ شکر جان نعمت و نعمت چو پوست زانکه شکر آرد ترا تا کوی دوست
نعمت آرد غفلت و شکر انتباه صید نعمت کن بدام شکر شاه ۲۵ نعمت شکرت کند بر چشم و میر تا کنی صد نعمت ایثار فقیر
سیر نوشی از طعام و نقل حق تارود از تو شکم خواری و دق ۲۶ نعمت و هاب را شکری کنیند تا سر منجوس خود را نشکنیند
شکر جذب نعمت او فر کند ۲۷ کفر نعمت مرد را کافر کند کفر نعمت

منع کردن منکران انبیا علیهم السلام را از نصیحت کردن و حجت آوردن جبر یانه

قوم گفتند ای نصوحان بس بود آنچه گفتید ار در این ده کس بود ۲۹ قتل بر دلای ما بنهاد حق کس نداند برد بر خالق سبق
نقش ما این کرد آن تصویر گر (۱۲) این نخواهد شد بگفت و گو دگر ۳۰ سنگ را صد سال گوئی لعل شو کهنه را صد بار گوئی باش نو
خاک را گوئی صفات آب گیر آب را گوئی غسل شو یا که شیر ۳۱ ناز را گوئی که نور محض شو پشه را گوئی که سوی باد رو
قلب را گوئی که زرد (۱۳) پاک شو یا که اکسیری شو و چالاک شو ۳۲ هیچ از آن اوصاف دیگرگون شوند آب کی گردد غسل ای هوشمند
خالق افلاک و هم افلاکبان خالق آب و تراب و خاکبان ۳۳ آسمان را داد دوران و صفا آب و گل را تیره روئی و نا
کی تواند آسمان دردی گزید کی تواند آب و گل صفوت خرید ۳۴ قسمتی کرده است هریک را رهی کی کهی گردد بجهدی چون کهی

جواب انبیا علیهم السلام جبر یان را

انبیا گفتند کاری آفرید و صفهائی که تات زان سر کشید ۳۶ و افرد او و صفهائی عارضی که گهی (۱۴) مغضوب میگردد رضی
سنگ را گوئی که زرشو (۱۵) راده هست ۳۷ ربیک را گوئی که گل شو عاجز است خاک را گوئی که گل شو جایز است
رنجها دادست کازرا چاره نیست آن بشل گنگی و فطس و عی است ۳۸ رنجها دادست کازرا چاره هست آن بشل لقوه و درد سر است
این دواها ساخت بهر ابتلاف (۱۶) نیست این درد و دواها از گراف ۳۹ بلکه اغلب رنجها را چاره هست چون بجند جوئی بیاید آن بدست

مکرر کردن کافران حجه های جبر یانه خود را

قوم گفتند ای گروه این رنج ما نیست زان رنجی که بپذیرد دوا ۴۱ سالتها گفتند از این افسون و بند سخت تر میگشت (۱۷) زان هر لحظه بند
۱- رست ۲- يك نظر او سوی صحرا میکند ۳- يك نظر حرصش بدانه میکشد ۴- چون بکند او دل از این شادان شد او ۶- و روی اینسو
۸- گفתי از دام رها کن ۹- خانه ۱۰- کاشانه ۱۱- چون نماند این درد گشت ۱۲- این نوع کرد آن نقش گر ۱۳- عین ۱۴- کس
۱۵- لبک مس را گر بگوئی ۱۷- گشتست (ن. ل.)

(۵) یعنی اگر عود کنید شما بگردار چنین عود کنیم ما بمکافاتي چنان که ما جفت کردیم فعل را بجزای او و نیز اشاره است بمضمون آیه عسی ربکم ان یرحکم وان عدمنا و جعلنا جهنم للکافرین حصیرا (۷) مضمون آیه واقعه در سوره روم است و اذا مس الناس ضر دعوا ربهم منین الیه ثم اذا اذقاهم منه رحمة اذا فریق منهم برهم یشرکون و چون برسد آدمیان را سختی یا بیماری یا فقر بخوانند پروردگارشان را براری باز گشتگان بسوی او پس چون بچشاند و بدهد ایشان را خدای آسانی و صحت و توانگری پس گروهی از ایشان پروردگار خود شرک آورند (۱۶) این دواها را برای انتظام ساخته است.



باز جواب انبیا علیہم السلام ایشان را

مکرر کردن قوم اعتراض ترجیه بر انبیا، علیهم السلام

باز جواب انبیاء علیہم السلام

۳- آن ۴- روزی نه اندوه و نه ۵- چون باجسام ۶- شکر ز استغراق ۸- مأخذ ۱۰- ای عمو ۱۱- ازدهائی آید اندر قصد تو ۱۲- مشفق بیدار گرداند ترا ۱۳- خوردت ازدها ۱۴- شهر و شر ۱۷- بود ۱۸- کاشکی صد سنگ بر من ۱۹- زانکه ۲۰- نك (ن . ل) .

❖ (۱) این آب خوردن‌ها تشنگی را نمی‌شکند (۲) مضمون آیه و افعه در سوره مائده است و ماعلی‌الرسول الاالبلاغ نیست بر رسول مگر رسانیدن احکام بمکلفان ایشان را عزری نباشد و نیز در سوره نحل است فهل علی‌الرسول الاالبلاغ العین (۷) یعنی کسیکه بخشد در نیافت بیانه لطف را ❖
❖ (۹) هر کجا مسخی و نسخ ملکوتی و وعده صور برزخه سوء اعمال است و نکال و عقاب و مؤاخذه است از شماست (۱۵) اعتراض کافران و جواب انبیا مضمون آیه و افعه در سوره یس است «قالوا انا تطیرنا بکم اللّٰهم انتهوا لرجنکم و لیمسکم منا عذاب الیم قالوا طّٰیترکم معکم» (۱۶) پس تو نصحت کننده را گناهکار مکن. با گناه باو نیست مدهم ❖



با لثمی چون کنی قهر و جفا بنده گردد ترا بس با وفا ۱ کافران کآرند در نعمت جفا باز در دوزخ نداشتان ربنا (۱)
که لثیمان در جفا صافی شوند ۲ چون وفا بینند خود جافی شوند

حکمت در آفریدن دوزخ آن جهان وزندان این جهان نامعبد منکران گردد که اتیبا طوعاً او کرهآ

مسجد طاعتشان خود دوزخست (۲) پای بند مرغ ییگانه فحاست ۴ هست زندان صومعه دزد لثیم کاندران ذا کر شود حق را مقیم
چون عبادت بود مقصود از بشر شد عبادتگاه گردنکش سفر ۵ آدمی را هست در هر کار دست لبك ازو مقصود این خدمت بدست
ماخلقت الجن والانس این بخوان (۳) جز عبادت نیست مقصود از جهان ۶ گرچه مقصود از کتاب آن فن بود کر تواش بالش کنی هم میشود
لبك ازو مقصود این بالش نبود علم بود و دانش و ارشاد و سود ۷ گر تو مبخی ساختی شمشیر را بر گزیدی بر ظفر ادیر را
گرچه مقصود از بشر علم و هدایت لبك هریك آدمی را معبدیست ۸ معبد مرد کریم اگر مرته معبد مرد لثیم اسقمته
مر لثیمان را بزَن تا سر نهند مر کریمان را بده تا بر دهند ۹ لاجرم حق هر دو مسجد آفرید (۴) دوزخ آنها را و اینها را مزید

بیان آنکه حقهالی صورت ملوك را سبب مسخر کردن جباران که مسخر حق نباشند ساخته است

چنانکه موسی علیه السلام باب صغیر ساخت بر ربی قدس جهت رکوع جباران بنی اسرائیل

وقت در آمدن که ادخلوا الباب سجداً و قولوا حطة نغفر لکم (۵)

ساخت موسی قدس در باب صغیر تا فرود آرند سر قوم زحیر ۱۳ زانکه جباران بدند و سر فراز دوزخ آن باب صغیر است و نیاز
آینچنانکه حق زلعم و استخوان از جهان باب صغیری ساخت هان ۱۴ اهل دنیا سجده ایشان کنند چونکه سجده کبریا را دشمنند
ساخت سرکین دانگی محرابشان نام آن محراب میر و پهلوان ۱۵ لایق این حضرت پاکی نه اید نی شکر نی لبك در صورت نی اید (۶)
آن سگان را این خان خاضع شوند شیر را عار است کورا بگروند ۱۶ گربه باشد شخته هر موش خو موش کبود تا ز شیران ترسد او
خوف ایشان از کلاب حق بود (۷) خوفشان کی ز آفتاب حق بود ۱۷ ربی الاعلی است و رد آن جهان (۸) رب اندی (۹) درخور این ابلهان
موش کی ترسد ز شیران مصاف بلکه آن آهوتگان (۱۰) مشک ناف ۱۸ رو به پیش دیک لبس ای کاسه لبس تش خداوند و ولی نعمت بگو
دیک لبسی کاسه لبسی را بجو تش خداوند و ولی نعمت بگو ۱۹ بس کن ارشاحی بگویم دوردست خشم گیرد مز و هم داند که هست
حاصل آن آمد که بدکن ای کریم با لثیمان تا نهد گردن لثیم ۲۰ با لثیم نفس چون احسان کند چون لثیم آن نفس بد کفران کند
زین سبب بد کاهل محنت شاگرد اهل نعمت طاغند و ما کردند ۲۱ هست طافی بگلر زرین قبا هست شاکر خسته صاحب عبا
شکر کی روید ز املاک و نعم ۲۲ شکر میروید ز بلوا و سقم

قصه عشق صوفی بر سفره تهی از خورش

صوفی بر میخ روزی سفره دید چرخ مزید جامه ها را میدید ۲۴ بانگ مزید نك نوای بینوا قطعه و درد ها را نك دوا
چونکه در دوشور (۱۱) اوبسار شد هر که صوفی بود با او یار شد ۲۵ کخکخی وهای وهوی مزیدند (۱۲) تا که چندی مست و یخود میشدند (۱۳)
بوالفضولی گفت صوفی را که چیست سفره آویخته از نان تهی است ۲۶ گفت رو رو نقش بیمبستی ییغبر از خویش و (۱۴) عاشق نیستی
عشق نان بی نان غذای عاشق است (۱۵) بند هستی نیست هر کو صادقست ۲۷ عاشقان را کار نبود با وجود عاشقان را هست بی سرمایه سود
بال نی و گرد عالم می یرند دست نی و گو ز میدان میبرند ۲۸ آن فقیری کو زمینی بوی یافت دست بریده همی زنبیل یافت (۱۶)
عاشقان اندر عدم خیمه زدند چون عدم بکرتک و نفس واحدند ۲۹ شیر خواره کی شناسد ذوق لوت مربری را بوی باشد لوت و پوت
آدمی که بو برد از بوی او چونکه خوی او است ضد خوی او ۳۰ یابد از بو آن برتی بوی کش تو نیابی آن ز صد من لوت خوش
بیش قبطی خون بود آن آب نبل آب باشد بیش سبطی جمیل ۳۱ جاده باشد بحر ز اسرائیلان غرقه که باشد ز فرعون عوان

۱- بیش خاصان زان سبب خاکی نیید - پاکان شما خالی نیید - ۸ - مهان - ۹ - ارنی - ۱۰ - لبك ترسند آهوان - ۱۱ - دود و سوز - ۱۲ -
های هوی و کخکخی بر داشتند - ۱۳ - رایت و جد و خوشی افراشتند - ۱۴ - تو بجو هستی که (ن . ل) .

(۱) اشاره بآیه واقعه در سوره مؤمنون ربنا اخرجنا منها فان عدنا فانا ظالمون ای آفریدگار مایرون آور مارا از آتش دوزخ پس اگر باز گردیم
ما پس بد رستیکه ما از ستکاران میباشیم (۲) آنچه در دوزخ به آنان میرسد لوازم و غایات افعال دنیوی ایشانست و آنجا دارالجزاء و نشئه وصول
بنایات است که طاعت حرکت و عمل است و دارالعمل دنیا است از آخره و الآخرة یوم الحصاد پس مراد از طاعات تکوینیه است نه
تکلیفیه چنانکه در دنیا نیز طاعت تکلیفیه را اگرچه بجا نیاوردند ولی تکوینیه را داشتند که امرکن وجودی را همه مطیعند و راهی متردان نیست و
بأنجیه فرموده قضی ربك الا تعبدون الا اياه برقرائت بعضی و نیز غایت شی کامل از آن شی است چنانکه غایه سریر که جلوس سلطات است
صورت کامله آنست که تاسلطان بعدل و داد بر آن نشسته است هنوز صورت کامله نپذیرفته است پس غایات اخروییه باین معنی همه عمل و طاعت است
دیگر آنکه دنیا حقیقت دوزخ است و دوزخ صورت آنست و هر چه در سقراست معنیش در دنیا است حق فرموده ان جهنم لعیطه بالكافرین و اینجا
دارالعمل است و آنچه اینجا می بیند مثل صور منامیه است و آنچه آنجا در یابد مانند تعبیر است والان در نارند و حیم و زقوم و ضریع میباشند و معبد
عبادات تکوینیه است و نیز چون دنیا سجن است سجن معبد مجرمانست چنانکه میفرماید هست زندان صومعه دزد لثیم (۳) این آیه در سوره
والذاریات واقع شده و ما خلقت الجن والانس الا ليعبدون و نیافریدیم بریان و آدمیان را مگر برای برستیدن و بقول بعضی ليعبدون یعنی ليعرفون
است (۴) مراد از هر دو مسجد عبارت از بهشت و دوزخ است که مسجد مؤمنین و کفار باشد یعنی جای سر نهادن (۵) این آیه در سوره
بقره واقع شده یعنی در آید بدری از درهای این ده سجده کنان شکرانه خلاصی یافتن را و بگویند درخواست ماحطه است این لفظ کلمه استغفار
ایشان بود و معنی آن اینکه یقین از ما گناهان مارا (۷) یعنی میران و سرهنگان از شیران وحشی که کلاب حق اند میترسند و از آفتابهای
حق که انیا علیهم السلامند میترسند (۱۵) یعنی صوفی عشق بنان نداشت سفره تذکره نان بود زمان تذکره مقبت یعنی قوت دهنده که ارزاق
عبدالمقبت و عبدالرزاق اند (۱۶) اشاره بقصه شیخ که با دست بریده زنبیل می یافت در صفحه ۱۶۴



باد بد بر عادیان گرز و تبر لیک بُد بر هود و بر قوش ظفر ۱ گلستان باشد بر ابراهیم نار لیک بر نرود باشد زهر مار
بر سمندر باشد آتش خاندان لیک باشد بر دگر مرغان زبان ۲ نزد عاشق درد و غم حلوا بود لیک حلوا بر خسان بلوا بود

مخصوص بودن یعقوب علیه السلام بچشیدن جام حق از روی یوسف و کشیدن بوی حق از بوی

یوسف و حرمان برادران و غیرهم از این هر دو

آنچه یعقوب از رخ یوسف چشید و آنچه او از بوی او اندر کشید ۵ و آنچه در وی بود و اندر وی بدید خاص او بد آن با خوان کی رسید
این ز عشقش خویش درجه میکند توان بکین از بهر او چه میکند ۶ سفره او پیش این از نان تهی است بیش یعقوبست پر کو مشتهی است
روی ناشسته نبیند روی حور لا صلوة گفت الا بالظهور ۷ عشق باشد لوت و بوت جانها جوع از این رویت قوت جانها
جوع یوسف بود مر یاقوب را بوی نانش میرسد از دور جا ۸ آنکه بستد پیرهن را مبتذات بوی پیراهن یوسف می نیافت
و آنکه صد فرسنگ زانو بود او چونکه بد یعقوب می بوئید بو ۹ ای بسا عالم ز دانش بی نصیب حافظ علمست آنکس نی حیب (۱)
مستمع از وی همی یابد مشام گرچه باشد مستمع از جنس عام ۱۰ زنکه پیراهن بدستش غاریه است چون بدست آن نخاسی جاریه است
جاریه پیش نخاسی سرسریست (۲) در کف او از برای مشتریست ۱۱ قسمت حق است روزی خواهی (۳) هر یکی را سوی دیگر راه نی
یک خیال نیک باغ آن شده یک خیال زشت راه این زده ۱۲ آن خیالی از اثر باغی شده وین خیالی عالمی برهم زده
آن خدائی کز خیالی باغ ساخت وز خیالی دوزخ و جای گداخت ۱۳ پس که داند جای گلخهای او پس که داند جای گلخهای او
دیدمیان دل نبیند در مجال کز کدامین رکن جان آید خیال ۱۴ جز مگر آن دل که دارد دعوی حق (۴) کون او را نیست کرده کون حق
گر بدیدی مطلعش را ز احتیال بند کردی راه هر ناخوش خیال ۱۵ کی رسد جاسوس را آنجا قدم که بود مرصاد و در بند عدم (۵)
دامن فضلش بکف کن کور وار قبض اعمی (۶) این بود ای شهریار ۱۶ دامن او امر و فرمان ویت نیکیختی که تقی جان ویت
آن یکی در مرغزار و جوی آب وان یکی پهلوی او اندر عذاب ۱۷ او عجب مانده که ذوق این زچیت وین عجب مانده که این در حبس کیست
هین چرا خشکی که اینجا چشمه است هین چرا زردی (۷) که اینجا صدواست ۱۸ همنشینا هین در آن در چمن (۸) گوید ایجان من نیارم آمدن
هین بیا جانا که پایت بسته نیست ۱۹ گویدش نی نی تنانم تو بایست

حکایت امیر و غلامش که نماز باره بود و انس عظیم داشت در مناجات و نماز با حق

یک مثل آمد در این معنی بگفت بو که یابی زین بیان سر نهفت ۲۱ اندرین معنی بگویم قصه گوش بگشا تا بری زان حصه
در زمانی بود امیری از کرام بود سقراط نام او را یک غلام ۲۲ میر شد محتاج گرمابه سحر بانک زد سقراط هلا بردار سر
طاس و مندی و گل از التون بگیر (۹) تا بگرما به رویم ای ناگزیر (۱۰) ۲۳ سقراط آمد (۱۱) طاس و مندی نکو بر گرفت و رفت با او دو بدو
مسجدی در ره بُد و بانک صلا آمد اندر گوش سقراط بر ملا ۲۴ بود سقراط سخت مولع در نماز گفت ای میر من ای بنده نواز
تو بدین دکان زمانی صبر کن تا گزاردم فرض و خوانم لم یکن ۲۵ رفت سقراط بر دکان نشست منظر از باد پندار مست
میر از بهر دل آن زنده جان کرد یکساعت توقف بر دکان ۲۶ چون امام و قوم بیرون آمدند (۱۲) از نماز و وردها فارغ شدند (۱۳)
سقراط آنجا ماند تا نزدیک چاشت میر سقراط را زمانی چشم داشت ۲۷ گفت ای سقراط چرا نائی برون گفت می نگذارم ای ذو فنون
صبر کن نك آمدم ای روشنی نیستم غافل که در گوش (۱۴) منی ۲۸ هفت نوبت صبر کرد و بانک کرد تا که عاجز گشت از تیاش مرد
پاسخش این بود می نگذارم تا برون آیم هنوز ای محترم ۲۹ گفت آخر مسجد اندر کس نماند کیت و امیدارد آنجا کت نشاند
گفت آنکه بسته است از برون بسته است اوهم مرا از اندرون ۳۰ آنکه نگذارد ترا کائی درون می نگذارم مرا کلیم برون
آنکه نگذارد کز این سو پانهی او بدینسو بست پای این رهی ۳۱ ماهیان را بجز نگذارد برون خاکیان را بجز نگذارد درون
اصل ماهی ز آب و حیوان از گل است حبله و تدبیر اینجا باطل است ۳۲ قفل زفت است و گشایند خدا دست در تسلیم زن و ندر رضا
ذره ذره گر شود مفتاحها این گشایش نیست جز از کبریا ۳۳ چون فراموش شود تدبیر خویش یابی آن بخت جوان از زیر خویش
چون فراموش خودی یاد کنند بنده گشتی آنکه آزادت کنند ۳۴ گرتوخواهی حزی و دل زندیکی بندگی کن بندگی کن بندگی
از خودی بگذر که تا یابی خدا فانی حق شو که تا یابی بقا ۳۵ گر ترا باید وصال راستین معو شو والله اعلم بالیقین

نومید شدن انبیا علیهم السلام از قبول و پذیرائی منکران قوله تعالی حتی اذا استیأس الرسل النخ

انبیا گفتند با (۱۵) خاطر که چند میبهم این را و آنرا وعظ ویند ۳۷ چند کویم آهن سردی ز غی در دمیدن در قفس هین تا بکی
دم خر بیمودن آخر تا بچند چون نیفزاید جوی جز ریشخند ۳۸ جنبش خلق از غذا و وعده است تیزی دندان ز سوز معده است
نفس اول راند بر نفس (۱۶) دوم ماهی از سرگنده گردنی زد (۱۷) ۳۹ لیک هم میدان و خر میران چوتیر چونکه بلغ گفت حق شد ناگزیر (۱۸)

۱ - بی حسب ۳ - دادنی ۵ - قدم ۷ - دردی ۸ - هین بیا ای همنشین در انجمن ۹ - بخواه ۱۰ - اکنون بگاه ۱۱ - آندم ۱۲ - چون برون آمد زمسجد خاص وعام ۱۳ - جملگان رفتند مأموم و امام ۱۴ - موقوف ۱۵ - در ۱۶ - عقل اول راند بر عقل (ن. ل.)

(۲) توقف کنیز نزد برده فروش موقتی است (۴) پس او بعون و علم حق داند که عرش حق بمعنی وجود منبسط و رحمت واسعه را چهار رکن است رکن ایمن که عالم عقول کلیه است و رکن اضر که عالم نفوس کلیه است و رکن اخضر که عالم مثال مطلق و خیال منفصل است و رکن احمر که عالم ضایع دهریه و قوای منطبعه بلکه است و عرش علم نفس نطقه قدسیه آدمی نیز چهار رکن دارد تعقل و توهم و تخیل و احساس و این چهار از آن چهار استفاضه میکنند و هو القاهر فوق عباده و ما تسقط من ورقة الا یعلمها (۶) مسئله فقهی است که اگر اعمی مشتری باشد قبض میبوی شود که بیع در دستش آید (۱۷) مراد از نفس اول وجود علمی می تواند بود که در صورت غلبه حق قرار یافته و سعدا و اشقبا در همان مرتبه متعین گشته و نفس دوم عبارت از وجود عینی خارجی است که هر کس در آن مرتبه سعید مقرر شده درین نشئه از مقرران و سعداست و هر کس در عالم ارادت از اشقبا تشخص پذیرفته امروز از منکران و اعتیاست و نیز می تواند بود که مراد از نفس اول نفس کل باشد و مصرع ثانی



جهد کن چندانکه دانسی چیستی ۱ چون نهی بر پشت کشتی بار را
غرفه اندر سفر یا ناجی ۲ گر بگوئی تا ندانم من کیم
کشف گردان کز کدامین فرقه ام ۳ من نخواهم رفت این ره باگمان
زانکه در غیباست سر این دورو ۴ تاجر ترسند طبع شبیه جان
ور او یابد که باشد شعله خوار ۵ چونکه بر بوکت جمله کارها
نیست دستوری در اینجا قرع (۱) باب ۶ جز امید الله اعلم بالصواب

بیان آنکه ایمان مقلد خوفست و رجا

گرچه گردنشان ز کوشش شد چودوک ۸ بامدادان چون سوی دکان رود
خوف حرمان هست تو چونی قوی ۹ خوف حرمان ازل در کسب لوت
هست اندر کاهلی این خوف یش ۱۰ هست در کوشش امیدم بیشتر
دامنت بگیرد این خوف زیان ۱۱ یا ندیدی کاهل این بازار ما
اندرین بازار چه بستند سود ۱۲ آتش آنرا رام چون خلخال شد
ابر آنرا سایه بانی آمده ۱۳ آهن آنرا زده (۲) همچون موم شد
شد ورا در دفع دشمن چوب مار ۱۴ عکبوتی شد مر این را پرده دار

ول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ان لله تعالی اولیاء اخشیاء (۳)

شهره خلقان ظاهر کی شوند ۱۶ این همه دارند و چشم هیچکس
نامشان را نشنوند ابدال هم ۱۷ یا نمیدانی کرمهای خدا
هر طرف که بنگری اعلام اوست ۱۸ گر (۴) کریمی گوید آتش در
وز میانش غنچه ها سر بر زند ۱۹ در حقیقت آتش از هیبت چوماست

ایت مندیله در تنور انداختن انس بن مالک و ناسوختن

که بهمانی او شخصی شده است (۶) ۲۱ او حکایت کرد کز بعد طعام
اندر افکن در تنورش یکدمه ۲۲ در تنور پر ز آتش در فکند
انتظار دود و کندوری (۷) بدند ۲۳ بعد یکساعت بر آورد از تنور
چون نسوزید و منقی گشت نیز ۲۴ گفت زانکه مصطفی دست و دهان
با چنان دست و لبی کن اقتراب ۲۵ چون جمادی را چنین تشریف داد
خاک مردان باش ای جان در نبرد ۲۶ بعد از آن گفتند با آن خادمه
گیرم او برده است در اسرار بی ۲۷ این چنین دستار خوان قیمتی
از عباد الله دارم بس امید ۲۸ میزی چود اگر او گویدم
نیستم ز اکرام ایشان نا امید ۲۹ سر در اندازم نه این دستار خوان
کم نباید صدق مرد از صدق زن ۳۰ آن دل مردی که از زن کم بود

ول صلی الله علیه و آله کاروان عرب را که از تشنگی و بی آبی درمانده بودند

دل بر مرگ نهاده و شتران و خلق زبان بیرون انداخته

خشک شد از قحط باران شان قرب ۳۳ در میان آن بیابان مانده
مصطفی پیدا شد از ره بهر عون ۳۴ دید آنجا کاروانی بس بزرگ
خلق اندر ریگ هر سو ریخته ۳۵ رحمت آمد گفت هین زوتر دويد
سوی مبر خود بزودی می برد ۳۶ آن شتریان سیه را با شتر
بعد یکساعت بدیدند آنچنان ۳۷ بنده میشد سیه با یک شتر (۸)
این طرف فخر البشر خبر الوری ۳۸ گفت من نشانم اورا کیست او
مهیتر و بهتر شفیع مجرمان ۳۹ نوعیا تعریف کردندش که هست
من نیام جانب او نیم شیر ۴۰ کشکشش آوردند آن طرف

۵ - این عیان ۶ - دید یک شخصی که بودش مبهان ۸ - اشتری ۹ - بر آب چوت هدیه بری ۱۰ -

ماهی از سر است نه از دم هرگاه که سرچشمه گنده باشد پایان چشمه هم گنده خواهد شد - و اگر در مصرع اول
اول آفتاب وجود است که بر هیاکل ممکنات تافته و آنهمه بیانچی وی لباس هستی پوشیده اند و از این است که
(۱۸) اشاره بآیه شریفه یا ایها الرسول بلغ ما ازل الیک من ربک که در سوره مائده واقع شده

نه که مر حق سبحانه و تعالی راست دوستان پنهان که بجز حق سبحانه کسی ایشان را نشانده و نداند (۷)
فره .



چون کشیدندش به پیش آن عزیز	گفت نوشید آب و بر دارید نیز	۱	جمله را زان مشك اوسیراب کرد	اشتران و هر کسی زان آب خورد
راویه بر کرد و مشك از مشك او	ابر گردون خبره ماند از رشك او	۲	این کسی دیده است كز يك راویه	سرد گردد سوز چندین هاویه
این کسی دیده است كز يك مشك آب	گشت چندین مشك بر بی اضطراب	۳	مشك خود روپوش بود و موج فضل	میرسد از امر او از بحر اصل
آب از جوشش همی گردد هوا	وان هوا گردد ز سردی آنها	۴	بلکه بی اسباب و بیرون زین حکم	آب رویانند تنگین از عدم
تو ز طفلی چون سیبها دیده	در سبب از چهل بر چسبیده	۵	با سیبها از مسبب غافل	سوی این روپوشها زان مایلی
چون سیبها رفت بر سر میزنی	رَبَّنَا و رَبَّنَاها مَبْكَنِي	۶	رَبِّ همی گوید برو سوی سبب	چون ز صنم یاد کردی ای عجب
گویدش زین بس (۱) ترا نیم همه	ننگرم سوی سبب وان دمدمه	۸	گویدش رَدِّوا لَعَادُوا کَارِتْسَتْ (۲)	ای تو اندر توبه و ميثاق سست
لیک من آن ننگرم رحمت کنم	رحمتم پر است بر رحمت تنم	۸	ننگرم عهد بدت بدهم عطا	از کرم این دم چو میخوانی مرا
از من آید جمله احسان و وفا	وز تو بد عهدی و تقصیر و خطا	۹	حاصل آنکه در سبب پیچیده	لیک معذوری همین را دیده
دانه حیران شدند از کار او	یا محمد چیست این ای حجر خو	۱۰	کرده روپوش مشك خرد را (۳)	غرقه کردی هم عرب هم کرد را

مشك آن غلام از غیب پر آب کردن بمعجزه و آن غلام سیاه را سپید رو کردن باذن الله تعالی

ای غلام اکنون تو برین مشك خود	تا نگوئی در شکایت نيك و بد	۱۲	آن سه حیران شد از برهان او	بمیدد از لا مکان ایمان او
چشمه دید از هوا ریزان شده	مشك او روپوش فیض آن شده	۱۳	زان نظر رو پوشها هم بر درید	تا معین چشمه غیبی بدید
چشمها پر آب کرد آن دم غلام	شد فراموشش ز خواجه وز مقام	۱۴	دست و پایش ماند از رفتن براه	زلزله افکند در جانش اله
باز بهر مصلحت بازش کشید	که بخویش آ باز رو ای مستغید	۱۵	وقت حیرت نیست حیرت پیش تست	این زمان در ره دراجالاک و جت
دستهای مصطفی بر رو نهاد	بوسهای عاشقانه بس بداد	۱۶	مصطفی دست مبارک بر رخس	آن زمان مایلد و کرد او فرخش
شد سپید آن زنگی زاده حبش	هم چو بدر و روز روشن شد شبش	۱۷	یوسفی شد در جمال و در دلال	گفتش اکنون رویده و اکوی حال
او همی شد بی سرو بی بای مست	بای می نشناخت در رفتن زدست	۱۸	بس بیامد با دو مشك پر روان	سوی خواجه از نواحی (۴) کاروان
	خواجه بر ره منتظر بنشته بود	۱۹	کان غلامش دیر می آمد و زود	

دیدن خواجه غلام خود را سپید و نا شناختن که اوست و گفتن که غلام مرا تو کشته

و خون او ترا گرفته و خدا ترا بدست من انداخت

خواجه از دورش بدید و خبره ماند	از تجرب اهل آن ده را بخواند	۲۲	راویه ما اشتر ما هست این	بس کجا شد بنده زنگی چنین
آن یکی بدریست مباد ز دور	میزند بر نور روز از دروش نور	۲۳	کو غلام ما مگر سر کشته شد	یا بدو کرگی رسید و کشته شد
با مکر او را بکشت این بدگهر	اشترش آورد اینجا از قدر	۲۴	چون بیامد پیش گفتش کیستی	از بین زادی و یا ترکیستی
کو غلام را چه کردی راست گو	کر بکشتی و انا حلت معو	۲۵	گفت گر کشتم بتو چون آدمم	چون بیای خود در این خون آمدم
گفت نی نی در نگبرد با منت	راست باید گفت سر این فتنه	۲۶	کو غلام من بگفت اینك منم	کرد دست فضل یزدان روشنم
دیده ام صدی و بدی کشته ام	صاحب فضل و قدری کشته ام	۲۷	هی چه میگوئی غلام من کجاست	هین نخواهی رست از من جز بر است
گفت اسرار تو را با آن غلام	جمله واکویم یکایک من تمام	۲۸	زان زمانی که خریدی تو مرا	تا باکنون باز گویم ماجرا
تا بدانی که همانم در وجود	کر چه از شدیز من صبحی گشود	۲۹	رنك دیگر شد ولیکن جان پاك	فارغ از رنگست و از ارکان خاک
تن شناسان زود ما را کم کنند	آب نوشان ترك مشك و خم کنند	۳۰	جان شناسان از عده ها فارغند	غرقه درای بیچوند و چند
جان شو و از راه جان جان را شناس	بار ینش شو نه فرزند قیاس	۳۱	چون ملك با عقل يك سر رشته اند	بهر حکمت را دو صورت کشته اند
آن ملك با عقل از يك کوهرند	در بی هم همچو دنبال و سرند	۳۲	آن ملك چون مرغ بال و پر گرفت	وین خرد بگذاشت پر و فر گرفت
لاجرم هر دو مناصر آمدند (۵)	هر دو خوشرو پشت همدیگر شدند	۳۳	هم ملك هم عقل حق را واجدی	هر دو آدم را معین و ساجدی
نفس و شیطان نیز ز اول واحدی	بوده آدم را عدو و حاسدی (۶)	۳۴	آنکه آدم را بدن دید او رمید	وانکه نور مؤمن دید او خمید
آن دو دیده و روشن بوده از این (۷)	وین دور دیده ندیده غیر طین (۸)	۳۵	این بیان اکنون چو خبر برخ بماند	چون نشاید بر جهود انجیل خواند
کی توان با شبعه گفتن از عمر	کی توان بریط زدن در پیش کر	۳۶	لیک گردیده بگوشه يك کس است	های و هوئی که بر آوردم بر است
مستحق شرح را سنگ و کلوخ	ناطقی گردد مشرَح با رسوخ	۳۷	این نیاز مریمی بوده است و درد	که چنان طفلی سخن آغاز کرد (۹)
جزو او بی او برای او بگفت	جزو جزوت گفت دارد در نهفت	۳۸	دست و پاشاهد شوندت ای رمی (۱۰)	منکری را چند دست و پا نهی
	ور نباشی مستحق شرح و گفت	۳۹	ناطقه ناطق ترا دید و بخت	

۱ - گفت زین پس من ۴ - او ز سوی ۵ - چو يك معنی بدید ۶ - جاحدی ۷ - دیده بودند نور دین (ن . ل)

(۲) یعنی اگر بر گردید دنیا هر آینه عود خواهد کرد بسوی چیزی که نهی کرده شده است - اشاره است بآیه واقعه در سوره انعام - ولو ردوا لعادوا لما نهوا عنه و انهم لکاذبون و اگر ایشان را باز گردانند دنیا هر آینه عود کنند بسوی آن چیزی که نهی کرده شده اند از آن یعنی شرك و عصیان و بدستیکه ایشان دروغ گویانند در وعده ایمان (۳) چنانکه ظاهر مراد بود باطن هم مراد است که وجود بشری او روپوش حقیقت او بود و در فقط سال علم دین و معرفت و آئین آداب با تحسین رحمة للعالمین آمد و همه تشنگان زلال معرفت را سیراب فرمود (۸) از دو دیده مصرع دوم نفس و شیطان مراد است و از دو دیده مصرع اول ملك و عقل (۹) اشاره است بآیه واقعه در سوره مریم قال انی عبد الله اتانی الكتاب و جعلنی نبیا و جعلنی مبارکاً اینها کنت (۱۰) اشاره بآیه واقعه در سوره یس و تکلمنا ایدیه و تشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون

بیان آنکه حقتعالی هر چه داد و آفرید از سموات و ارض و اعیان و اعراض همه باستدعای حاجت آفرید خود را محتاج چیزی باید کردن تا بدهد که اَمَن یجیب المضرّ اذا دعاه اضطرار گواه استحقاق است

هر چه روئید از بی محتاج رست (۱) تا بیابد طالبی چیزی که جست ۳ حقتعالی کاین (۲) سموات آفرید از برای رفع حاجات آفرید
هر که جویا شد بیابد عاقبت مایه اش درد است و اصل مرحمت ۴ هر کجا دردی دوا آنجا رود هر کجا فقری نوا آنجا رود
هر کجا مشکل جواب آنجا رود هر کجا بستی است آب آنجا رود ۵ آب کم جو تشنگی آور بدست تا بجوشد آبت از بالا و پست
تا نزاید ظنک نازک گلو لی روان گردد ز پستان شیراو ۶ رو بدین بالا و پستیها بدو (۳) تا شوی تشنه و حرارت را گرو
بعد از آن از بانک زنبور هوا بانک آب جو نبوشی ای کجا ۷ حاجت تو کم نباشد از حشیش آب را گیری سوی او می کشیش
کوش گیری آب را و می کنی سوی زرع خشک تا بیابد خوشی ۸ زرع جان را کش جواهر مضراست ابر رحمت پر ز آب کوثر است
تا سقاهم ربهم آید خطاب (۴) ۹ تشنه باش الله اعلم بالصواب

آمدن زن کافره با طفل شیر خواره بنزدیک مصطفی علیه السلام و ناطق شدن طفل

عیسی وار بمعجزات رسول خدا

هم از آن ده يك زنی از کافران سوی پیغمبر دوان شد ز امتحان ۱۲ پیش پیغمبر در آمد با خمار
گفت کودک سلم الله عليك يا رسول الله قد جئنا اليك ۱۳ مادرش از خشم گفتش هی خموش
این کیت آموخت ای طفل صغیر که زبانت گشت در طفلی جریر ۱۴ گفت حق آموخت وانگه جبرئیل
گفت کو گفتا که بالای سرت می بینی کن بیالا منظرت ۱۵ ایستاده بر سر تو جبرئیل
گفت می بینی تو گفتا که بلی بر سرت تابان چو بدر کاملی ۱۶ می پیاموزد مرا وصف رسول
پس رسولش گفت ای طفل رضیع چیست نامت باز گو و شو مطیع ۱۷ گفت نامم پیش حق عبدالعزیز
من ز عزّی پاک و بیزار و بری حق آنکه دادت این پیغمبری ۱۸ کودک دو ماهه همچون ماه بدر
پس حنوط آمده ز جنت در رسید تا دماغ طفل و مادر بو کشید ۱۹ هر دو میگفتند کز خوف سقوط
آنکه تعریفش شهشه خود کند جامد و نامیش صدمروق زند (۷) ۲۰ آن کسی را که معرف حق بود
آکسی را کش خدا حافظ بود مرغ و ماهی مر و را حارس شود ۲۱ اندرین بودند کلاواز صلا
خواست آبی و وضو را تازه کرد ۲۲ دست و رو را شست اوزان آب سرد

ربودن عقاب موزه رسول علیه السلام را و بردن بر هوا و نگون کردن واز موزه ماری سیاه فرو افتادن

هر دو پا شست و موزه کرد رای موزه را بر بود يك موزه پای (۸) ۲۴ دست سوی موزه برد آن خوش خطاب
موزه را اندر هوا برد او چو باد پس نگون کرد و از آن ماری قتاد ۲۵ در قتاد از موزه يك مار سیاه
پس عقاب آن موزه را آورد باز گفت هین بستان و رو سوی نماز ۲۶ از ضرورت کردم این گستاخی
وای کو گستاخ یائی می نهی بی ضرورت کش هوا فتوی دهد ۲۷ پس رسولش شکر کرد و گفت ما
موزه بر بودی و من درهم شدم تو غم بردی و من در غم شدم ۲۸ گرچه هر غیبی خدا مارا نمود
گفت دور از تو به غفلت از تو رست دیدم آن غیبرا هم عکس تست ۲۹ مار در موزه به بینم در هوا
عکس نورانی همه روشن بود عکس ظلمانی همه گلخن بود ۳۰ عکس عبدالله همه نوری بود
عکس هر کس را بدان ای جان بین ۳۱ پهلوی جنسی که خواهی می نشین

وجه عبرت گرفتن از این حکایات و یقین دانستن آن مع العسر یسرا

عبرت است این قصه ای جان مرتبرا تا شوی راضی تو در حکم خدا ۳۳ تا که زیرک باشی و نیکو گمان
دیگران گردند زرد از بیم آن تو چو گل خندان که سودو زیان ۳۴ زانکه گل گر برگش میکنی (۹)
گوید از خاری چرا اقم بغم خنده را من خود ز خار آورده ام ۳۵ هر چه از تو یاره گردد از قضا
مال تصوف قال وجدان النرح فی الفؤاد عند اتیان الترح (۱۰) ۳۶ آن عقابش را عقابی دان که او
تا رهند پاش را از زخم مر ای خنک عقلی که باشد بی غبار ۳۷ گفت لا تأسوا علی ما فاتکم
لیک گفت آن فوت شد غم کن مشو گر شد کهنه آید باز نو ۳۸ گر بلا آید ترا انده مبر
کاین بلا دفع پلاهی بزرگ وان زیان منع زبانه های سترگ ۳۹ راحت جان آمد ای جان فوت مال (۱۲)

استدعا نمودن آن مرد از موسی زبان بهایم با طيور

گفت موسی را یکی مرد جوان که پیاموزم زبان جانوران ۴۱ تا بود کز بانک حیوانات و دد عبرتی حاصل کنم در دین خود

۲ - کر ۵ - زان علوم میرهاند ۶ - این يك مشت چیز ۸ - ربای ۹ - زانکه از گل گر تو برگش بر کنی (ن . ل .)

(۱) یعنی هر چه پیدا شده است از برای محتاج پیدا شده است تا هر که بجوید و طلب آنچه آسمانها را نیز برای رفع حاجت آفریده است پس هر که جویا باشد عاقبت بیابد و مایه جستن آن چیز درد است اول درد را پیدا باید کرد که بعد از آن چیز پیدا کرده آید و اصل مرحمت حق درد است (۳) توهم نشیب و فراز راه حق قطع کن و تشنگی و حرارت پیدا آر تا از زنبور هوا که ابر مراد است بانک آب بیاید و بمقصد برسی (۴) این آیه شریفه در سوره هل اتی واقع شده و سقیم ربهم شراباً طهوراً (۷) جمادات و نباتات او را صد شگفت می نمایند و خوشحال می سازند (۱۰) یعنی چیست حقیقت تصوف گفت یافتن فرح و خوشنودی در دل وقت آمدن بد حالی و اندوه مقصود تسلیم و رضا است بآنچه حکم و قضا است (۱۱) یعنی حقتعالی گفت تأسف مغرورید بر چیزی که فوت شد شمارا اگر بیاید کرک و هلاک کند گو سفند شمارا (۱۲) مضمون تلف المال خلف العمر است .

چون زبانهای بنی آدم همه	در پی آبت و نان و دمدمه	۱	بو که حیوانات را وردی دگر	باشد از تدبیر هنگام گذر
گفت موسی روگذر کن زین هوس	کاین خطر دارد بسی در بیش و بس	۲	عبرت و بیداری (۱) از یزدان طلب	نرکتاب و از مقال و حرف و لب
گرم تر شد مرد زان منمش که کرد	گرم تر گردد همی از منع مرد (۲)	۳	گفت ای موسی چو نور تو بتافت	هر چه چیزی بود از تو چیز یافت
مر مرا محروم کردن زین مراد	لایق لطف نباشد ای جواد	۴	این زمان قائم مقام حق توئی	یأس باشد گر مرا مانع شوی
گفت موسی یارب این مرد سلیم	سخره کردتش مگر دیو رجیم	۵	گر یاهوزم زبان کایش بود	ور یاهوزم دلش بد میشود
گفت ای موسی یاهوزش که ما	رد نکردیم از کرم هرگز دتا	۶	گفت یارب او پشیمانی خورد	دست خاید جامه ها را بر درد
نیست قدرت هر کسی را سازوار	عجز بهتر مایه پرهیز کار	۷	فقر ازین رو فخر آمد (۳) جاودان	که بتقوی ماند دستش نارسان (۴)
زان غنا و زان غنی مردود شو	که ز قدرت صبر ها بدرود شد	۸	آدمی را عجز و فقر آمد امان	از بلای نفس بر حرص و غمان
آن غم آمد ز آرزو های فصول	که بدان خور کرده است آن صید غول	۹	آرزوی گیل بود گیل خواره را	گلشکر نگوارد آن بیچاره را

وحی آمدن از حق تعالی به موسی علیه السلام که یاهوزش چیزی را که استدعا می کند یا بعضی از آن

هر چه بگوید بلطف خود شنو	۱۱	گفت یزدان تو بده بایست او
ورنه میگردد بناخواه این فلک	۱۲	گردش اورا نه اجرو نی غتاب (۵)
نیست آن تسبیح جبری سودمند (۸)	۱۳	تبغ در دستش نه از عجزش بکن
نیم زنبور عسل شد نیم مار	۱۴	مؤمنان کان عسل زنبور وار
تا چون خلی گشت لعاب (۱۰) او حیات	۱۵	باز کافر خورد شربت از صید (۱۱)
اهل تسویل هوا سم المات	۱۶	در جهان این مدح و شاباش وزهی
متقی و زاهد و حق خوان شوند	۱۷	چون که قدرت رفت کاسد شد عمل
وقت قدرت را نگه دار و بین	۱۸	آدمی بر خنک کرمتنا سوار
که مرادت زود (۱۲) خواهد کرد چهر	۱۹	ترک این سودا بگو و زحق بترس
هین برو در دسر خود کم طلب	۲۰	کاین مرادت افکند در صد تعب

قانع شدن آن مرد طالب بتعلیم زبان مرغ خانگی و سگ و اجابت موسی علیه السلام

گفت باری نطق سگ کور برداست	نطق مرغ خانگی کاهل بر است	۲۲	گفت موسی هین تودانی در رسید	نطق این هردو شود بر تو پدید
بامدادان از برای امتحان	ایستاد او منتظر بر آستان	۲۳	خادمه سفره بپشاند و فتاد	بارۀ نان بیات آثار ز زاد
در ربود آن را خروسی چون گرو	گفت سگ کردی تو بر ما ظلم رو	۲۴	دانه گندم توتانی (۱۳) خورد و من	عاجزم در دانه خوردن در وطن
کندم و جو را و باقی حبوب	توتوانی خورد و من نی ای طروب	۲۵	این لب نانی که قسم ماست آن	میربائی این قدر را از سگان

جواب خروس سگ را

پس خروسش گفت تن زن غم مخور	که عوض بدهد خدا زین به دگر	۲۷	اسب این خواجه سقط خواهد شدن	روز فردا سیر خور کم کن حزن
مر سگان را عید باشد مرگ اسب	روزی وافر بود بی جهد و کسب	۲۸	اسب را بفروخت چون بشنید مرد	پیش سگ شد آن خروسک روی زرد
روز دیگر همچنان نان را ربود	آن خروس و سگ برو (۱۴) لب بر کشود	۲۹	کای خروس عشوه ده چند این دروغ	ظالمی و کاذبی و بی فروغ
اسب کش گفتی سقط گردد کجاست	کور اختر گوی و محرومی ز راست	۳۰	گفت او را آن خروس با خبر	که سقط شد اسب او جای دگر
اسب را بفروخت جست او از زبان	آن زبان انداخت او بر دیگران	۳۱	لیک فردا استرش گردد سقط	مرسگان را باشد آن نعمت فقط
زود استر را فروشید آن حریص	یافت از غم و ز زبان آندم محبص	۳۲	روز نالک گفت سگ با آن خروس	ای امیر کاذبان با طیل و کوس
تا بکی گوئی دروغ ای بی فروغ	دوغی ای نا اهل دوغی دوغ دوغ	۳۳	گفت او بفروخت استر را شتاب	لیک فردایش غلام آید مصاب
چون غلام او ببرد نانها	بر سگ و خواهنده ریزند اقربا	۳۴	این شبند و آن غلامش را فروخت	رست از خسران و رخ زار بفروخت
شکرها میکرد و شادبها که من	رستم از سه واقعه اندر زمن	۳۵	تا زبان مرغ و سگ آموختم	دیدۀ سوء القضا را دوختم

خجل گشتن خروس پیش سگ بسبب دروغ شدن در آن سه وعده

روز دیگر آن سگ محروم گفت	کای خروس ز از خاک و طاق و جفت	۳۷	چند چند آخر دروغ و مکر تو	خود نیرد جز دروغ از و کر تو
گفت حاشا از من و از جنس من	که بگردیم از دروغی متجن (۱۵)	۳۸	ما خروسان چون مؤذن راست گو	هم رقیب (۱۶) آفتاب و وقت جو

- ۱- یقظت رو ۳- باشد ۵- عتاب ۸- مزدمند ۱۰- ریق ۱۲- زرد ۱۳- توانی ۱۴- بر آن ۱۵- منتهن ۱۶- رقیق (ن. ل.)
- (۲) قال النبی صلی الله علیه وآله الناس حریص لما منع (۴) در نسخه ها جاودان است و مضمون این قول است که و من العصمة ان لا تقدر (۶) یعنی اجر تشریفی چون انسان و اما تکوینی از برای هر چیز غایتی است چه فلک و فلکی و چه عنصر و عنصری و مراد بعدم اختیار نه این است که افلاک در گردش خود فاعل بالطبع اند و حیوة و علم و اراده ندارند چه اختیار با تفاوت مراتبش در مختارین آست که فعل مسبوق باشد ببادی اربعه که حیوة و علم و اراده و قدرت باشد و عدم دوام در آن فعل معتبر نیست و اگر توقیت باشد بجهت دیگر است نه از جهت تحقق اختیار و آن معنی در فلک محقق است بلکه مراد مسخریت و مقهوریت فلک است که لا سبیل له الا الطاعة و الامثال ولا یرید الا ما اراد الله بلکه بنظر اشمخ کل مختارند چه ظل المختار مختار و لیس فی الدار غیر المختار دیار (۷) اشاره است باین آیه و ان من شیئی الا یسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبیحهم یعنی نیست چیزی مگر آنکه تسبیح میکند جمیع خدای تعالی و لکن نمیدانند تسبیح آنها را و در این آیت لطیفه ایست که اهل زبان دانند (۹) اشاره بآیه واقعه در سوره بنی اسرائیل و لقد کرمتنا بنی آدم و حملناهم فی البر والبحر یعنی هر آینه گرامی داشتیم فرزندان آدم را و حمل کردیم ایشان را در بیابان و دریا (۱۱) اشاره بآیه واقعه در سوره ابراهیم یسقی من ماء صدید یتجرعه « و سیراب شود از آب چرک بدن که جرعه جرعه خورد آن را »

باسبان آفتابیم از درون	گر کنی بالای ما طشتی نگون ۱	باسبان آفتابند اولیا	در بشر واقف ز اسرار خدا
اصل مارا حق بی بانگ نماز (۱)	داد هدیه آدمی را در جهاز ۲	گر بانهنگام سهو از ما (۲) رود	در اذان آن مقتل ما میشود
گفت نا هنگام حی علی الفلاح	خون مارا میکند خوار و مباح ۳	آنکه معصوم آمد وبك از غلط	آن خروس جان وحی آمد فقط (۳)
آن غلامش مرد پیش مشتری	شد زبان مشتری آت یکسری ۴	او گریزاند مالش را ولیك	خون خود را ریخت اندر یاب نیک
یک زبان دفع زبانها میشدی	جسم و مال ماست جانها را فدی ۵	پیش شاهان در سیاست گستری	می دهی تو مال و سر را میخری
	اعجمی چون گشته (۴) اندر قضا ۶	می گریزانی ز داور مال را	

خبر کردن خروس از مرگ خواجه

لیک فردا خواهد او مردن یقین	گاو خواهد کشت وارث در چنین ۸	صاحب خانه بخواد مرد و رفت	روز فردا نك رسیدت لوت زفت
پارهای نان ولا لنگ (۵) و طعام	در میان کوی یابد خاص و عام ۹	گاو قربانی و نانهای تنك	بر سگان و سائلان ریزد سبك
مرگ اسب و استر و مرگ غلام	بد قضا گردان این مغرور خام ۱۰	از زبان مال و درد آن گریخت	مال افزون کرد و خون خوش ریخت
این ریاضت های درویشان چراست	کان بلا بر تن بقای جانهاست ۱۱	تا بقای خود نباید (۶) سالکی	چون کنند تن را سقیم و هالکی
دست کی جنبد باینار و عمل	تا نبیند داده را جایش (۷) بدل ۱۲	آنکه بدهد بسی ابدی سودها	آن خداست آن خداست آن خدا
یا ولی حق که خوی حق گرفت (۸)	نور گشت و تابش مطلق گرفت ۱۳	کو غنی است و جزا و جمله فقیر (۹)	کی فقیری بی عوض گوید که گبر
تا نبیند کودکی که سبب هست	او ییاز کننده را ندهد ز دست ۱۴	این همه بازار بهر این غرض	بردگانها شسته بهر این (۱۰) عوض
صد متاع خوب عرضه میکنند	و اندرون دل عوضها می تنند ۱۵	یک سلامی نشنوی ای مرد دین	که نگیرد آخرت آن آستین
بی طمع نشیده ام از خاص و عام	من سلامی ای برادر و السلام ۱۶	جز سلام حق تو هن آن را بجو	خانه خانه جا بجا و کو بکو
از دهان آدمی خوش مشام	هم پیام حق شنیدم هم سلام ۱۷	وین سلام باقیان بر بوی آن	من هم نوشم بدل خوش تر ز جان
زان سلام او سلام حق شده است (۱۱)	کانش اندر دودمان خود زده است ۱۸	مرده است از خود شده زنده بر ب	زان بود اسرار حقش در دولب
مردن تن در ریاضت زندگیت	رنج این تن روح را یابند گیت ۱۹	گوش بنهاد بد آن مرد خبیث	می شوند او از خرو و سش این حدیث

دویدن آن شخص بسوی موی بزینهار چون از خروس خبر مرگ خود شنید

چون شنید اینها دوان شد تیز رفت	بر در موسی کلیم الله رفت ۲۱	رو همی مالید برخاك او زیم	که مرا فریاد رس زین ای کلیم
گفت رو بفروش خود را و بره	چونکه استا گشته برجه ز چه ۲۲	بر مسلمانان زبان انداز تو	کیسه و همی آنها را کن دو تو
من درون خشت دیدم این قضا	که در آینه عیان شد مر ترا ۲۳	عاقل اول بیند آخر را بدل	اندر آخربیند از دناش مقل (۱۲)
باز زاری کرد کای نیکو خصال	مر مرا در سر مزین در (۱۳) رومال ۲۴	از من آن آمد که بودم نا سزا	نا سزایم را تو ده حسن الجزا
گفت تیری جست از شصت ای پسر	نیست سنت کاید آن واپس بر (۱۴) ۲۵	لیک در خواهم ز نیکو داوری	تا که ایمان آن زمان با خود بری
چونکه ایمان برده باشی زنده	چونکه با ایمان روی یابنده ۲۶	هم در آن دم حال برخواجه بگشت	تا دلش شورید و آوردند طشت
شورش مرگست نی هیضه طعام	فی چه سودت دارد ای بد بخت خام ۲۷	چار کس بردند تا سوی وثاق	ساق میباید او بر پشت ساق (۱۵)
بند موسی نشنوی شوخی کنی	خوشتن بر تیغ یولادی زنی ۲۸	شرم نباید تیغ را از جات تو	آن تست این ای برادر آن تو

دعا کردن موسی علیه السلام آن شخص را تا از دنیا بایمان رود

گفت موسی در مناجات آن سحر	کای خدا ایمان ازو مستان میر ۳۰	بادشاهی کن برو بخشا که او	سهو کرد و خبره روئی و غلو
گفتش این علم نی در خورد تست	دفع بنده اید گفتم را و سست ۳۱	دست را بر ازدها آت کس زند	که عصا را زدش از درها کند
سر غیب آن را سزد آموختن	که ز گفتن لب تواند دوخت ۳۲	در خور دریا نشد جز مرغ آب	فهم کن والله اعلم بالصواب
	او بد دریا رفت و مرغابی نبود ۳۳	گشت غرقه دست گیرش ای دود	

اجابت کردن حق تعالی دعای موسی علیه السلام را

کرد اجابت آن دعا را کردگار	رحم فرمودش بعجز و افتقار ۳۵	گفت بخشیدم باو ایمان نعم	و رتو خواهی این زمان زنده اش کنم
بلکه جمله مردگان خاک را	زنده سازیم این زمان بهر تو ما ۳۶	گفت موسی این جهان مردن است	آن جهان انگیز کجا روشن است
این فنا جا چون جهان بود نیست	باز گشت عاریت پس سود نیست ۳۷	رحمتی افشان بر ایشان هم کنون	در نهانخانه لدینا محضرون (۱۶)
تا بدانی که زبان جسم و مال	سود جان باشد رهاند از وبال ۳۸	پس ریاضت را بجان شو مشتری	چون سپیدی تن بخدمت جان بری
ور ریاضت آیدت بسی اختیار	سر بنه شکرانه ده ای کامیار ۳۹	چون حق داد این ریاضت شکر کن	تو نکردی او کشیدت ز امر کن

۲ - سهویمان ۴ - گشته شد ۶ - نبیند ۷ - جانش ۱۰ - بر بوی ۱۳ - بر سر مزین بر ۱۴ - دگر (ن . ل)

(۱) چون هنگام طوفان نوح تاریکی غالب بود حق تعالی آن مرغ را فرستاد تا در آن تاریکی بوقت نماز حضرت نوح اذان داده باشد (۳) یعنی جانی که باو وحی آمده باشد از غلطی منز و معصوم است (۵) لا لنگ مقصود طعمه ایست که گدایان از مهمانها برند (۸) ولی حق چون باید متعلق باخلاق الله باشد و حق تعالی فعلش ممل بفرض نیست و جواد محض است نه مستفیض ولی هم باید بجز ذات اقدس او چیزی مقصودش نباشد (۹) اشاره بآیه واقعه در سورة محمد است و اللفنی و اتم الفقراء یعنی بدستی که خدای تعالی بی نیاز است و شما نیازمندانید (۱۱) سلام اسم خداست که در قرآن است که السلام المؤمن المہتمن پس سلام اهل حق صلا دادن بسلام مؤمن مہتمن است (۱۲) یعنی آنکه کم دانش است او را در آخر احوال معلوم میشود (۱۵) اشاره بآیه واقعه در سورة لا اقسام « والتفت الساق بالساق الی ربك یؤمئذ الساق (۱۶) اشاره بآیه واقعه در سورة یس ان کیل " لما جمیع لدینا محضرون

حکایت آن زن که فرزندش نمیزیست بنالید جواب آمده که این عوض ریاضت تست

و بجای جهاد مجاهدانه ترا

این حکایت بشو و وغضی شعر	تا نکردی خسته از نقص و ضرر	۳	آن زنی هر سال زائیدی بسر	یش از شش مه نبودی مرور
یا سه مه یا چار مه گشتی تبه	نال کرد آن زن که افغان ای اله	۴	نه مهم باراست و نه ماهم فرح	نعمتم زوتر رو از قوس فرح
بیش مردان خدا نکردی تقیر	زین شکایت آن زن از درد تقیر	۵	بیست فرزندش چنین درگور کرد (۱)	آتش درجان او افتاد و درد (۲)
تا شبی بنمود او را جگشتی	باغکی سبزی خوشی بی جگشتی	۶	باغ گفتم نعمت بسی عکف را	کاصل نعمتهاست بیشک باغها (۳)
ورنه لاعین رأی چه جای باغ (۴)	گفت نورغیب را بردان چراغ (۵)	۷	مثل نبود این مثال آن بود (۶)	تا برد بوی آنکه اوجبران بود
حاصل آن زن دید آن را مست شد	زان تجلی آن ضعیف از دست شد	۸	دید در قصری نبشته نام خویش	آن خود دانستش آن محبوب کیش
بعد از آن گفتند کاین نعمت و راست	کو بجان بازی بجز صادق نخواست	۹	خدمت بسیار می بایست کرد	مرتزانا برخوری زین چاشت خورد
چون تو کاهل بودی اندر التجا	آن مصیبتها عوض دادند خدا	۱۰	گفت یارب تا بعد سال و فزون	این چنینم ده بریز از من توخون
اندر آن باغ او چو آمد پیش پیش	دید دروی جمله فرزندان خویش	۱۱	گفت از من کم شد از تو کم نشد	بی دو چشم غیب کس مردم نشد
تو نکردی قصد و از بینی دوید	خون افزون تا زتب جانت رهید	۱۲	مغز هر میوه بهشت از پوستش	پوستدان تن را و مغز آن دوستش
	مغز تیزی دارد آخر آدمی	۱۳	یکدمی آنرا طلب گر زان دمی	

در آمدن حمزه رضی الله عنه در حرب بی زره

در جوانی حمزه عم مصطفی	با زره میشد مدام اندر و غا	۱۵	اندر آخر حمزه چون در صف شدی (۷)	بی زره سرمست در غر و آمدی (۸)
سینه بازو تن برهنه پیش پیش	در فکندی در صف شمشیر خویش	۱۶	خلق پرسیدند گای عم رسول	ای هزیر صف شکن شاه فحول
نی که لا یتقوا باید یکم الی (۹)	تهلکه خواندی ز بیغاه خدا	۱۷	بس چرا تو خویش را در تهلکه	می در اندازی چنین در معرکه
چون جوان بودی وزفت و سخت زه	تو نمی رفتی سوی صف بی زره	۱۸	چون شدی پیر و ضعیف و منحنی	بردهای لا ابالی میزنی
لا ابالی وار با تیغ و ستان	می نمائی دار و گیر و امتعان	۱۹	تیغ حرمت می ندارد پیر را	کی بود تمیز تیغ و تبر را
کی روا باشد که شبیری همچو تو	کشته گردد راست بر دست شدو	۲۰	زین نسق غم خوارگان بیخبر	پند مبدادند او را از عبر

جواب حمزه رضی الله عنه مر خلق را

گفت حمزه چون که بودم من جوان	مرک می دیدم وداع این جهان	۲۲	سوی مردن کس بر غبت کی رود	یش از درها برهنه کی شود
لیک از نور مجتهد من کنون	نستم این شهر فانی را زبون	۲۳	از برون حسن لشکرگاه شاه	پر همی بینم ز نور حق سیاه
خیمه در خیمه طناب اندر طناب	شکر آن که کرد بیدارم ز خواب	۲۴	آنکه مردن پیش چشمش تهلکه است	امر لا تلقوا بگیرد او بدست
وانکه مردن پیش او شد فتح باب	سارعوا آید مر او را در خطاب	۲۵	العذر ای مرگ بینان بارعوا (۱۰)	العجل ای حشر بینان سارعوا (۱۱)
السلام ای لطف یشان افرحوا	الایلا ای قهر یشان اترحوا	۲۶	هر که یوسف دید جان کردش فدا	هر که کرکش دید برگشت از هدی
مرک هر یک ای پسر هر یک اوست	آینه صافی یقین هر یک دروست (۱۲)	۲۷	پیش ترک آینه را خوش رنگی است	یش زنگی آینه هم زنگی است
ای (۱۳) که میترسی ز مرک اندر فرار	آن ز خود ترسانی (۱۴) ای جان هوش دار	۲۸	زشت روی تست نی رخسار مرک	جان تو هم چون درخت و مرک برک
از تورست از ترکوست از بد است	ناخوش و خوش هم (۱۵) ضمیرت از خود است	۲۹	گر به خاری خسته خود کشته	ور حریر و قز دری خود رشته
لیک نبود فعل هر یک جزا	هیچ خدمت نیست هر یک عطا	۳۰	مزد مزدوران نمی ماند بکار	کان عرض وین جوهر است و بایدار
آن همه سختی و زور است و عرق	و این همه سبست و زبر (۱۶) طبق	۳۱	گر ترا آید ز جانی تهمتی	کرده مظلومت دعا در مجنتی
تو همی گوئی که من آزادام	بیر کسی من تهمتی نهاده ام	۳۲	تو گناهی کردی شکل دگر	دانه کشتی دانه کی ماند بیر
او زنا کرد و جزا صد چوب بود	گوید او من کی زدم کس را بعد	۳۳	نی جزای آن زنا بود این بلا	چوب کی ماند زنا را در خلا (۱۷)
مار کی ماند عصا را ای کلیم	درد کی ماند دوارا ای حلیم (۱۸)	۳۴	تو بجای آن عصا آب منشی	چون یفکندی شد آن شخص سنی
یار شد یا مار شد آن آب تو	زان عصا چون است این اعجاب تو	۳۵	هیچ ماند آب آن فرزند را	هیچ ماند نی شکر مر قند را
چون سجودی یا رکوعی مرد داشت	شد در آن عالم سجود او بهشت	۳۶	چونکه برآید از دهانش حمد حق	مرغ جنت ساختش رب الفلق
حمد و تسبیح نماند مرغ را	کرچه نطفه مرغ باد است و هوا	۳۷	چون زدست رست ایش و زکوة	گشت این دست آن طرف نخل و نبات

- ۱ - این چنین در گور رفت ۲ - تفت ۳ - سبز گفتم خلد دار الضیف را ۷ - چونکه در غر و آمدی ۸ - خود را بصفها برزدی ۱۰ - دارعوا
۱۲ - پیش دشمن دشمن و بر دوست دوست ۱۳ - آن ۱۴ - ترست از خویش ۱۵ - بر - هر - ۱۶ - ز رست و ۱۷ - جزا
۱۸ - حکیم (ن . ل)

(۴) اشاره بحديث مروی از رسول است اعددت لعبادی الصالحین مالا عین رأی ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر در وصف قسمتی از بهشت در حدیث است نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده و نه خطور کرده بردل بشری من حیث البشریه (۵) اشاره بآیه کریمه در سوره نوز - مثل نوره کشفه فیها مصباح الدیاج و اصل معنی شعر اینست « حق تعالی هرگاه نور خود را که بی مثل و نظیر است در قرآن بچراغ تمثیل کرده باشد اگر من جنت را بیاف تمثیل کنم قصوری ندارد » (۶) والله المثل الاعلی و لیس کلمه شبی و مثل اعلی خدا عقل کل است (۹) اشاره به آیه و لا تلقوا باید یکم الی التهلکه (۱۱) معنی شعر اینست که حذر کنید ای مرگ بینان و دور شوید - عجله کنید ای حشر بینان و با کمال سرعت بیایید و اشاره است بآیه شریفه واقعه در سوره آل عمران : سارعوا الی مفقره من ربکم و جهة عرضها کمرض السماء و الارض یعنی شتاب کنید بسوی آمزش بروردگار خود و بسوی بهشتی که پهنای آن با مانند پهنای آسمان باشد

آب صبرت آب جوی خلدشد (۱)	جوی شیر خلد مهر تست و وود	۱	ذوق طاعت گشت جوی انگین	مستی و شوق تو جوی خمر بین
این سبها آن اثرها را نماند	کس نداند چویش جای آن نشاند	۲	این سبها چون فرمان تو بود	چار جو هم مر تورا فرمان نمود
هر طرف خواهی رواش میکنی	آن صفت چون بد چنانش میکنی	۳	چون منی تو که در فرمان تست	نسل تو در امر تو آیند چست
می دود در امر تو فرزند تو	که منم جزوت که کردیش گرو	۴	آن صفت در امر تو بود این جهان	هم در امر تست آن جوها روان
آن درختان مر ترا فرمان برند (۲)	کان درختان از صفات با برند	۵	چون بامر تست اینجا این صفات	پس در امر تست آنجا آن جزات
چون زدست زخم بر مظلوم رست	آن درختی گشت از آن ز قوم رست	۶	چون زخمش آتش تو در دلها زدی	مایه نار جهنم آمدی
آتش اینجا چو آدم سوز بود	آنچه از وی زاد مرد افروز بود	۷	آتش تو قصد مردم میکند	نار کز وی زاد بر مردم زند
آن سخنها چو مار و کزدهست	مار و کزدم گشت و میگردد دمت	۸	اولیا را داشتی در انتظار	انتظار رستگیزت گشت مار (۳)
وعده فردا و پس فردای تو	انتظار حشرت آمد وای تو	۹	منتظر مانی در آن روز دراز	در حساب و آفتاب جان گداز
کاسمانرا منتظر مبداشتی (۴)	تخم فردا ره روم میگاشتی	۱۰	خشم تو تخم سعیر دوزخست	هین بکش این دوزخ را کاین فحست
کشتن این نار نبود جز بنور	نورک اظفا نارنا نحن الشکور	۱۱	گرتوی نوری کنی حامی (۵) بداست	آتش زنده است و در خاکستر است
آن تکلف باشد ورو پوش هین	نار را نکشد بغیر نور دین	۱۲	تا نبینی نور دین این مباحث	کانش پنهان شود یکرور فاش
نور آبی دان و هم بر آب چسب (۶)	چونکه داری آب از آتش مترس (۷)	۱۳	آب آتش را کشد آتش بخو	می بسوزد نسل و فرزندان او
سوی آن مرغایان رو بی گزند (۸)	تا ترا در آب حیوانی کشند	۱۴	مرغ خاکی مرغ آبی هم تنند	لبک ضد آند و آب و روغند
هر یکی مراصل خود را بنده اند (۹)	احتیاطی کن بهم مانده اند (۱۰)	۱۵	هم چنانکه وسوسه و وحی الس	هر دو معقولند لیکن فرق هست
هر دو دلالات بازار ضمیر	رختهارا می ستانند (۱۱) ای امیر	۱۶	گر تو صراف دلی فکرت شناس	فرق کن سر دوفکرت چون نخاس
ور ندانی این دو فکرت از کمان	لا خلابه کوی و مشتاق و مران (۱۲)	۱۷	تا نماند در تفکر جان تو	غبن ناید بر تو و بر خان تو

حيلة دفع مغبون شدن در بیع و شری

آن یکی یاری بیمبر را بگفت	که منم در بیعها باغبین جفت	۱۹	مگر هر کس کو فروشد یا خرد	همچو سحراست وز راهم میرد
گفت در بیعی که ترسی از غرار	شرط کن سه روز خود را اختیار	۲۰	که تانی هست از رحمان (۱۳) یقین	هست تعجیل ز شیطان (۱۴) لعین
پیش سک چون لقمه نان افکنی	بو کند و انگه خورد ای مفتنی	۲۱	او ببینی بو کند ما با خرد	هم بیویشم بعقل منتقد
با تانی گشت موجود از خدا	تابش روز این زمین وین چرخها (۱۵)	۲۲	ورنه (۱۶) قادر بود کز کن فیکون (۱۷)	صد زمین و آسمان آرد (۱۸) برون
آدمی را اندک اندک آن همام	تا چهل سالش کند مرد تمام	۲۳	گرچه قادر بود کاندک یک نفس	از عدم بر آن کند پنجاه کس
بود عسی را دمی کز یک دعا	بی توقف زنده کردی (۱۹) مرده را	۲۴	خالق عسی نمیتواند که او	بی توقف مردم آرد تو بتو
این تانی از بسی تعلیم تست	که طلب آهسته باید بی سکست	۲۵	جویکی کوچک که دایم میرود	نی نجس گردد نه گنده میشود
زین تانی زاید اقبال و سرور	این تانی بیضه دولت چون طبور	۲۶	مرغ کی ماند به بیضه ای عنید	گرچه از بیضه همی آید پدید
باش تا اعضای (۲۰) تو چون بیضها	مرغها زاینند اندر انتها	۲۷	بیضه مار ارچه ماند در شبه	بیضه گنجشک را دور است ره
دانی ای عاقل که ماند سین چو شبن	در نوشتن لبک اندر نقطه بین	۲۸	دانه آبی بدانه سبب نیز	گرچه ماند فرقه دان ای عزیز
برگها هریک باشد در نظر	مبوا هریک بود نوع دگر	۲۹	برگهای جسمها مانده اند	لیک هر جانی بریعی زنده اند
خلق در بازار یکسان میروند	آن یکی در ذوق و دیگر در دمنند	۳۰	همچنان در مرگ یکسان میرویم	نیم در خسرات و نیم خسریم
گفت این سخن پایان ندارد بازگو	از بلال و از هلال و کار او	۳۱		

وفات یافتن بلال رضی الله عنه با شادی

چون بلال از ضعف شد همچون هلال	رنک مرگ افتاد بر روی بلال	۳۳	جفت او دیدش بگفتا و ا حرب	پس بلالش گفت نی نی و اطرب
تا کنون اندر حرب بودم ز زیست	توجه دانی مرگ چه عیش است و چیست	۳۴	این همی گفت و رخس در عین گفت	نرگس و گلبرگ و لاله میشکفت
تاب رو و چشم پر انوار او	می گواهی داد بر گفتار او	۳۵	هر سه دل می سه دیدی و را	مردم دیده سیاه آمد چرا
مردم نا دیده باشد رو سیاه	مردم دیده بود مرآت ماه	۳۶	خود که بیند مردم دیده ترا	در جهان جز مردم دیده فرا
چون بغیر مردم دیده اش ندید	پس بغیر او که در رنگش رسید	۳۷	پس جز او جمله مقلد آمدند	در صفات مردم دیده بلند
گفت جفتش الفراق ای خوش خصال	گفت نی نی الوصال است الوصال (۲۱)	۳۸	گفت جفت امشب غریبی میروی	از تبار و خویش غائب میشوی

۳ - یار ۵ - آوری حلمی ۶ - ران ۷ - چه زیان ۸ - روز چند ۹ - رانده اند ۱۱ - ستایند ۱۳ - یزدان ۱۶ - گرچه ۱۸ - و چرخ آوردی ۱۹ - بر جهاندی ۲۰ - اجرای ۲۱ - این وصال - این فصال (ن ل ج)

(۱) آب صبر و مهر و وود و ذوق طاعت مستی و شوق اشارتست با سبب انهار اربعه که در سورة محمد (ص) ذکر شده: مثل الجنة التي وعد المتقون فيها انهار من ماء غیر آسن و انهار من لبن لم یغیر طعمه و انهار من عسل مصفی یعنی حال جنت و قسه آن که وعده شده است بیرهیز گاران آنست که در آن نهرها است از آب صافی گوارای غیر متغفن و نهرها است از شیرینی که تغییر نکرده طعم آن و نهرهاست از شراب ظهور لذت از برای شارین و نهرهاست از انگین (۲) اشاره است بآیه واقعه در سورة الحاقه « فیه فی عبثه راضیه فی جنه عالیة فطوفها دایه » (۴) مراد از آسمان عالم علوی است (۱۰) مراد از احتیاط در اینجا دقت نظر بخصوص از امتیاز است (۱۲) اشاره بعدیت نبویست اذا بایعت فقل لا خلافة ولی الخیار ثلثة ایام و قتیکه معامله میکنی بگو نیست خدای و فریب و برای من ۳ روز اختیار است (۱۴) التانی من الرحمن والعجلة من الشيطان (۱۵) در سورة ق واقع شده و لقد خلقنا السموات والارض و ما بینهما فی ستة ایام بدرستی که آفریدیم ما آسمانها و زمینها را و آنچه میان آنست در شش روز (۱۷) اشاره بآیه واقعه در سورة یس وانا امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون



گفت نی نی بلکه امشب جان من (۱) میرسد خود (۲) از غربی در وطن ۱ گفت ای جان و دلم و احسرتاه گفت نی نی جان من یا دولته
گفت آن رویت کجا بینم ما گفت اندر حلقه (۳) خاص خدا ۲ حلقه خاصش بتو پیوسته است گر نظر بالا کنی نی سوی پست
اندران حلقه ز رب العالمین نور میابد چو در حلقه نگین ۳ گفت ویران گشت اینخانه درین گفت اندر مه نگر منگر بمنگ

حکمت ویران شدن تن بهر گ

کرد ویران تا کند معمور تر قوم انبه بود و خانه مختصر ۵ من چو آدم بودم اول حبس کرب پر شد اکنون نسل جانم شرق و غرب
من گدا بودم در این خانه چو چاه شاه گشتم قصر باید بهر شاه ۶ قصرها خود مرشهان را مانس است مرده را خانه و مکان گوری بس است
انیا را تنگ آمد این جهات چون شهان رفتند اندر لا مکان ۷ مردگان را این جهان بنمود فر ظاهرش زفت و بمعنی تنگ تر
گره تنگ است این فغان از بهر چیست چون دو تاشد هر که دروی (۴) بیش زیست (۵) ۸ در زمان خواب چون آزاد شد زان مکان بنگر که جان چون شاد شد
ظالم (۶) از ظلم طبیعت باز درست مرد زندانی ز فکر حبس جست ۹ این زمین و آسمان بس فراخ سخت تنگ آمد بهنگام مناخ
چشم بند آمد فراخ و سخت تنگ ۱۰ خنده او گریه فخرش جمله تنگ

اشبیه دنیا که بظاهر فراخ است و بمعنی تنگ و تشبیه خواب را بموت که خلاص از تنگی است

همچو گرمابه که تفسیده بود اندر (۷) آبی جانت یخسیده شود (۸) ۱۲ گر چه گرمابه عریض است و طویل زان تیش تنگ آیدت جان و کلیل
تا برون نائی ننگشاید دلت پس چه سود از اتساع (۹) منزلت ۱۳ یا که گفشت تنگ پوشی ای غوی در بیابان فراخی مبروی
آن فراخی بیابان تنگ گشت بر تو زندان آمد آن صحرا و دشت ۱۴ هر که دید او مرا از دور گفت که در آن صحرا چو لاله بر شگفت
او نداند که تو همچون ظالمان از برون در گشتی جان در قفس ۱۵ خواب تو آن کفش بیرون کردند که زمانی جانت آزاد از تن است (۱۰)
اولیا را خواب ملکست ابلاط همچو آن اصحاب کف اندر جهان ۱۶ خواب می بینند و آنجا خواب نی در عدم در میروند و باب نی
خانه تنگ و درون جان چنگلوک کرد ویران تا کند قصر ملوک ۱۷ چنگلوکم چون چنین اندر رحم نه مه گشتم شد این قتل مهم
گر نباشد درد زه بر مادرم من درین زندان میان آذرم ۱۸ مادر طبعم ز درد مرگ خوش میکند زه تا رهد بره ز میش
تا چرد آن بره در صحرای سبز هین رحم بگشا که گشت این بره گز ۱۹ درد زه گر رنج آستن (۱۱) بود بر چنین خود بند بگستن (۱۲) بود
حامله گریان ز زه کاین المناس وان چنین خندان که پیش آمد خلاص ۲۰ هر چه زیر چرخ هستند امهات از جباد و از بهیمه وز نبات
هر یکی از درد غیری غافلند جز کسانی که نبیه و کاملند (۱۳) ۲۱ آنچه کوسه داند از خانه کسان بله از خانه خودش کی داند آن (۱۴)
آنچه صاحب دل بداند حال تو تو ز حال خود ندانی ایعو ۲۲ آنچه بیند در جیبت اهل دل کی بینی در خود ای از خود خجل

بیان آنکه هر چه غفلت و غم و کاهلی و تاریکیست همه از تنست که ارضی است و سفلی

غفلت از تن بود چون تن روح شد بیند او اسرار را بی هیچ بُد ۲۴ چون زمین برخاست از جو فلک نی شب و نی سایه ماند لی ولک
هر کجا سایه است و شب یا سایه از زمین باشد نه از خورشید (۱۵) و مه ۲۵ دود پیوسته هم از هیزم بود کی (۱۶) ز آتشیهای مستجم بود
و هم اقتد در خطا و در غلط عقل باشد در اصابتها فقط ۲۶ هر گرانی و کسل خود از تن است جان ز خفت جمله در بریدن است
روی سرخ از کثرت خونها بود روی زرد از جنبش صفا بود ۲۷ رو سفید از قوت بلغم بود باشد از سودا که روی ادهم بود
در حقیقت خالق آثار اوست لک جز علت نید اهل پوست ۲۸ مغز کوازیو ستها (۱۷) آواره نیست از طیب و علت او را چاره نیست
چون دوم بار آدمی زاده براد (۱۸) پای خود بر فرق علتها نهاد ۲۹ علت اولی نباشد دین او علت اخری ندارد کین او (۱۹)
میرد چون آفتاب اندر افق با عروس صدق و صفوت بر تنق ۳۰ بلکه بیرون از افق وز چرخها بی مکان باشد چو ارواح و نهی
این عقول ما چو سایه ای عو (۲۰) ۳۱ می فتد از هر طرف بر پای او (۲۱)

تشبیه نص با قیاس

مجتهد هر که که باشد نص شناس (۲۲) اندران صورت نبندیشد قیاس ۳۳ چون نباید نص اندر صورتی از قیاس آنجا نباید عبرتی
نص وحی روح قدسی دان یقین وان قیاس عقل جزوی تحت این ۳۴ عقل از جان گشت با ادراک و فر روح اورا کی شود زیر نظر
لیک جان در عقل تأثیری کند زان اثر آن عقل تدبیری کند ۳۵ نوح و ارار صدق ز ددر (۲۳) توروح کو یم و کشتی و کو طوفان نوح
عقل اثر را روح ندارد ولیک نور خور از قرص خور دور است نیک ۳۶ زان بر صی سالکی خورسند شد که ز نورش سوی قرص افکند شد

۲ - خوش ۳ - خلوت ۴ - روزی ۶ - روح ۷ - تنگ ۹ - اندر فراخی ۱۰ - از زندان برست ۱۱ - آستان ۱۲ - اشکستن
زندان ۱۳ - عاقلند ۱۵ - افلاک ۱۶ - نی ۱۷ - لب که آن از قشرها ۲۰ - پس عقول ماست سایه های او ۲۱ - می فتد چون سایه بر بایهای او
۲۳ - صدمتی زد بر (ن . ل .) .

(۱) جان در طرف لطف یا قهر چون بکمال رسد بر غبت و ارادت ترک این بدن طبعی میکند و اگر کراهتی باشد از برای قومی جزیه است نه از برای
جان که بزرگست و در آئینه کوچک ننماید (۵) حسن تعلیل است که از محسنات بدیهه است بعلت آنکه انجاء پیران این است که این عالم
چون تنگناست دیر زیادتیر مانده است پس باید تلافی نماید به دولا بودن و کوچک شدن (۸) تفسیده تابیده و گرم و بخسیده گداخته و افسرده است
(۱۴) بله ریش دراز است و فارسی است و این تفرقه که فرموده یا بسبب این است که بله بسبب غلبه بلغم بر مزاجش نادانی دارد یا چون کوسه
دیر ریش در آورد بصورت خواجگان باشد (۱۸) قول عیسی علیه السلام است لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین یعنی هرگز در نیامد ملکوت
آسمانها را کسی که زائیده نشود دو بار یعنی یکبار از مادر زائیده شود و بار دیگر از طبیعت خود و عادات خود بر آید و ترک اراده و اختیار
نماید و از خود بمبرد و بحق زنده شود یا در ملا اعلی گذر یابد (۱۹) علت اولی با اعتقاد حکما عبارت از واجب الوجود است یا فلک اطلس و
علت اخری عبارت از فلک عاثر است که آنرا عقل فعال نیز گویند (۲۲) اینجا مراد تشبیه بیان حقیقت نص با قیاس است نه تشبیل چنانچه آیات
داستان ناطق بر اینهمی است .



زانکه این نوری که اندر سافل است نیست دائم روز و شب او آفل است ۱ و آنکه اندر قرص دارد باش و جا غرقه آن نور باشد دائما نه سحابش ره زند خود نی غروب وار هید او از فراق سینه کوب (۱) ۲ این چنین کس اصلش از افلاک بود یا مبدل گشت اگر از خاک بود زانکه خاکی را نباشد تاب آن که زند بروی شعاعی (۲) چاودان ۳ گرزند برخاک دائم نور (۳) خور آفتاب سوزد که ناید زو ثمر دائم اندر آب کار ماهی است ۴ لیک در که مارهای پر فند مار را از سحر ماهی میکنند مکرشان گر خلق را شیدا کند ۵ و اندرین یم ماهیان پر فند (۴) مار را از سحر ماهی میکنند گر توماری شو قرین ماهیان ۶ ماهیان قعر دریای جلال بحرشان آموخته سحر حلال بس مجال از تاب ایشان حال شد ۷ زهر آنجا رفت و شکو فال شد سنک آنجا رفت و شد در تبین (۵) سنک آنجا رفت و شد در تبین ۸ تا قیامت گر بگویم زین کلام صد قیامت بگذرد وین تا تمام

آداب المستمعین و المریدین عند فیض الحکمة من لسان الشيخ

بر ملولان این مکرر کردن است نزد من عمر مکرر بردن است ۱۰ شمع از برق مکرر بر شود خاک از تاب مکرر زر شود ۱۱ از رسالت باز میباید رسول این رسولان ضمیر راز گو کر هزاران طالبند و یک ملول ۱۲ تا ادبهاشان بجا که ناوری چاکری خواهند از اهل جهان تا نباشی پیششان را کج دو تو ۱۳ هر ادبشان کی همی آید پسند نخوتی دارند و کبری چون شهان (۷) از تو دارند ای مزور متی ۱۴ لیک با بی رغبتیهای ضمیر کی رسانند آن امانت را بتو ۱۵ فرخ آن ترکی که استیزه نهد نی گدایانند کز هر خدمتی در ملولان منکر و اندر جهان (۸) ۱۶ چشم را از غیر و غیرت دوخته (۹) اسب خود را ای رسول آسمان که کند آهنگ اوج آسمان ۱۷ خود بشیمانی نروید از عدم گرم گرداند فرس را آنچنان گر بشیمانی بر او عیبی کند

شناختن هر حیوانی بوی عدو خود را و حذر کردن و بطالت و خسارت آنکس که عدو کسی بود که از او حذر ممکن نیست و فرار ممکن نه و مقابله ممکن نه

اسب داند بانگ و بوی شیر را کر چه حیوانست الا نادرا ۲۰ بل عدو خوش را هر جانور روز خفاشک نیارد بر پرید شب برون آید چو دزدان جریه ۲۱ از همه محروم تر خفاش بود نی بتواند در مصافش زخم خورد نی بنفرین تاندش مهجور کرد ۲۲ آنکه آن خورشید از احسان وجود آفتابی که بگرداند خفاش ۲۳ غایت لطف و کمال او بود دشمن ارگیری بجهت خویش گیر از برای غصه و قهر خفاش ۲۴ قطره با قلمز چو استیزه کند حجت او از سبالتش نگذرد تا بود ممکن که گردانی اسیر ۲۵ با عدو آفتاب این بد عتاب ای عدو آفتابی کز فرش چنبره حجره قمر چون بر درد ۲۶ تو عدو او نه خصم خودی ای عجب از سوزش او کم شود می بلرزد آفتاب و اخترش ۲۷ رحمتش نی رحمت آدم بود رحمت حق از غم و غصه است پاک ۲۸ رحمت بیچون چنین دان ای پسر ناید اندر وهم از وی جز اثر ظاهر است آثار مبدء رحمتش ۲۹ لیک که داند جز او ماهیش

فرق میان دانستن چیزی بمثال و تقلید و میان دانستن ماهیت آن چیز بتحقیق

هیچ ماهیات اوصاف کمال کس نداند جز بآثار و مثال ۳۱ طفل ماهیت نداند طمٹ را جز که گوئی هست آن خوش چون شکر ۳۲ کی بود ماهیت ذوق جماع مثل ماهیات شکر ای مطاع با تو آن عاقل که تو کودک وشی ۳۳ تا بداند کودک آن را از مثال گر نداند ماهیت یا عین حال و ر بگوئی که ندانم زور نیست ۳۴ گر کسی گوید که دانی نوح را آن رسول حق و نور روح را هست از خورشید و مه مشهور تر ۳۵ کودکان خرد در کتابها وان امامان جمله در مجراها قصه اش گویند از ماضی فصیح ۳۶ راست گویانند ترا (۱۱) از روی وصف گر چه ماهیت نشد از نوح کشف و ر بگوئی من چه دانم نوح را ۳۷ مور لنگم من چه دانم فیل را بشه کی داند اسرافیل را این سخن هم راست است از روی آن ۳۸ عجز از ادراک ماهیت عمو (۱۲) حالت عامه بود دریاب تو (۱۳) زانکه ماهیات و سیرسیر آن ۳۹ در وجود از سر حق و ذات او دور تر از وهم (۱۴) و استیصار کو

۱ - و گشت خوب ۲ - شعاعش ۳ - تاب ۴ - توسن اند ۵ - خار ریجان گشت و سر که انگبین ۱۰ - خوش چون لوبیا ۱۱ - دانش تو ۱۳ - مطلق مگو ۱۴ - فهم (ن . ل .)

(۶) یعنی فرشته خو یا گوئیم مستعد و منتظر وجه تخصیص اسرافیل آنست که او همیشه صور دردست مستعد حکم نفع است و این رسولان ضمیر چنین مستمع قبول را طالبند (۷) بی نیازی کبری چون متحققند چه جای متخلق باخلاق الله و منها العزیز الجبار المتکبر (۸) بکردار و هنجار ملولان از خود منکر و بجهان یعنی بجهانند درآور اسب توجه خود بسوی ایشان تا محروم نمانند (۹) یعنی از این هردو فارغ و بخود مجو (۱۲) میفرمایند عجز از ادراک ماهیت حالت عامه است چه ماهیات که مرتبه تعین ثانی و صور علمیه حق است و سر آن که کنایه است از مرتبه غیب هویت پیش چشم کاملان طریقت که وجود خود را فانی کرده اند بذات حق بقا یافته اند عیانست چه عدم ادراک ماهیت و کنه حق سبحانه و تعالی بجهت مغایرت و اثبیت است هر گاه در مرتبه فنا فی الله و بقا بالله مبدء مدرک و مدبرک مغایرتی و اثبیتی نماند و اتحاد ذاتی بهم رسید عجز ادراک بر طرف شد

چونکه آن مغفی نماند از محرمان	ذات وصفی جست کان ماند نهان	۱	عقل یعنی گوید این دوراست و گو	بی ز تأویلی محالی کم شنو
قطب گوید مرترا ای سست حال	آنچه فوق حال تست آید محال	۲	واقعاتی که کنونت بر کشود	نی که اول هم محالت مینود
چون رهانیت زده زندان کرم	تیه را برخود مکن حبس از ستم	۳	چون خلاصی یافتی از صد بلا	فقر را بر خود مکن رنج و عنا
سهل گیرش تا نگردد مشکلت	ور نه شد شکر چو زهر قاتلت	۴	سوی بحث خویش تازای بوالحسن	کاین سخن پایان ندارد جان من

جمع و تفریق میان نفی و اثبات يك چیز از روی نسبت و اختلاف جهت

نسبت اثبات با نفی از نخست (۱)	گر یانش میکنی بر گو درست	۶	نفی آن يك چیز و اثباتش رواست	چون جهت شد مختلف نسبت دو تاست
مارمیت از مرمیت از نسبت است	نفی و اثباتست و هر دو مثبت است	۷	آن تو افکندی که بر دست تو بود	تو بنفکندی که حق قوت نمود
زور آدم زاده را حدی بود	مشت خاك اشکست لشکر کی شود	۸	مشت مشت تست و افکندن ز ماست	زین دو نسبت نفی و اثباتش رواست
عرفوت الانبیا اضداد هم	مثل ما لا یشبه اولادهم (۲)	۹	همچو فرزندان خود دانندشان	منکران با صد دلیل و صد نشان
لیک از رشک و حسد پنهان کنند	خویشان را بر ندانم میزنند	۱۰	پس چو یعرف گفت چون جای دگر	گفت لایر فهم غیری فذر (۳)
اتهم تحت قبایی کامنون (۴)	جز که یزدانشان نداند ز آزمون	۱۱	هم بنسبت گیر این مفتوح را	که بدانی و ندانی نوح را
	زین نط بسیار آمد در خبر	۱۲	کان بنسبت باشد ای جان معتبر	

مسئله فنا و بقای درویش کامل

گفت قائل در جهان درویش نیست	و رو بدرویش آن درویش نیست (۵)	۱۴	هست از روی بقای ذات او	نیست گشته وصف او در وصف هو
چون زبانه شمع پیش آفتاب	نیست باشد هست باشد در حساب	۱۵	هست باشد ذات او تا تو اگر	بر نهی پنبه بسوزد زان شرر
نیست باشد روشنی نهد ترا	کرده باشد آفتاب اورا فنا	۱۶	در دو صد من شهد یکوفه ز (۶) خل	چون در افکندی و دروی گشت حل
نیست باشد طعم خل چون میچشی	هست آن وقیه فزون چون میکشی	۱۷	پیش شیر آهرونی بیپوش شد	هستیش در هست او روپوش شد
این قیاس ناقصان بر کار رب	جوشش عشق است نه از ترک ادب	۱۸	نبض عاشق بی ادب بر می جهد	خویش را در کفه شه مینهد
بی ادب تر نیست زوکس در جهان	با ادب تر نیست زوکس در نهان	۱۹	هم بنسبت دان وفاق ای منتخب	این دو ضد با ادب با (۷) بی ادب
بی ادب باشد چو ظاهر بنگری	که بود دعوی عشقش همسری	۲۰	چون بیاطن بنگری دعوی کجاست	او و دعوی پیش آن سلطان فناست
مات زید زید اگر فاعل بود	لیک فاعل نیست کو عاقل بود	۲۱	او زروی لفظ نحوی فاعل است	ورنه او مفعول و موش قاتل است
	فاعلی چه کو چنان مقهور شد	۲۲	فاعلیها جمله از وی دور شد	

قصه وکیل صدر جهان که متهم شد و از بخارا گریخت از بیم جان باز عشقش کشید

روکشان که کار جان سهل باشد عاشقان را

در بخارا بنده صدر جهان	متهم شد گشت از صدرش نهان	۲۵	مدت ده سال سرکردان بگشت	که خراسان که فهستان گاه دشت
از پس ده سال او از اشتیاق	گشت بی طاق ز ایام فراق	۲۶	گفت تاب فرقم زین پس نماند	صبر کی داند خلاعت (۸) را نشاند
از فراق این خاکها شوره شود	آب زرد و گنده و تیره شود	۲۷	باد جان افزا و رخم گردد وبا	آتش خاکستری گردد هبا
باغ چون جنت شود دارالمرض	زرد و ریزان برگه او اندر حرض	۲۸	عقل در آک از فراق دوستان	همچو تیرانداز بشکسته کبان
دو رخ از فرقت چنان سوزان شدست (۹)	پیر از فرقت چنین لرزان شدست (۱۰)	۲۹	گر بگویم از فراق چون شرار	تا قیامت يك بود از صد هزار
پس ز شرح سوز او کم زن نفس	رب سلم رب سلم گوی و بس	۳۰	هر چه از وی شاد گشتی در جهان	از فراق او بیندیش این زمان
زانچه گشتی شاد بس کس شاد شد	آخر از وی جست و هم چون باد شد	۳۱	از تو هم بجهد تو دل بروی منه	پیش از آن کو بجهد از تو (۱۱) توبچه
	همچو مریم گوی پیش از فوت ملک	۳۲	نفس (۱۲) را کالعوذ بالرحمن منك (۱۳)	

پیدا شدن روح القدس بصورت آدمی بر مریم بوقت غسل و برهنگی و پناه گرفتن بحقیعالی

دید مریم صورتی بس جانفزا	جانفزائی دلربائی در خلا	۳۴	پیش او بر رست از روی زمین	چون مه و خورشید آن روح الامین
از زمین بر رست خوبی بی نقاب	آنچنان کز شرق روید آفتاب	۳۵	لرزه بر اعضای مریم افتاد	کو برهنه بود و ترسید از فساد
صورتی که یوسف اردیدی عیان	دست از حیرت بریدی چون زنان	۳۶	همچو گل پیشش بروئید او ز گل	چون خیالی که بر آرد سر ز دل
گشت مریم پیخود و پیخویش او (۱۴)	گفت بجهم در پناه لطف هو (۱۵)	۳۷	زانکه عادت کرده بود آن پاک جیب	در هزیت رخت بردن سوی غیب

۶ - يك اوقه ۷ - هم - یا ۹ - بود سوزان چنان ۱۰ - بدان ۱۱ - وی ۱۲ - نقش ۱۴ - در پیخودی ۱۵ - ایزدی (ن. ل)

(۱) یعنی بدانم و ندانم که بوجه دانائی بود و بکنه نادانی از تفاوت نسبت بود اینجا بیان میکنند که تفاوت نسبت بسیاری از نفی و اثبات در يك موضع را بانجام میرساند (۲) در سوره بقره و در سوره انعام هر دو واقع شده الذین آتیناهم الكتاب یعرفونه کما یعرفون انبائهم و معنی شعر اینست میشناسد انبیا را اضداد ایشان یعنی کفار چنانکه مشبه نمیشوند در اولادشان یعنی در شناخت اولادشان شبه ندارند (۳) مراد آنست که حق سبحانه و تعالی يك جا یعرفونه گفت و جای دیگر لا یعرفهم غیری فرمود پس این عرفان و غیر عرفان خلق انبیا و اولیا را بالنسبه باشد و اینها در تحت قیاب حق مغفی اند خلق يك نسبت ایشان را میداند و يك نسبت نمیدانند چنانچه آیات مابعد مؤید این مضمون است چون زبانه شمع الخ (۴) حدیث قدسی است اولیائی تحت قبایی لایر فهم غیری (۵) یعنی آن درویش در آنحال بخودی خود نیست و بحق باقیست (۸) خلاصه بی سامان وجدائی و اینجا مقصود شور فراق است (۱۳) در سوره مریم واقع شده است واذکر فی الكتاب مریم اذا تبذرت من اهلها مکاناً شرقاً فاتخذت من دونهن حجاً فارسلنا الیها روحنا فتمثل لها بشراً سويا قالت انی اعوذ بالرحمن منك ان كنت تقیا و یاد کن در قرآن مریم را وقتی که عزلت گزید از اهل خود در مکانی از جانب شرق پس فرا گرفت از غیرشان پرده پس فرستادیم ما بسوی او روح خود (جبرئیل) را بصورت آدمی راست قامت گفت پناه مگیرم بخدا تعالی از تو اگر تو باشی برهیز کار	
--	--

چون جهان را دید مایکی بقرار	حازمانه ساخت ز آنحضرت حصار	۱	تا بگاه مرگ حصنی باشدش	که نیابد خصم راه مقصدش
از پناه حق حصاری به ندید	یورنگه نزدیک آن دز بر گزید	۲	چون بدید آن غمزه های عقل سوز	که ازو میشد جگرها تیر دوز
شاه و لشکر حلقه درگوشش همه (۱)	خسروان عقل بیهوشش همه (۲)	۳	صد هزاران شاه مملوکش بر رق	صد هزاران بدر را داده بدق
زهره نی مر زهره را تا دم زند	عقل کلمش چون به بند کم زند	۴	من چه گویم چون مرا بردخته است	دمگم را دمه که او سوخته است
دود آن نارم دلیل من براو	دور از آن شه باطل ما عبروا	۵	خود نباشد آفتابی را دلیل	غیر نور آفتاب مستطیل
سایه کبود تا دلیل او بود	این بستش که ذلیل او بود	۶	این جلالت در دلالت صادقست	جمله ادراکات پس او سابق است
جمله ادراکات برخهای لنگ	اوسوار بادبایان (۳) چون خدنگ	۷	گر گریزد کس نباید کرد شه	ورگرزند او بگیرد بیش ره (۴)
جمله ادراکات را آرام نی	وقت مبدانست وقت جام نی	۸	آن یکی وهی چو بازی میبرد	وان یکی چون تیرمعر (۵) میدرد
وان دگر چون کشتی با بادبان	واندگر اندر تراجع هر زمان	۹	چون شکاری بمنبایدشان ز دور	جمله حمله بمنباید (۶) آن طبور
چونکه نباید شود حیران شوند	همچو فندان سوی هروران شوند	۱۰	منتظر چشمی بهم یک چشم باز	تا که پیدا گردد آن صید نیاز
چون بماند دیر گویند از ملال	صید بود آن خود عجب یا خود خیال	۱۱	مصلحت آنست تا یک ساعتی	قوتی گیرند و زور از راحتی
گر نبودی شب همه خلقات زاز	خوشتن را سوختندی ز اهتزاز	۱۲	از هوس و زحرس سود اندوختن	هر کسی دادی بدن را سوختن
شب پدید آید چو گنج رحمتی	تا رهند از حرص خود یک ساعتی	۱۳	چونکه قبضی آیدت ای راه رو	آن صلاح تست آیس دل مشو
زانکه در خرجه از آن بسط (۷) و گشاد	خرج را دخلی بیاید ز اعتداد	۱۴	گر هماره فصل تابستان بدی	سوزش خورشید درستان زدی (۸)
منبتش را سوختی از بیخ و بن	که دگر تازه نگشتی آن کهن	۱۵	گر ترش رویست آن دی مشفق است	صیف خندانست اما محرق است
چونکه قبض آمد تو دروی بسط بین	تازه باش و چین میفکن بر چین	۱۶	کودکان خندان و دانایان ترش	غم جگر را باشد و شادی ز شش
چشم کودک همچو خر در آخراست	چشم عاقل در حساب آخر است	۱۷	او در آخر چرب می بیند شاف	وین ز نصاب آخرش بیند تلف
آن علف تلخ است کاین قصاب داد	بهر لعم ما ترا زونی نهاد	۱۸	روز حکمت خور علف کان را خدا	یعوض (۹) داده است و از محض عطا
فهم نان کردی نه حکمت ای رهی	چونکه حق گفت کلو امن رزقه (۱۰)	۱۹	رزق حکمت به بود در مرتبت	کان گاو گریخت نکردد (۱۱) عاقبت
این دهان بستی دهانی باز شد	کو خورنده لقمه های راز شد	۲۰	گر ز شیر دیوتن را وای بری	در فظام او بسی نعمت خوری
ترک جوشی کرده ام من نیم خام	از حکیم غزنوی بشنو تمام	۲۱	در الهی نامه گوید شرح این	آن حکیم غیب و فخر العارفین
غم خور و نان غم افزایان مغور	زانکه عاقل غم خورد کودک شکر	۲۲	قند شادی میوه باغ غم است	این فرح زخم است و آن غم مرهم است
غم جویی در کنارش کنش عشق (۱۲)	از سر ربوه نظر کن در دمشق	۲۳	عاقل از انگور می بیند همی	عاشق از معدوم شی بیند همی
جنگ میگردند حملان پریر	تو مکش تا من کشم حملش چو شیر	۲۴	زانکه در آن رنج می دیدند سود	حمل را هر یک ز دیگر میبرد
مزد حق کو مزد آن بیابیه کو	این دهد گنجیت مزد و آن تسو	۲۵	گنج زری که چو خوشی زیر ریگ	با تو باشد آن نباشد مرده ریگ
پیش بیش آن جنازهات مبدود	مونس گور و غریبی میشود	۲۶	بهر روز مرگ ایندم مرده باش	تا شوی با عشق سرمد خواجه تاش
صبر می بیند ز یرده اجتهاد	روی چون گلنار و زلفین مراد	۲۷	غم چو آینه است بیش مجتهد	کاندرا آن ضد بمنباید روی ضد
بعد ضد رنج آن ضد دگر	رو دهد یعنی گشاد و کر و فر	۲۸	این دو وصف از پنجه دست بین	بعد قبض مشت بسط آید یقین
پنجه را گر قبض باشد دائما	یا همه بسط او بود چون مبتلا	۲۹	زین دو وصفش کار و مکسب منتظم	چون پرمغ این دو حال اورا مهم

گفتن روح القدس مریم را که من رسول حقم بتو، آشفته و پنهان از من هشو که فرمان این است

چونکه مریم مضطرب شد يك زمان	همچنان که بر زمین بر ماهیان	۳۱	بانگ بر وی زد نمودار کرم	که امین حضرتم از من مرم (۱۳)
از سرافرازان عزت سر مکش	از چنین خوش معرمان خود در مکش	۳۲	این همی گفت و ذبالة نور پاک	از لیش میشد ییابی بر سماک
از وجودم میگریزی در عدم	در عدم من شام و صاحب علم	۳۳	خود بنه و بنگاه من در نیستی است (۱۴)	یکسواره نقش من بیش سستی است
مریما بنگر که نقش مشکلم	هم هلال هم خیال اندر دلم	۳۴	چون خیالی در دلت آمد نشست	هر کجا که میگریزی با توهست
جز خیالی عارضی باطلی	که بود چون صبح کاذب آفتی	۳۵	من چو صبح صادق از نور رب	که نگردد گرد روزم هیچ شب
هین مگو لاحول عمران زاده ام	خود (۱۵) ز لاحول اینطرف افتاده ام	۳۶	مر مرا اصل و غذا لا حول بود	نور لاحولی که بیش از قول بود
تو همی گیری پناه از من بحق	من نگاریده پناهم در سبق	۳۷	آن پناهم من که مخلصات بود	تو اعوذ آری و من خود آن اعوذ
آفتی نبود بتر از ناشناخت	تو بر یار و ندانی عشق باخت	۳۸	یار را اغیار پنداری همی	شادنی را نام بنهادی غمی

۱ - شده ۲ - هوش بیهوش شده ۵ - تیغ مغفر ۶ - مینایند ۷ - بست ۸ - بدی ۹ - بیغرض ۱۱ - نباشد ۱۵ - که - من (ن. ل.)
 (۳) در بعضی از نسخ بادران یعنی احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار (۴) چه در مدرکاتشان حاضر است اینها تولوا فتم وجه الله عالم معنی و صورت همه مظاهرا و است (۱۰) اشاره بآیه واقعه در سوره ملک «هو الذی جعل لکم الارض ذلولا فامشوا فی مناکیبها و کلوا من رزقه و الیه النشور»
 (۱۲) مراد آنست که غم را بمجرد ملاحظه آثار و علامات از روی عشق در کنار بکش و پیش از ورود طالب و خواهان آن باش و دمشق را از سر ربوه (که تلی است بزرگ در سه فرسخی آن) نظر کن یعنی اگر غم را پیش از ورود بعشق در کنار بکشی و طالب و خواهان آن باشی لنت و ذوق آن را در می یابی والا بعد از ورود از عالم اموری که بی قصد از کسی واقع شود ذوقی و لذتی و اجری نخواهی یافت (۱۳) اشاره بآیه واقعه در سوره مریم است قال انما انا رسول ربك لاهب لك غلاما زکيا (۱۴) یعنی خود بگیرم مکان اصلی مرا در نیستی که وجود اضافی باشد که گفت از وجودم یعنی وجود مجازی پنداری میگیرم در عدم یعنی در موجودیت بوجود حق حقیقی لکن مرا رقیقه است يك رقیقه من بیش سستی است يك رقیقه دیگر من نزد فلان نبی است و دیگر بیش دیگری بی تجافی حقیقت من از مقام عنایت عند ملک مقتدر و من له الآلام و الخلق قائما بین بدی ربی لم ابرح ولن ابرح عن مقامی

اینچنین لطفی که دارد یار ما ۱ تو چکرزانی ازو ای بیوفا ۱ اینچنین نخلی که قد (۱) یارماست
 اینچنین مشکین که زلف میرماست ۲ چونکه ییعلیم آن زنجیر ماست ۲ اینچنین لطفی چو نیلی میرود
 خون همی گوید من آمم همین مریر ۳ یوسفم گرگ از توام ای پرستیز ۳ تو نمی بینی که یار بردبار
 لحم او و شحم او دیگر نشد ۴ برقرار اولست آنسان که بد (۲) ۴ شمع مریم را پهل افروخته
 که بخارا (۳) میرود آن سوخته

عزم کردن آن وکیل از عشق که رجوع کند بیخارا لا ابالی وار

سخت بی صبر و در آتش دان تیز ۱ روسوی صدر جهان کرد اشک ریز (۴) ۶ این بخارا منبع دانش بود
 پیش شیخی در بخارا اندری ۷ تا بخاری در بخارا تنگری ۷ جز بخواری در بخارای دلش
 ای خنک آتزا که ذلت نفسه ۸ وای آنکس را که پردی رفته (۵) ۸ فرقت صدر جهان در جان او
 گفت بر خیزم همانجا واروم ۹ کافر از گشتم دگر ره بگروم ۹ واروم آنجا ییغم پیش او
 گویم افکنم به پیش جان خویش ۱۰ زنده کن یا سر بیر مارا چومیش ۱۰ کشته و مرده به پیش ای قمر
 آزمودم من هزاران بار پیش ۱۱ بی تو شیرین می نیسم عیش خویش ۱۱ غن لی یا منبتی لحن النشور
 ابلی یا ارض دمی قد کفی ۱۲ اشربی یا نفس وردا قد صفی ۱۲ عدت یا عیدی الینا مرجبا
 گفت ای یاران روان گشتم وداع ۱۳ سوی آن صدری که میراست و مطاع ۱۳ دمیدم در سوز بریان میثوم
 گرچه دل چون سنگ خارامی کند ۱۴ جان من عزم بخارا میکند ۱۴ مسکن یار است و شهر شاه من

پرسیدن معشوقی از عاشق غریب خود که از شهرها کدام شهر را خوشتر یافتی و انبوه تر و محتشم تر

و پر نعمت تر و دلگشا تر

گفت معشوقی بعاشق کالی فنی ۱ تو بغرب دیده بس شهرها ۱۷ بس کدامین شهر از آنها خوشتر است
 هر کجا باشد شه ما را بساط ۱۸ هست صحرا گر بود سم الغیاط ۱۸ هر کجا یوسف رخی باشد چوماه
 بانودوز جنت است ای جان فرا ۱۹ باتو زندان گلشن است ای دلربا ۱۹ شد جهنم با تو رضوان نعیم
 هر کجا تو بامنی من خوش دلم ۲۰ ور بود در قمر کوری (۷) منزلم ۲۰ خوشتر از هر دو جهان آنجا بود
 بس دراز است این سخن و زانتظار ۲۱ عاشق صدر جهان شد اشکبار (۸)

منع کردن دوستان او را از رجوع کردن بیخارا و تهدید کردن و لا ابالی گفتن او

گفت او را ناصحی ای بیخبر ۱ عاقبت اندیش اگر داری هنر ۲۳ در نگر بس را بعل و پیش را
 چون بخارا میروی دیوانه ۲۴ لایق زنجیر و زندان خانه ۲۴ او ز تو آهن همی خاید ز خشم
 میکند او تیز از بهر تو کارد ۲۵ اوسک قحط است و تو انبان آرد ۲۵ چون رهیدی و خدایت راه داد
 بر تو که ده گون موکل آمدی ۲۶ عقل بایستی کز ایشان کم زدی ۲۶ چون موکل نیست بر تو هیچکس
 عشق پنهان کرده بود او را اسیر ۲۷ آن موکل را نمی دید آن نذیر ۲۷ هر موکل را موکل مخفی است
 خشم شاه عشق بر جانش نشست ۲۸ بر عوانی و سبه رویش بست ۲۸ میزند آن را که همین این را (۹) بز
 هر که بینی در زیانی میرود ۲۹ گر چه تنها با عوانی میرود (۱۰) ۲۹ تاله کردی گر از او واقف بدی (۱۱)
 ریختی بر سر به پیش شاه خاک ۳۰ تا امان دیدی ز دیو سهند ۳۰ میریدی خویش را ای کم ز مور
 غره گشتی زین دروغین بر و بال ۳۱ بر و بالی کو کشد سوی و بال ۳۱ پر سبک دارد ره بالا کند
 جهد کن بر را گل آلوده مکن ۳۲ لبک گوشت کر شد و پندم کهن ۳۲ پند داد القصه عاشق را بسی

لا ابالی گفتن عاشق ناصح و عاذل را از سر عشق

گفت ای ناصح خشم کن چند پند (۱۳) ۱ پند کم ده زانکه بس سختست بند ۳۴ سخت تر شد بند من از پند تو
 آن طرف که عشق میافزود درد ۳۵ بو حنیفه و شافعی درسی نکرد ۳۵ تو مکن تهدیدم از کشتن که من
 عاشقان را هر زمانی مرد نیست ۳۶ مردن عشاق خود یکنوع نیست ۳۶ او دو صد جان دارد از جان (۱۴) هدی
 هر یکی جان را ستاند ده بها ۳۷ از نبی خوان عشق (۱۵ و ۱۶) امثالها ۳۷ گر بریزد خون من آن دوست رو
 آزمودم مرگ من در زندگست ۳۸ چون رهم زین زندگی یابند گست ۳۸ اقلونی اقلونی یا نقات

۱ - لطف ۲ - او چنان بد جز که از منظر نشد ۴ - کن میگیز ۷ - چاهی ۸ - بقرار ۹ - او را که هین او را ۱۱ - گر ازو
 واقف بدی افغان زدی ۱۳ - عاذل خشم کن چند پند ۱۴ - نور ۱۵ - بر خوان تو عشر (ن ل)

(۳) در فارسی بخارا علم و فضل است چون علما در بخارا بسیار بوده اند بخارا گفته اند و بخارای معنوی شیخ است که مبلغ علم بالله است
 (۵) خوشا حال کسی که ذلیل شد نفس او و بدا بحال کسی که هلاک کرد او را گام نهادن او (۶) یعنی خوش بسرای برای من ای آرزوی دل
 من سرودی که مرده را زنده کند - بشین ای شتر من تا برویم بجانب مطلوب که تمام شد در این مکان سرور من - فروبر ای زمین اشک
 مرا که کفایت کننده است و یاشام ای نفس از آخوری که صافی شده باز گشتی توای خجسته عبد من بسوی ما خوش آمدی نیکو چیزی است
 که خوشبو ساختی توای باد صبا (۱۰) یعنی هر که در معصبت قدم نمیزند اگر چه بظاهر تنها قدم میزند ولی در باطن با عوانی قدم میزند که دیو نفس
 و شیطان و تبه ایشانند (۱۲) عاذل ملامت کننده است و وجه نسبت او با قننس اینست که چنانچه از سبب و شصت سوراخ منقار قننس آواز بر
 می آید از عاذل افراط نصیح بوقوع می یبوند (۱۶) اشاره است بآیه من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و من جاء بالسيئة فلا يجزي الا مثله (واقعه
 در سورة انعام) یعنی هر که کار نکند مر او را ده برابر آن باشد و هر که کار بد کند جز مانند آن را سزا داده نشود.

یا منیر الغدّ یا روح البقا	اجتذب روحی (۱) وجدلی باللقا	۱	لی حبیب" جه یشوی الحشا	لو یشا یشی علی عینی مشا (۲)
بارسی گوگرچه تازی خوشتر است	عشورا خود صد زبان دیگر است	۲	بوی آن دلبر چو بر آن میشود	این زبانه جملہ حبران میشود
بس کنم دلبر در آمد در خطاب	گوش شو والله اعلم بالصواب	۳	چونکه عاشق توبه کرد اکنون برتر	کو چو عیاران کند بردار درس
گر چه آن عاشق بخارا میرود	نی بدرس و نی باستا میرود	۴	عاشقان را شد مدرس حسن دوست	دفتر و درس و سبقتان روی اوست
خامشند و نعره تکرارشان	میرود تا عرش و تخت یارشان	۵	درشان آشوب و چرخ و زلزله	نی زیاداتست و باب و سلسله (۳)
سلسله این قوم جعد مشکبار	مسئله دور است لیکن دور یار	۶	مسئله کس اریرسد کس ترا (۴)	کو نگنجد گنج حق در کبشها
گر دم خلع و مبارا میرود	بد مبین ذکر بخارا میرود	۷	ذکر هر چیزی دهد خاصیتی	زانکه دارد هر صفت (۵) ماهیتی
در بخارا در هنرها بالغی	چون بخاری رو نهی زان فارغی	۸	آن بخاری غصه دانش نداشت	چشم بر خورشید بینش میگماشت
هر که در خلوت به بینش یافت راه	او ز دانشها نجوید دستگاه	۹	با جلال جان چو شد همکاسه	باشدش ز اخبار و دانش تاسه
دید بر دانش بود غالب افرا	زان همی دنیا بچرید عامه را	۱۰	زانکه دنیا را همی بینند عین	و آن جهانی را همی دانند دین
	بازروسوی حدیث آن جوان	۱۱	کز غم صدر جهان شد ناتوان	

رو نهادن آن بنده عاشق سوی بخارا

رو نهاد آن عاشق خونا به ریز	دل طیان سوی بخارا گرم و تیز	۱۳	ریک آمو (۶) بیش او همچون حریر	آب جیچون بیش او چون آب گیر
آن بیابان بیش او چون گلستان	میفتاد از خنده او چون گلستان	۱۴	در سرفقد است قند اما لیش	از بخارا یافت وان شد منهش
ای بخارا عقل افزا بوده	لبک از من عقل و دین بر بوده	۱۵	بدر میجویم از آنم چون هلال	صدر میجویم در این صف فعال
چون سواد آن بخارا را بدید	در سواد غم بیاضی شد بدید	۱۶	ساعتی افتاد بیهوش و دراز	عقل او پرید در بستان راز
بر سرو رویش گللابی میزدند	از گلاب عشق او غافل بدند	۱۷	او گلستانی نهانی دینه بود	غارت عشقش ز خود بیریده بود
تو فسرده در خور این دم نه	با شکر مقرون نه گرچه تنی	۱۸	رخت عقلت باتو هست و عاقلی	وز جنوداً لم تروها غافل (۷)
	این سخن پایان ندارد تیزران	۱۹	تا رود سوی بخارا آن جوان	

در آمدن آن عاشق لا ابالی در بخارا و تحذیر کردن دوستان او را از پیدا شدن

اندر آمد در بخارا شادمان	بیش (۸) معشوق خود و دارالامان	۲۱	همچو آن مستی که بر د بر اثر	مه کنارش گیرد و گوید که گیر
هر که دیدش در بخارا گفت خیز	بیش از پیدا شدن منشین گریز	۲۲	که ترا میجوید آن شه خشمگین	تا کشد از جان تو ده ساله کن
الله الله در میا در خون خویش	تکیه کم کن بر دم وافسون خویش	۲۳	شعنه صدر جهان بودی و راد	معتد بودی مهندس اوستاد
هم مشیرش بودی و هم محترم	کشتی از بهر گناهی منم	۲۴	غدر کردی وز جزا بگریختی	رسته بودی باز چون آویختی
از بلا بگریختی با صد حیل	ابلهی آوردت اینجا با اجل	۲۵	ای که عقلت بر عطارد دق کند	عقل و عاقل را قضا احق کند
نخس خرگوشی که باشد شیرجو (۹)	زیرکی و عقل و چالاکی کو	۲۶	هست صد چندین فسونهای قضا	گفت اذا جاء القضا ضاق القضا
	صدرومخلص بود از چپ و راست	۲۷	از قضا بسته شود گر ازدهاست	

جواب گفتن عاشق عاذلان و تهدید کنندگان را

گفت من مستقیم آیم - کند	گرچه میدانم که هم آیم - کند	۲۹	هیچ مستقی بنگرزد ز آب	گر دوصد بارش کند مات و خراب
کر بیاماسد مرا دست و شکم	عشق آب از من نخواهد گشت کم	۳۰	گویم آن که که بیرسند از بطون	کاشکی بجرم روان بودی درون
خبک اشکم کو بدر از موج آب	گر بیرم هست مرگم مستطاب	۳۱	من بهر جائی که بینم آب جو	رشکم آید بودی من جای او
دست هم چون دلف (۱۰) شکم همچون دهل	طبل عشق آب میگویم چو گل	۳۲	گر بریزد خون آن روح الامین	جرعه جره خون خورم همچون زمین
چون زمین و چون جنین خون خوارم	تا که عاشق گشته ام اینکاره ام	۳۳	شب همی جوشم در آتش همچو دیگ	روز تا شب خون خورم مانند ریگ
من بشیانم که مگر انگیزم	از مراد خشم او بگریختم	۳۴	گوبران بر جان منم خشم خویش	عبد قربان اوست عاشق گامیش
گاو اگر خسبد و گر چیزی خورد	بهر عید و ذبح خود (۱۱) می پرورد	۳۵	گاو موسی دان مرا جان داده	جزو جزوم حشر هر آزاده
گاو موسی بود قربان گشته	کمترین جزوش حیات گشته	۳۶	بر جهید آن کشته ز آسایش ز جا	در خطاب اضربه بعضها (۱۲)
یا کرامی اذبحوا هذا البقر	ان اردتم حشر ارواح النظر (۱۳)	۳۷	از جدادی مردم و نامی شدم	وز نا مردم بچوان سر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم	بس چه ترسم کی ز مردن کم شدم (۱۴)	۳۸	حمله دیگر ببرم از بشر	تا بر آرم از ملایک بال و پر

۱ - قلبی - ۵ - عرض - ۶ - هامون - ۸ - شهر - ۹ - او - ۱۰ - چون دف - ۱۱ - او (ن. ل.)

(۲) بکشد ای دوستان خبر خواه من که در کشتن حیات اندر حیات است ای درخشنده رو وای جان پایندگی میر روح مرا و بوسلم سرافراز کن مرا دوستی است که مهر او بریان کرده دل مرا اگر بخوام بر چشم من برود میرود (۳) زیادات از تألیفات امام محمد غزالی است در فقه و باب و سلسله نیز دو کتابند در منهب حنفی (۴) مسئله کس از مسائل حکمت طبیعی است که آتش صاعقه مرور میکند بر کسه و زر را میگدازد و کسه را آسیبی نمیرساند چه زر مستحکم الجرم است و مقاومت با آتش و کسه خاصه متخلخل آن منافذ دارد و آتش صاعقه بسیار لطیف است نفوذ میکند در مسامات و سرعت تمام بیرون میرود (۷) این آیه در سوره توبه واقعه و ایده بجنود لم تروها و قوت داد خدا تعالی پیغمبر خود را بلشکرهای ملائکه که شما ندیدید آنها را (۱۲) در سوره بقره واقعه «قلنا اضربه بعضها كذلك یحی الله الموتی» پس گفتیم ما که بزید آن کشته شده را بیاور از آن گاو (و همچنانکه خدا آن مرده را زنده گردانید) زنده میگردد خدا مردگان را (۱۳) ای کریمان بکشد این گاو را که عبارت از نفس است اگر طالبید حشر ارواح و جانهای با دانش را (۱۴) زیرا که این موتات و حیوانات استکمال است بر تریب طولی و این استکمال چنان است که مستکمل هر چه در فعلیات در اول تحصیل کرده در ثانی الحال داشته باشد مع شی زائد چنانکه آنچه از قوای فعلیه در

وز ملك هم بايدم جستن ز جو ۱ كل شئ هالك الا وجهه
بس عدم گردم عدم چون ارغنون ۲ گویدم کائنات الیه راجعون
همچو نیلوفر برو زین طرف جو ۳ مرگ او آبست و او جویای آب
ای فسرده عاشق ننگین ند (۱) ۴ کو ز بیم جان ز جانان میرمد
جوی دیدی کوزه اندر جوی ریز ۵ آب را از جوی کی باشد گریز
وصف او فانی شد و ذاتش بقا ۶ زین سپس نی کم شود نی بدلقا
همچو گوئی سجده کن بر رو و سر ۷ جانب آن صدر شد با چشم تر

رسیدن آن عاشق بمعشوق خویش چون دست از جان بشت

بارخ چون زعفران و اشک روان ۹ رفت آن بیدل سوی صدر جهان
جمله خفتان منتظر سر در هوا ۱۰ کش بسوزد یا بر آویزد ورا
همچو پروانه شرر را نور دید ۱۱ احقانه درقناد از جات برید
او بعکس شمعهای آتشی است ۱۲ مینماید آتش و جمله خوشی است

صفت آن مسجد که مهمان کاش بود و آن عاشق مرگ جوی لایبالی که در آن مسجد مهمان شد

یک حکایت گوش کن ای نیک بی ۱۴ مسجدی بُد بر کنار شهر ری
هر که دروی یخبر چون کور رفت ۱۵ صبحدم چون اختران در کور رفت
هر کسی گفتی که پیرایند تند ۱۶ اندر آن مهمان کشان با تیغ کند
آن دگر گفتی که بر نه نقش فاش ۱۷ بر درش کای میهمان اینجا میاش
و اندگر گفتا که قفلی بر نهید (۴) ۱۸ غفلی کاید شما کم ره دهید

آمدن مهمان در آن مسجد

تا یکی مهمان در آمد وقت شب ۲۰ که شنیده بود آن صبت عجب
گفت کم گیرم سر و اشکبه ۲۱ رفته گیر از گنج زر (۵) یکجبه
چون نخت (۶) بودم از لطیف خدا ۲۲ نفع حق باشم زنای تن جدا
چون تشنوا الموت گفت ای صادقین (۷) ۲۳ صافم جان را بر افشانم براین

علامت کردن اهل مسجد مهمان عاشق را از شب خفتن در آنجا و تهدید کردن مر او را

قوم گفتندش که هبن اینجا مخب ۲۵ تا نکوبد جانسانت همچو کعب
اتفاقی نیست این ما (۸) بارها ۲۶ دیده ایم و جمله اصحاب نهی
از یکی تابانند این را (۱۱) دیده ایم ۲۷ نی بتقلید از کسی بشنیده ایم
آن نصیحت راستی در دوستی ۲۸ در غلولی خابنی سگ پوستی
کماندر اینجا هر که خفت آمد زوال ۲۹ که غریبی و نمیدانی تو حال
نیم شب مرگ هلاهل آمدش (۱۰) ۳۰ گفت الدین النصیحة آن رسول (۱۲)
آن نصیحت در لغت ضد غلول ۳۱ بی خیانت این نصیحت از وداد
مینمائیت مگرد از عقل وداد ۳۲

جواب گفتن عاشق عاذلان را

گفت او ای ناصحان من بی ندم ۳۰ از جهان و زندگی سیر آمدم
عاشقم بر زخمها بر می تنم ۳۱ منبلم بی زخم ناساید تنم

مقام نباتی بود در مقام حیوانی هست و آنچه از قوای فلیه در مقام حیوانی بود از قوای طبیعی حیوانند و هر که در مقام انسانی بشری هست مع قوای انسانی و آنچه در کل است در انسان کامل هست پس تبدیل استکمالی مثل تبدل انقلابات و استعالات نیست که خلغ و لبس باشد بلکه لبس ثم لبس و ربح ثم ربح است و فقدان نیست مگر نقایض و عدمیات من حیث النقصه و العدم و آنانکه میترسند از اهل حق اند وجود مجرد و کمال آنرا نمیرسند و تا استکالات و تبدلات حسبه است موت نیست بلکه ابتهاج است و چون استکمال عقلی و ملکی فوق آنست کالعدم است زیرا که وجود رابطی باو ندارد و چون هستی و خیالی است و استکمال عقلی و ملکی محسوس نیست و از عقل ضعیفی دارد یا استعدادی عقل جزئی عقل را بد نام کرد . (مرحوم حاجی سبزواری)

۲ - چون ۳ - باشد عدوی ۴ - وان یکی گفتی که شب قفلی نهید ۵ - جان ۸ - جا ۹ - هر که اینجا گشت یکشب میهمان ۱۰ - نیمشب مرگ آمد او را ناگهان ۱۱ - ما تا بعد این (ن . ل) .

۱ - در روزگار قدیم کسانی را که زره از برای حرب میسر نبودی نم را نم کرده پوشیدندی و مولوی را مراد همان است بالنسبه بجال این عاشق (۶) اشاره بایه واقعه در سوره حجر و نخت فیه من روحی و معنی شعر این است : روح چون دم مبارک حق است و حق مجرد است پس دم مبارک مجرد است از نای تن و آن از عالم امر است و تن از عالم خلق (و در بعضی نسخ ز نای « حق جدا » یعنی رها شده از نای حق صور اسرافیل است) (۷) این آیه در سوره جمعه و اقصیه قل یا ایها الذین هادوا ان زعمتم انکم اولیاء الله من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین (۱۲) قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم الدین النصیحة لله و لرسوله و لکتابه و لائمة المسلمین و لعامتهم فرمود پیغمبر که دین نصیحت است برای خدا و نصیحت اراده خبر است برای منصوح له و اصل نصیحت خلوص است پس نصیحت برای خدا صحت اعتقاد است در وحدانیت و تغلبش او تعالی شأنه از شرکا و انداد و خالص ساختن در عبادت او عز وجل و نصیحت برای رسول خدا تصدیق به نبوت اوست و طاعت و اقتداء بآنچه از حق تعالی آورده از اوامر و نواهی و نصیحت برای کتاب خدا تصدیق و اقتداء بوی و عمل نمودن بآنچه در وی است و نصیحت برای ائمه مسلمین اطاعت و عدم خروج است برایشان و معاونت و معاضدت ایشان در اغلا کلمه حق و نصیحت برای عامه مسلمین تلقین ارکان اسلام و ارشاد احکام شرعیه است .

منبلی ام زخم جو و زخم خواه	عاقبت کم جوی از منبل براه	۱	منبلی نی کو بود خود برگ جو	منبلی ام لا ابالی مرگ جو
منبلی نی کو بکف پول آورد	منبلی جستی کزین پل بگذرد	۲	آت نه کو برهرد کانی برزند	بل جعد از کون و برکانی (۱) زند
مرگ شبرین گشت و قلم زین سرا	چون قفس هشتن پریدن مرغ را	۳	آن قفس که هست عین باغ در	مرغ می بیند گلستان و شجر
جوق مرغان از برون کرد قفس	خوش می خوانند ز آزادی قفس	۴	مرغ را اندر قفس زان سبزه زار	نی خورش مانده است نی صبر و قرار
سر زهر سوراخ بیرون میکند	تا بود کاین بند از پا برکند	۵	چون دل و جانش چنین بیرون بود	آن قفس را در کثانی چون بود
نی چنان مرغ قفس در اندهان (۲)	کرد برگردش بخلق گریگان (۳)	۶	کی بود او را در آن خوف و حزن	آرزوی از قفس بیرون شدن
	او همی خواهد کز این ناخوش قفس	۷	صد قفس باشد بگرد این قفس	

بیان آنکه عشق جالینوس بر این حیات دنیا بود که هنر او همین جا بکار می آید و هنری نورزیده است

که در آن بازار بکار آید آنجا خود را بعوام یکسان می بیند

آنجنانکه گفت جالینوس راد	از هوای این جهان و از مراد	۱۰	راضیم کز من بماند نیم جات	که ز کون استری بینم جهان
گر به می بیند بگرد خود قطار	مرغش آیس گشته و داست (۴) از مظار	۱۱	یا عدم دیده است غیر این جهان	در عدم نادیده او حشر (۵) نهان
چون چنین کش می کشد بیرون کرم	می گریزد او سپس سوی شکم	۱۲	لطف رویش سوی مصدر میکند	او مفر (۶) در پشت مادر میکند
که اگر بیرون نهم زین شهر گام	ای عجب دیگر نه بینم (۷) این مقام	۱۳	یا دری بودی در این شهر و خم	تا نظاره کردمی اندر رحم
یا چو چشم سوزنی راهم بدی	که زیرون آن رحم دیده شدی	۱۴	این چنین هم غافلست از عالمی	همچو جالینوس او نا معرمی
او نداند کان رطوباتی که هست	آن مدد از عالم بیرونی است	۱۵	آنچنانکه چار عنصر در جهان	صد مسد دارد ز شهر لامکان
آب ودانه در قفس گر یافته است	آن زیباغ و عرصه در تافته است	۱۶	جانهای انبیا بینند باغ	زین قفس در وقت تقلان و فراغ
بس ز جالینوس و عالم فارغ اند	همچو ماه اندر فلکها بازغند	۱۷	ورز جالینوس این قول (۸) افریست	بس جوام بهر جالینوس نیست
این جواب آنکس آمد کاین بگفت	که نبودستش دلی با نور جفت	۱۸	مرغ جانش موش شد سوراخ جو	چون شنید از گریگان او عز (۹)
زان سبب جانش وطن دید و قرار	اندرین سوراخ دنیا موش وار	۱۹	هم درین سوراخ بشائی گرفت	در خور سوراخ دانائی گرفت
پیشهائی که مر او را در مزید	اندرین سوراخ کار آید گزید	۲۰	زانکه دل بر کند از بیرون شدن	بسته شد راه رهیدن از بدن
عنکبوت از طبع عفا داشتی	از لعابی خیمه کی افراشتی	۲۱	گر به کرده چنگ خود اندر قفس	نام چنگش درد و سرسام و مفص
حصبه و قولنج و مالجوبلا	سکه و سل و جذام و ماشر	۲۲	گر به مرکست و مرض چنگال او	میزند بر مرغ و پر و بال او
گوشه گوشه مبدود سوی دوا	مرگ چون قاضی و رنجوری گوا	۲۳	چون ییاده قاضی آمد این گواه	که همی خواند ترا تا حکم گاه
مهلتی خواهی تو از وی در گریز	گر پذیرد شد و گرنه گفت خبز	۲۴	جستن مهلت دوا و چارها	که زنی بر خرقة تن پارها
عاقبت آید صباحی خصم (۱۰) وار	چند باشد مهلت آخر شرم دار	۲۵	عذر خود از شه بخواه ای بر حسد	پیش از آن که آنچنان روزی رسد
و آنکه در ظلمت براند بارگی	بر کند زان نور دل یکبارگی	۲۶	مبگریزد از گواه و مقصدش	کلن گوا سوی قضا میخواندش
تا گمان گیرند او را خوار و زار	کشکان تا پیش قاضی شرمسار	۲۷	زین گذر کن جانب آن شخص ران	کو بسجد آمد آتش مبهمان

ملاعت کردن اهل مسجد مهمان را از شب خفتن در آن مسجد

قوم گفتندش مکن جلدی برو	تا نکرده جامه جانت گرو	۲۹	آن ز دور آسان نماید به نگر	که با خرسخت باشد رهگذر (۱۱)
بس کسا کو بیخت خود را از نخست (۱۲)	وقت بیچایج دست آویز جست	۳۰	بیشتر از واقعه آسان بود	در دل مردم خیال نیک و بد
چون در آید اندرون کار زار	آن زمان گردد بر آن کس کار زار	۳۱	چون نه شیری هین منه تو بای پیش	کان اجل گرگست و جان تست میش
ور ز ابدالی و میش شیر شد	این آ که کرک (۱۳) تو سر زبرد	۳۲	کست ابدال آنکه او مبدل شود	خمرش از تبدیل یزدان خل شود
لیک مستی شیر گیری وز گمان	شیر پنداری تو خود را هین مریان	۳۳	گفت حق ز اهل نفاق نا سدید	با سهم ما بینهم باس (۱۴) شدید
در میان حله گر (۱۵) مردانه اند	در غزا چون عورتان خانه اند	۳۴	گفت یغیمر سپهدار غیوب	لا شجاعة یافتی قبل الحروب (۱۶)
وقت لاف غزو مستان کف کنند	وقت جوش جنگ چون کف بیفتند	۳۵	وقت ذکر غزو ششیرش دراز	وقت کر و فر تیش چون ییاز
وقت اندیشه دل او زخم جو	وقت ضربت میگردد کو بکو (۱۷)	۳۶	من عجب دارم ز جویای صفا	کو رمد در وقت صیقل از جفا
عشق چون دعوی جفا دیدن گواه	چون گواهی نیست شد دعوی تباه	۳۷	چون گواهی خواهد این قاضی مرنج	بوسه ده بر مار تا بای تو گنج
آن جفا با تو نباشد ای پسر	بلکه با وصف بدی اندر تو در	۳۸	بر نمد چوبی که آنرا مرد زد	بر نمد آن را نزد بر گرد زد
گر بزد مر اسب را آن کینه کش	آن نزد مر اسب زد بر سگ کش	۳۹	تا زسکسک وارهد خوش بی شود	شیره را زندان کنی تا می شود
آن یکی میزد تیمی را بفهر	قد بود آن لیک بنمودی چو زهر	۴۰	دید مردی آنچنانش زار زار	آمد و بگرفت زودش در کنار
گفت چندان آن یتیم را زدی	چون ترسیدی ز قهر ایزدی	۴۱	گفت او را کی زدم ایجان و دوست	من بر آن دیوی زدم کو اندر دست
مادر ار گوید ترا مرگ تو باد	مرگ آن خو خواهد و مرگ فساد	۴۲	آن گروهی کز ادب بگریختند	آب مردی و آب مردان ریختند
عاذلان نشان از وغا وارانند	تا چنین حیز و مغشث ماندند	۴۳	لاف غره را زار خا را کم شنو	با چنینها در صف هیجا مرو

۱ - کانی بر ۲ - اندوهگین ۳ - گریگان گردش نشسته در کمین ۴ - بوده مانده ۵ - محشر را ۶ - مفر ۷ - بینم بدیده ۸ - گفت
۱۰ - خشم ۱۱ - ای پسر ۱۲ - خویشتن آویخت بس مرد و سکست ۱۳ - مرگ ۱۵ - همگر ۱۷ - پس یک سوزن تهی شد خیک او
(ن . ل .)

(۹) یعنی بالاروید بر درختان از جهت گرفتن مرغان (۱۴) در سوره حشر واقع شده با سهم بینهم شدید تحسبهم جیباً و قلوبهم شتی (۱۶) یعنی شجاعت آن نیست که قبل از جنگ نشان داده شود ای جوان .

زنانکه زادوكم خبالا گفت حق (۱)	كز رفيق سست بر گردان ورق	۱	كه گر ايشان با شما همره شوند	غازيان ييميز همچون 'كه شوند
خويشتن را باشما هم كف كنند	پس گريزند و دل صف بشكنند	۲	پس سباهي اندكي بي اين نفر	به كه با اهل نفاق آيد حشر
هست بادام كم خوش بيخته	به ز بسيار ببلخ آميخته	۳	تلخ و شيرين گر بصورت يك شي اند (۲)	نقص از آن افتاد كه همدل نيند (۳)
گير ترسان دل بود كو از گمان	ميزيد در شك ز حال آن جهان	۴	ميرود در ره نداند منزلي	گام ترسان مينهد اعمى دلي
چون نداند ره مسافر چون رود	با ترزدها و دل بر خون رود	۵	هر كه گويد هاي ايسو راه نيست	او كند از يم آنجا وقف و ايست
ور بيداند ره دل با هوش او	كي رود هر هاي وهو در گوش او	۶	پس مشو همراه اين اشتر دلان	زنانكه وقت ضيق و بيند آفان
پس گريزند و ترا تنها هلند	گرچه اندر لاف سحر بابلند	۷	تو ز رعنايان مجو هين كارزار	تو ز طاوسان مجو صبد و شكار
	طبع طاوس است و وسواست كنند	۸	دم زند تا (۴) از مقامت بر كنند	

گفتن شيطان قريش را كه بجنگ احمد آيند كه من ياريها كنم و قبيله خود را ياري خوانم

و وقت ملاقات صفيين گريختن او

همچو شيطان كز وسواس برفريش	دم دميد و گفت گرد آريد جيش	۱۱	تا كه بر احمد هزيمت افكنيم	بيخ و بنياد از زهنيش بر كنيم
همچو شيطان در سه شد صديكم	خواند انسون كاتني جار' لكم	۱۲	چون سه گرد آمدند از گفت او	سكرد با ايشان بجلت گفتگو
كه يارم من قبيله خوش را	تا كه در هيجا بود بشت شما	۱۳	مر شما را عون و ياريها كنم	تا سياه دشمنان تان بشكنم
چون قريش از گفت او حاضر شدند (۵)	هر دو لشكر در ملاقات آمدند	۱۴	ديد شيطان از ملايك اسبي	سوي صف مؤمنان اندر رهي
آن جنوداً لم تروها صف زده (۶)	گشت جان او ز ييم آتشكده	۱۵	پاي خود واپس كشيد مگرفت	كه همي بينم سباهي بس شگفت
اي آخف الله مالي منه عون	اندهوا اني اري ملا ترون (۷)	۱۶	گفت حارث اي سراقه شكل هين	دي چرا تو مي نگفتي اين چنين
گفت اين دم من همي بينم حرب	گفت مي بيني جعاشيش عرب	۱۷	مي بيني غير اين لك اي تونك	آن زمان لاف بود اين وقت جنگ
دي همي گفتي كه پابندان شدم	كه بودتان فتح و نصرت دميدم	۱۸	دي زعيم الجيش بودي اي لعين	وين زمان ناچيز و نامرد ومهين
تا بخورديم آن دم تو و آمديم (۸)	توبتوت رفتي و ماهزم شديم (۹)	۱۹	چونكه حارث با سراقه گفت اين	از عتابش خشكيين شد آن لعين
دست خود خشمين زدست او كشيد	چون زگفت اوش درد دل رسيد	۲۰	سبناش را كوفت شيطان و گريخت	خون آن بيچارگان زين مكر ريخت
چونكه ويران كرد چندين عالم او	پس بگفت اني بري منكم' (۱۰)	۲۱	كوفت اندر سبنا و انداختش	پس گريزان شد چو هيبه تاخش
نفس و شيطان هر دو يك تن بوده اند	در دو صورت خويش را بنوده اند	۲۲	چون فرشته و عقل كايشان يك بندند	بهر حكمتش دو صورت شدند
دشمني داري چنين در ستر خويش	مانع عقلست و خصم جان و كبش	۲۳	يك نفس حمله كند چون سوسمار	پس بسوراخي گريزد در فرار
در دل او سوراخها دارد كنون	سر زهر سوراخ مي آرد برون	۲۴	نام پنهان گشتن ديسو از نفوس	واندران سوراخ رفتن شد خنوس
كه خنوسش چون خنوس قفداست	چون سر قفد ورا آمد شداست	۲۵	كه خدا آن ديورا خناس خواند (۱۱)	كه سر آن خار پشتك را بماند
مي نپاين گردد سر آن خار بشت	دميدم از ييم صباد درشت	۲۶	تا چو فرصت يافت سر آرد برون	زين چنين مكري شود مارش زبون
گر نه نفس از اندرون راحت زدي (۱۲)	ره زنان را بر تو دستي كي بدی	۲۷	زان عوان مقضي كه شهوتست	دل اسير حرص و آز و آفت است
زان عوان سر شدی دزد و تباہ	تا عوانان را بقره تست راه	۲۸	در خبر بشنو تو اين پند نكو	بين جنبيكم لك اعداءدو' (۱۳)
طماطراق اين عدو مشنو گريز	كوچوالميس است در ليج' (۱۴) و ستيز	۲۹	بر تو او از بهر دنيا و نبرد	آن عذاب سر مدي را سهل كرد
چه عجب گر مرگ را آسان كند	او ز سحر خويش صد چندان كند	۳۰	سحر كاهي را بصنعت 'كه كند	باز كوهي را چو كاهي مي تند
زشتها را تيز گرداند بفن	نفرها را زشت گرداند بظن	۳۱	آدمي را خر نمايد ساعتی	آدمي سازد خري را زابتي
كار سحر اين است كو دم ميزند	هر نفس قلب حقايق ميكند	۳۲	اين چنين ساحر درون تست سر	ان في الوسواس سحر آمستر (۱۵)
اندر آن عالم كه هست اين سحرها	ساحران هستند جادوئي كشا	۳۳	اندران صحرا كه رست اين زهر تر	نيز روئيده است تزيق اي پسر
گويدت تزيق از من جو سپر	كه ز زهر من بتو نزديكتر	۳۴	گفت او سحر است و ويراني تو	گفت من سحراست و دفع سحراو
گفت ينعير كه ان في الليات	سحراو (۱۶) حق گفت آن خوش بهلوان	۳۵	لك سحري دفع سحر ساحران	مايه تريك باشد در بيان
آن بيان اوليا و اصفا است	كز همه اغراض نفساني جداست	۳۶	حاصل آن كز زهر نفس دون گريز	نوش كن تزيق مرشد چست و تيز
این طاسم سحر نفس اندر شك	سوي گنج پير كامل تقب زن	۳۷	بس درازاست اين سوي آغازان	جانب مهمان و مسجد باز ران
	زين گذر كن باز تا مسجد بيا	۳۸	قصه مهمان بگو وان ماجرا	

۲ - بوند ۳ - لك ضدانند در معنی دو اند ۴ - تا زني دم ۵ - صفها زدند ۸ - شوم ترا ۹ - او فناديم اندرين دام بلا ۱۲ - رهن شدی ۱۴ - مكر ۱۵ - شرأ استر (ن . ل) .

(۱) اشاره است بآيه واقعه در سورة توبه «لو خرجوا فيكم مازادوكم الا خبالاً» ولا وضعوا خلالكم يفتونكم الفتنة وفيكم ساعون لهم والله عليم بالظالمين » يعني اگر بيرون آمدندي درميان شما نفزودندي شمارا مكر تباهي و مكر غدر و در ميان شما سخن چيني و فساد ميجستند و ميان شما شنودگانند مر ايشان را و خدا داناست بر ظلم كنندگان (۶) اشاره بآيه واقعه در سورة توبه و انزل جنوداً لم تروها فرستاديم ما لشكري كه ديده نيشدند (۷) مبرسم از خدا كه ياري از آن براي من نيست برويد كه من مي بينم آنچه شما نمي بينيد (۱۰) اشاره بآيه واقعه در سورة انفال واذ زين لهم الشيطان اعمالهم وقال لا غالب لكم اليوم من الناس واني جار' لكم فلما ترائت الفتان تكص علي عقيبه و قال اني بري منكم اني اري مالاترون اني اخاف الله والله شديد العقاب (۱۱) اشاره است بآيه من شر الوسواس الخناس الذي يوسوس في صدور الناس در سورة ناس (۱۳) اشاره است باين حديث نبوي « اعدا عدوك نفسك التي بين جنبيك يعني بدترين دشمنان تو نفس تست كه درميان دو بهلوي تست (۱۶) قال النبي صلى الله عليه و آله ان من البيان لسحراً يعني بدستيكه بعضي از بيانها حكم سحر دارد و جذب ميكند شنونده را .

مکرر کردن عاذلان پند را بر آن مهمان مسجد مهمان کش

هین مکن جلدی (۱) بروای بوالکرم مسجد و مارا مکن زین متهم ۲ گر بگوید دشمنی از دشمنی آتشی در ما زند فردا دنی
که بتاسنید او را ظالمی (۲) بر بهانه مسجد او بد سالمی ۳ تا بهانه قتل بر مسجد نهد چون که بد نامست مسجد او جبه
تهمتی بر ما منه ای سخت جان که نه ایم این ز مکر دشمنان ۴ هین برو جلدی مکن سودا میز که تان بیود کیهان (۳) را بگز
چون تو سبباران بلایده ز بخت ریش خود برکنده یک بخت لخت ۵ هین برو کوتاه کن این قیل و قال خویش و مارا در میفکن در و بال

جواب گفتن مهمان ایشان را و مثل آوردن بدفع کردن حارس کشت بیانگ دف از کشت اشتری را

که کوس محمودی بر پشت او زدندی

گفت ای یاران از آن دیوان نیم که ز لاجولی ضیف آید بیم ۸ کودکی کو حارس کشتی بدی (۴) طبلکی در دفع مرغان میزدی (۵)
تارمبدی مرغ از آن طبلک (۶) زکشت کشت از مرغان سلامت میگذاشت (۷) ۹ چونکه سلطان شاه محمود کریم بر گذر زد آن طرف خیمه عظیم
با سیاهی همچو استاره اثر انبه و بیروز و صفدر ملک گیر ۱۰ اشتری بد کو بدی حال کوس بر گذر زد آن طرف خیمه عظیم
باکت کوس و طبل بروی روز و شب میزدندی در رجوع و در طلب ۱۱ اندر آن مزرع در آمد آن شتر بغتنی بد ییشرو همچون خروس
عاقلی گفتش مزن طبلک که او بختی طبل است و با آشت خو ۱۲ یش او چو تورا ک تو طفل کدک آن طبلک بزد در حفظ بر
عاشقم من کشته قربان لا جان من نوبتکه طبل بلا ۱۳ خود تورا کشت این تهدیدها که کشت او طبل سلطانه بیست کفل (۸)
ای حریفان من از آنها نیستم کنز خیالاتی در این ره یستم ۱۴ من چو اسماعیلانم بی حذر (۹) یش آنچه دیده است این دیدهها
فارغم از طمطراق و از ریا قل تعالوا گفت جانم را بیا ۱۵ گفت پیغمبر که جاد فی السلف بل چو اسماعیل آزادم ز سر
هر که بیند مرعطا را صد عوض زود در باز عطا را زین غرض ۱۶ جمله در بازار از آن گشتند بند بالمعطی من تیقن بالغلف (۱۰)
زر در انبیا نشسته منتظر تا که سود آید بیدل آید مصر ۱۷ چون بیند کاله در رنج یش تا چو سود افتاد مال خود دهند
کرم زان مانده است با آن کوندید کالهای خویش را ریح و مزید ۱۸ همچنین علم و هنرها و حرف سر در کرد عشقش از کالای خویش
تا به از جان نیست جان باشد عزیز چون به آمد نام جان شد چیز لیز ۱۹ لعبت مرده بود چن طفل را چون ندید افزون از آنها در شرف
این تصور وین تخیل لعبت است تا تو طفلی پس بدانت حاجت است ۲۰ چون ز طفلی رست جان شد در وصال ۱۱ تا نکشت او در بزرگی طفل را
نست محرم تا بگویم بی نفاق تن زدم والله اعلم بالوفاق ۲۱ مال و تن برفند ریزان فنا حق خریدارش که الله اشتری
برفها زان از ثمن اولیست که تو در شکی یقینی نیست (۱۲) ۲۲ وین عجب ظنی است در تو ای مهین که نمی پرد یستان یقین
هر گمان تشنه یقین است ای پسر مزند اندر تراید بال و پر ۲۳ چون رسد در علم پس بریا شود مر یقین را علم او پویا شود
زانکه هست اندر طریق مفتن علم کمتر از یقین و فوق ظن ۲۴ علم جویای یقین باشد بدانت وان یقین جویای دیداست و عیان
اندر الهیکم بگو این را کنون از پس کلا پس لوتعلمون (۱۳) ۲۵ می کشد دانش به یش ای علیم گر یقین بودی بدیدندی ججیم
دید زاید از یقین بی امتیال آنچنان کز ظن همی زاید خیال ۲۶ اندر الهیکم بیان این بین که شود علم البقین عین البقین
از گمان و از یقین بالا ترم وز ملامت بر نیکرود سرم ۲۷ چون دهانم خورد از حلوی او چشم روشن گشتم و یینای او
یا نهم گستاخ چون خانه روم یا نلرزانم نه کورانه روم ۲۸ آنچه گل را گفت حق خندانش کرد بادل من گفت و صد چندانش کرد
آنچه زد بر سرو و قدش راست کرد آنچه از وی ز گس و سرین خورد ۲۹ آنچه نی را کرد شیرین جان و دل و آنچه خاک یافت زان نقش چگل
آنچه ابرو را چنان طرا ساخت چهره را گلگونه و گلنار ساخت ۳۰ مر زبان را داد صد افسون گری و آنچه کلان را داد زر جعفری
چون در زار خانه باز شد غزه های چشم تیر انداز شد ۳۱ بر دلم زد تیر و سودا بیم کرد عاشق شکر و شکر خائیم کرد
عاشق آنم که هر آن آن اوست عقل و جان دار یک مرجان اوست ۳۲ من نلافم و در بلاقم همچو آب نیست در آتش کشی ام اضطراب
چون بد زدم چون حفظ مغزن اوست چون باشم سخت رو پشت من اوست ۳۳ هر که از خورشید باشد پشت گرم سخت رو باشد نه بیم اورانه شرم
همچو روی آفتاب بی حذر کشت رویش خصم سوز و پرده در ۳۴ هر بیمبر سخت رو بد در جهان سخته رو باشد نه بیم اورانه شرم
رو نگردانید از ترس و غمی یک تنه تنها بزد بر عالمی ۳۵ سخت روشد سنگ ثابت بارسوخ سخت رو باشد نه بیم اورانه شرم
کان کلوخ از خشت زن یک لخت شد سنگ از صنع خدائی سخت شد ۳۶ کوسفندان گر بروند از حساب زانیهشان کی بترسد آن قصاب
کلمکم راع نی چون راعی است خلق مانند رمه او ساعی است ۳۷ از رمه چو بان ترسد در نبرد لیکشان حافظ بود از گرم و سرد
گر زند بانگی زهر او بر رمه دان زمهر است آن که دارد برمه ۳۸ هر زمان گوید بگو شمش بخت نو گر ترا غمگین کنم غمگین مشو
من ترا گریان و غمگین زان کنم تا کت از چشم بدان پنهان کنم ۳۹ تاخ گردانم ز غمها خوی تو تا بگردد چشم بد از روی تو

۱ - قوم گفتندش ۳ - گردون - کوان ۴ - نکو ۵ - میزد او ۶ - تا رمیدندی از آن مرغان ۷ - بد بی خوف کشت (ن. ل.)

(۲) یعنی ظالمی گلوئی اورا بفشرد (۸) تو که طبل کوچک طفلی میزنی چه تأثیری نزد آن شتر دارد که بیست قسمت طبل سلطان را میکشد و تورا ک طبل کوچک اطفال و طبلی است که زار عین برای رماندن مرغان میزنند (۹) من مثل اسماعیلان که فدائیات باشند ترسی ندارم (۱۰) جود کرد در زمان گذشته بعبا و بخشش کسی که جزم کرد بخلف یعنی بیاداش و ثواب آن (۱۱) که عقل بالغ و کلی شد مجرد و بی نیاز از تن و قوی تن شد بجزئی بی قای و بی بنا مبالا ندارد و مکفی بذات و باطن ذات خود میشود و عالم بجزئیات حضوری میگردد و هر جزئی از دیدنی و شنیدنی و غیر اینها با جمیع جزئیات دیگر مدرک او میشود مظهر من لایشفله شأن عن شأن و لایحجه شیء عن شیء و لایلهیه قول عن قول میگردد (۱۲) یعنی برفی که مال و تن باشد از آن جهت اولی است از ثمن و قیمت که جنت خاصه جنت صفات باشد در نظر تو که اینها را فدا نمیکنی که تو اهل یقین نیستی و الا میگفتی - درمشت خلیک من چه بود لایق ثار - هم از تو جان ستانم و سازم فدای تو (۱۳) در سوره نکاتر هست الهیکم التکاتر حتی زرت المقابر الخ مشغول کرد شمارا فخر کردن بسیاری قوم تاحدی که آمدید بگورستانها و مردگان را شمار کردید.

نی تو صبادی و جویای منی بنده و افکنده رای منی ۱ حبله اندیشی که در من دررسی در فراق و جستن من یکسی
چاره می جوید بی من درد تو می شنودم دوش آه سرد تو ۲ می توانم هم که بی این انتظار ره دهم بنمایم راه گذار
تا ازین گرداب دوران وارهی بر سر گنج وصالم یا نهی ۳ لبک شیرینی و لذات مقر هست بر اندازه رنج سفر
آنکه از شهر و خوششان برخوری کز غریبی رنج و محنتها بری ۴ هر چه آسان یافتی آسان دهی درد مشکل باب را بر جان نهی

تمثیل گریختن مؤمن و بی صبری او در بلا باضطراب و بیقراری نخود بجوش

در دیگ نا بیرون جهد و منع کدبانو

بشنو این تمثیل و قدر خود بدان از بلاها رو مگردان ای جوان ۷ در نخود بنگر که اندر دیگ چون
هر زمانی می برآید وقت جوش بر سردیگ و برآرد صد خروش ۸ که چرا آتش بین در میزنی
میزند کفایز کدبانو که نی خوش بجوش و بر مچه ز آتش کنی ۹ زان نجوشانم (۲) که مکروه منی
تا غذا گردی بیامیزی بجان بهر خواری نیست این امتحان ۱۰ آب میخوردی بیستان سبز و تر
رحمتش سابق بوده است از قهر زان (۳) تا ز رحمت گردد اهل امتحان ۱۱ رحمتش بر قهر از آن سابق شدست
زانکه بی لذت نروید لعم و پوست چون نروید چه گدازد عشق دوست ۱۲ زان تقاضا کر بیاید قهرها
باز لطف آید برای عذر او که بکردی غسل و برجستی زجو ۱۳ با نخود گوید چریدی در بهار
تا که مهمان باز گردد شکر ساز پیش شه گوید ز اینار تو باز ۱۴ تا بجای نعمت منعم رسد
من خلیلم تو پسر پیش بچک سر بنه اتنی ارانی اذبحک (۴) ۱۵ سر به پیش قهر نه دل بر قرار
سریرم لبک این سران سریت کز بریده گشتن و کشتن بریست (۵) ۱۶ لبک مقصودم از آن تعلیم (۱) تست
ای نخود میجوش اندر ابتلا تا نه هستی و نه خود ماند ترا ۱۷ اندر آن بستان اگر خندیده
کر جدا از باغ آب و گل شدی لقمه گشتی اندر احیا آمدی ۱۸ شو غذا و قوت اندیشه ها
از صفاتش رسته و الله نخست در صفاتش باز رو چلاک و چست ۱۹ زابر و خورشید و زگردون آمدی
آمدی در صورت باران و تاب میروی اندر صفات مستطاب ۲۰ جزو شدو ابر و انجمها (۹) بدی
هستی حیوان شد از مرکه نبات راست آمد اقلونی یا ثقات ۲۱ چون چنین بردیست مارا بعد مات
فعل و قول صدق شد قوت ملک تا بدین معراج شد سوی فلك ۲۲ آنچنان کان طعمه شد قوت بشر
این سخن را ترجمه بهناوری گفته آید در مقام دیگری ۲۳ کاروان دایم زگردون میرسد (۱۰)
پس برو شیرین و خوش با اختیار نی بتلخی و کراحت دزد وار ۲۴ زان حدیث تلخ میگویم ترا
ز آب سرد انگور افسرده رهد سردی و افسردگی بیرون نهد ۲۵ تو ز تلخی چونکه دل پر خون شوی
آن زمان شیرین شوی همچون عمل نارغ اتنی کر بتو ریزند خل ۲۶ هر که او اندر بلا صابر نشد
سک شکاری نیست او را طوق نیست ۲۷ خام و نا جو شیده جز بی ذوق نیست

تمثیل صابر شدن مؤمن چون بر سر و منفعت بلا واقف شود

آن نخود گفت از چنین است ای ستی خوش بجوشم یاریم ده راستی ۲۹ تو درین جوشش چو معمار منی
همچو بیلیم بر سرم زن زخم و داغ تا نینم خواب هندستان و باغ ۳۰ تا که خود را در دهم در جوش من
زانکه انسان در غنا طاقی شود (۱۱) همچو بیل خواب بین باغی شود ۳۱ بیل چون در خواب بیند هند را

عذر گفتن کدبانو با نخود و حکمت در جوش داشتن کدبانو نخود را

آن ستی گوید و را که بیش از این من چو تو بودم ز اجزای زمین ۳۳ چون پیوشدم جهاز آذری (۱۳) بس پذیرا گشتم و اندر خوری
مدتی جوشیده ام اندر زمین (۱۴) مدتی دیگر درون دیگ تن (۱۵) ۳۴ زین دو جوشش قوت حسها شدم روح گشتم پس ترا استا شدم
در جدادی گفتی زان میروی تا شوی علم و صفات معنوی ۳۵ چون شدی تو روح پس بار دگر جوش دیگر کن ز حیوانی گذر
از خدا میخواه تا زین نکنها در تلفزی و رسی در منتها ۳۶ زانکه از قرآن بسی گمراه شدند (۱۶) زان رسن قومی درون چه شدند
مر رسن را نیست جرمی ای عنود چون ترا سودای سر بالا نبود ۳۷ جانب آن عاشق بی خویش ران که در آن مسجد چه کرد از امتحان

۱ - زبونم ۲ - بجوشانم ۳ - بزیست ۴ - تسلیم ۵ - سوی ۶ - برگردون زدی ۷ - شمس و ابر و بارانها ۸ - میدود ۹ - و غا (ن . ل .)

(۳) اشاره است باسم شریف یامن سبقت رحمته غضبه و میفرماید در این سه چهار بیت که معنی سبق رحمت بر قهر و غضب سبق و احق و انکلاکی نیست بلکه سبق ما بالذات است بر ما بالعرض چون باطن هر بلا و لا است و قهر لطف است و جلال جمال است پس گداز دادن در بوته امتحان خود بالذات لطف و رحمت است و چون وا بینی اقا و ابقاء است و رحمت صفت اوست بالذات و غضب و کراحت بالعرض و گذشت که اصل نقدش لطف الخ پس باید نظر سالك مبدل شود و همه جا رحمت و اسعه و خبر محض بیند (۴) در سورة و الصافات واقع شده فلما بلغ معه السعی قال یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری قال یا ابت اقل ما تؤمر ستجدنی انشاء الله من الصابرين (۱۱) اشاره بضمون آیه واقعه در سورة اقرأ کلاً ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی ان الی ربک الرجعی نه چنین است بدرستی که انسان هر آینه کردن کشتی میکند چون خود را بی نیاز بیند بدرستی که بسوی آفریدگار تست بازگشت (۱۲) یعنی چون ترتیب و آرایش یافت لباس من (۱۴) یعنی در عالم گیاه و غلام حیوان که آن دو غذای انسانند (۱۵) یعنی در حالت نطفه و علقه و مضغه و (دیگ تن) اوعیه غذا و اوعیه منی و اوعیه رحم از تن آدمی است (۱۶) اشاره بآیه واقعه در سورة بقره یدی به کثیراً و یضل به کثیراً

باقی قصه مهمان آن مسجد مهمان کش و ثبات و صدق او

- آنان غریب شهر سر بالا طلب گفت مجسم در این مسجد شب ۲ مسجدا گر کربلای من شوی
 هین مرا بگذار ای بگریه دار تا رسن بازی کنم منصوروار ۳ گر شدید اندر نصیحت جبرئیل
 جبرئیل رو که من افروخته بهترم چون عود و عنبر سوخته ۴ جبرئیل گر چه یاری میکنی
 ای برادر من بر آذر چابکم من نه آن جانم که گرد (۱) پیشروکم ۵ جان حیوانی نژاید از تلف
 گر نگشتی هیزم او مشر بدی تا اید معور و هم غامر بدی ۶ باد سوزان است این آتش بدان
 عین آتش در اثیر آمد یقین پرتو و سایه و بست اندر زمین ۷ لاجرم پرتو ناید ز اضطراب
 قامت تو بر قرار آمد بساز سایه ات کوه دمی یکدم دراز ۸ زانکه در پرتو ناید کس ثبات
 هین دهان بر بند فتنه لب کشاد خشک آر الله اعلم بالرشاد ۹ فتنه زاد و کرد عالم را خراب
 چون مراتب گشت دلپاشنگ شد (۳) هر یکی با دیگری در جنگ شد ۱۰ گفت و گو بسیار شد خاش شدم
 ورتو گوئی موجب فتنه چه بود ۱۱ باز گویم گوش کن چون غم فروزد

ذکر خیال بد اندیشیدن قاصر فهمان

- بیش از آن کاین قصه تا خلاص رسد (۴) دود گندی آمد از اهل حسد ۱۳ من نیرنجم از این لیک این لگد
 خوش بیان کرد آن حکیم غزنوی (۵) بهر معجوبان مثال معنوی ۱۴ که ز قرآن گر نبیند غیر قال
 کز شعاع آفتاب بر ز نور (۶) کور جز گرمی ناید در عبور (۷) ۱۵ خر بطی ناگاه از خر خانه
 کاین سخن پست است یعنی مثنوی قصه پیغمبر است و پیروی ۱۶ نیست ذکر و بحث و اسرار بلند
 از مقامات تبتل تا فنا پناه پناه تا ملاقات خدا ۱۷ شرح و حد هر مقام و منزلی
 جمله سر تا سر فاش است و فسون کودکانه قصه بیرون و درون ۱۸ چون کتاب الله بیامد هم بر آن
 که اساطیر است و افسانه ژند (۸) نیست تعقیقی و تحقیقی بلند ۱۹ کودکان خرد فهمش میکنند
 ذکر آدم گندم و ابلیس و مار ذکر هود و باد و ابراهیم و نار ۲۰ ذکر نوح و کشتی و طوفان تن
 ذکر یوسف ذکر زلف پر خمش ذکر یعقوب و زلیخا و غمش ۲۱ ذکر اسمعیل و ذبح و جبرئیل
 ذکر بلقیس و سلیمان و سبا ذکر داود و زبور و اوریا ۲۲ ذکر طالوت و شعب و صوم او
 ذکر حل مریم و نخل و مغناش ذکر ذکریا و یحیی و ریاض ۲۳ ذکر صالح ناه و تقسیم آب
 ذکر الیاس و عزیر و موت او ذکر قارون و زمین رفتن فرو ۲۴ ذکر ایوب و صبوری در بلا
 ذکر موسی و شجر طور و عصا خلع نعلین و خطابات و عطا ۲۵ ذکر عیسی و عروجش بر سما
 ذکر فضل احمد و خلق عظیم (۹) که قبر از معجزاتش شد دو نیم ۲۶ ظاهر است و هر کسی پی میرد
 گفت اگر آسان ناید این بتو این چنین يك سوره گوی سخت رو (۱۰) ۲۷ جنبان و انبیان و اهل کار

تفسیر این خبر مصطفی علیه السلام که ان للمقرآن ظهر و بطن و لبطنه بطن الی سبعة ابطن

و فی روایة الی سبعین بطناً

- حرف قرآن را مدان که ظاهر است زیر ظاهر باطنی (۱۲) ظاهر است ۳۰ زیر آن باطن یکی بطن دگر
 زیر آن باطن یکی بطن سوم کاندرا و گردد خرد ها جمله گم ۳۱ بطن چارم از نبی خود کس ندید
 همچنین تا هفت بطن ای بوالکرم میسر تو زین حدیث معصم ۳۲ روز قرآن ای پسر ظاهر مبین
 ظاهر قرآن چو شخص آدمی است که نقوش ظاهر و جانش خفست ۳۳ مرد را صد سال عم و خال او

بیان آنکه رفتن انبیا و اولیا علیهم السلام بکوهها و غارها جهت پنهان کردن خویش نیست و جهة

و خوف تشویش خلق نیست بلکه جهة ارشاد خلق است و تحریض بر انقطاع از دنیا بقدر ممکن

- آنکه گویند اولیا در که روند تا ز چشم مردمان پنهان بوند ۳۶ بیش خلق ایشان فراز صد که اند
 پس چرا پنهان شود که جو بود (۱۳) کو ز صد دریا و که آن سو بود ۳۷ حاجتش نبود بسوی که گریخت
 چرخ گردید و ندید او گردشان تعزیت جامه بیوشید آسمان ۳۸ گر بظاهر آت پری پنهان بود
 نزد عاقل زان پری که مضراست آدمی صد بار خود پنهان تراست ۳۹ آدمی نزدیک عاقل چون خفی است
 چون بود آدم که در غیب اوصفی است

۱ - گردد ۲ - و اگر گردد ۳ - ضیا ۴ - نبیند دائماً - غیر گرمی می ناید چشم کور ۱۰ - آسان یکی سوره بگو ۱۲ - هم (ن . ل .) .

- (۳) یعنی اصل محفوظ از وجود در مراتب واحد است و مقام تصالح الاضداد است پس اول جنگ نبود و ثانیاً که مراتب شد جنگ شد که
 تنگی و ضیق در هر مرتبه موجب جنگ است (۴) این قصه تمام شود (۵) شعر حکیم سنائی اینست عجب نبود گر از قرآن نصیبت نیست
 جز حرفی که از خورشید جز گرمی ناید چشم نابینا (۸) قلوا ان هذا الا اساطیر الاولین چند جا در قرآن واقع شده (۹) اشاره بایه واقع در
 سوره ن (انک علی خلق عظیم) (۱۱) ترجمه آیه واقعه در سوره بنی اسرائیل است قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن
 لا یأتونه بشئ ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا بگو اگر جمع شوند آدمیان و جنیان و اتفاق کنند برای اینکه بیاورند مانند این قرآن نمی آورند مانند
 او را و لوانکه برخی از ایشان مدد کنند بعضی را (۱۳) یعنی چرا مخفی کردند کوه چه باشد که فر و جلال آنها از صد دریا و کوه گذشته است

تشبیه صورت اولیاء و صورت کلام اولیا بصورت عصای موسی و صورت افسون عیسی علیهم السلام

آدمی همچون عصای موسی است	آدمی همچون فسون عیسی است	۲ درکف حق بهر داد و بهر زین	قلب مؤمن هست بن الاصبین
ظاهرش چوبی ولیکن بیش او	کون يك لقمه چو بگشاید گلو	۳ تومبین ز افسون عیسی حرف و صوت	آن بین کزوی گریزان گشت موت
تومبین ز افسونش آن لهجات پست	آن نگر که مرده برجست و نشست	۴ تومبین مرآن نصارا سهل یافت	آن بین که بحر اخضر را شکافت
تو ز دوری دیده چتر سیاه	یکقدم یا پیش نه بشگر نیاه	۵ تو ز دوری می نبینی غیر گرد	اندکی بیش آبین در گرد مرد
	دیدهها را کرد او روشن کند	۶ کوهها را مردی او برکند	

تفسیر یا جبال او بی معه والطیر

چون که موسی بر شد (۱) از اقصای دشت	کوه طور از مقدمش رقص گشت	۸ روی داود از فرش تابان (۲) شده	کوهها اندر پیش نالان بده
کوه با داود گشته مهری	هر دو (۳) مطرب مست در عشق شهی	۹ یا جبال او بی امر آمده (۴)	هر دو هم آواز و هم برده شده (۵)
گفت داودا تو هجرت دیده	بهر من از همدمان پیریده	۱۰ ای غریب فرد بیونس شده	آتش شوق از دلک شعله زده (۶)
مطربان خواهی و قوال و ندیم	کوهها را بیشت آرد آن قدیم (۷)	۱۱ تا که قوالی و سر دانی کنند	جمله بیشت باد بیمائی کنند
تابدانی ناله چون که را رواست	بی لب و دندان ولی را نالهاست	۱۲ نغمه اجزای آن صافی جسد (۸)	هر شبی (۹) در گوش حش میرسد
همشبان نشنوند او بشنود	ای خنک جان کوبیش بگرود (۱۰)	۱۳ بنگر دصد گفت کدو در خویش او (۱۱)	همشیش زان (۱۲) نبرده هیچ بو
صد سوال و صد جواب اندر دلک	میرسد از لامکان تا منزلات	۱۴ بشنوی تو نشنود زان گوش کس	گر بتزدک تو آرد گوش بس (۱۳)

جواب طعنه زننده مشوی از قصور فهم خود

کبرم ای کر خود تو آنرا نشنوی	چون مثالش دیده چون نگروی	۱۶ ای سگ طاعن تو عو عو میکنی	طعن قرآن را برون شو میکنی (۱۵)
این نه آن شیر است کزوی جان بری	یا ز پنجه قهر او ایمان بری	۱۷ تا قیامت میزند قرآن ندا	کای گروه جبل را گشته ندا
مر مرا افسانه می پنداشتید	تغم طمن و کافری میکاشتید	۱۸ خود بدیدید ای خسان طعنه زن	که شما بودید افسانه ز من
تا بدیدید ای که طعنه مزیدید	که شما فانی و افسانه بدید	۱۹ من کلام حق و قائم بذات	قوت جان جان و یاقوت زکات
نور خورشیدم فتنده بر شما	لبک از خورشید ناگشته جدا	۲۰ نک منم بنوع آن آب حیات	تا رها نم عاشقان را از مات
گر چنان کند آرتان ننگبختی (۱۶)	جرعه بر کوزتان (۱۷) حق ریختی	۲۱ نی بگیرم گفت و پند آن حکیم	دل نگردانم ز هر قوی سقیم
	تا بیاید درد من از او دوا	۲۲ فارغ آیم من ز هر طعنی جدا	

مثل زدن در رمیدن کره اسب از خوردن آب و سبب شخولیدن سایسان

آنکه فرموده است او اندر خطاب	کره و مادر همی خوردند آب	۲۴ می شخولیدند هر دم آن نفر	بهر اسبان که هلا زین آب خور
آن شخولیدن بکره میرسد	سر همی برداشت و ز خود میرمید	۲۵ مادرش پرسید کی کره چرا	میرمی هر ساختی ز این استقا
گفت کره میشخولند این گروه	ز اتفاق بانگشان دارم شکوه	۲۶ پس دلم میبرد از جا میرود	ز اتفاق نمره خورم می رسد
گفت مادر تا جهان بوده است این	کار افزایان بدند اندر زمین	۲۷ همین تو کار خویش کن ای ارجمند	زود کایشان ریش خود بر میکنند
وقت تنگ و میرود آب فراخ	پیش از آن کز هجر گردی شاخشاخ	۲۸ شهره کار بزیست پر آب حیات	آب کش تا بر دمد از تو نبات
آب خضر از جوی نطق اولیا	میخوریم ای تشنه غافل یا	۲۹ کر نبینی آب کورانه بفن	سوی جو آور سبو در جوی زن
چون شنیدی کاندین جواب هست	کور را تقلید باید کار بست	۳۰ جو فرو بر مشک آب اندیش را	تا گران بینی تو مشک خویش را
چون گران دیدی شوی تو مستدل	رست از تقلید خشک آنگاه دل	۳۱ کر نبیند کور آب جو عیان	لیک بیند چون سبو گردد (۱۸) گران
که ز جو اندر سبو آبی برفت	کاین سبک بود و گران شد ز آب زفت	۳۲ زانکه هر بادی مرا در میرود	باد می نربایم تقلم فزود
مر سفهان را رایید هر هوا	زانکه نبودشان گرانی قوی	۳۳ کشتی بی لنگر آمد مرد شر	که ز باد کژ بیاید او حذر
لنگر عقلست عاقل را امان	لنگری در یوزه کن از عاقلات	۳۴ کو مدد های خرد چون در ربود	از خزینه در آن دریای جود
ز این چنین امداد دل پر فن شود	بجهد از دل چشم هم روشن شود	۳۵ زانکه نور از دل بر این دیده نشست	تا جو دل شد دیده تو عاقل است
دل جو بر انوار عقل پیر زد (۲۰)	زان نصیبی هم بدو دیده دهد (۲۱)	۳۶ پس بدان کاب مبارک ز آسمان	وحی دلها باشد و صدق بیان
ما جو آن کره هم آب جو خوریم	سوی آن وسواس طاعن ننگریم	۳۷ پیرو پیغمبرانی ره سپر	طعنه خلقان همه بادی شر (۲۲)
	آن خداوندان که ره طی کرده اند	۳۸ گوش و بانگ سگان کی کرده اند	

۱ - بر آمد موسی ۲ - پنهان ۳ - همچو ۴ - کوهها چون او همان برده زده ۵ - شاعل بده ۶ - آرم ای حکیم ۷ - زان دمی
۱۱ - در نفس خود صد گفتگو ۱۲ - همشین او ۱۳ - گوشها ۱۴ - گوش را ۱۵ - گورتان ۱۶ - داند چون سبو بیند ۱۷ - نفت
۲۰ - نیز زد - عقلی بر زند ۲۱ - بود - رسد (ن . ل .)

(۴) اشاره بآیه واقعه در سوره ص یا جبال او بی معه والطیر والناله الجدید (۸) یعنی ناله اعضای او در حس او میرسد و دیگری شتودن نتواند
(۱۰) اشاره بآیه الذین یؤمنون بالغیب (۱۵) یعنی برای طعن قرآن برونشو و مخلصی ثابت میکنی و چنان میدانی که بعد از طعن آن جان
سالم میبری و حال آنکه بعقوبات گرفتار آئی (۱۶) یعنی اگر چنان عفوتی آرز و حرصتان نمی انگیزد جرعه بر کوزه شما حق مبرخت بسبب
فطره اصلی که فطره الله التي فطر الناس علیها و کل مولود یولد علی الفطره الحدیث و در بعضی نسخ برگرد است که گورتان باشد و اشاره بر دگر
روح (۲۲) اشاره بمضمون آیه واقعه در سوره مزمل « واصر علی ما یقولون واهجرهم هجرأ جمیلا »

بقیه ذکر آن مهمان مسجد مهمان کش

باز گو کان پاك باز شیر مرد اندر آن مسجد چه بنمود (۱) چه کرد ۲ خفته در مسجد خود او را خواب کو
خواب مرغ و ماهیان باشد همی عاشقان را زیر غرقاب غمی ۳ نیمشب آواز با هولی رسید
بنج کرت اینچنین آواز سخت ۴ میرسد و دل همی شد لخت لخت

تفسیر آیه که واجلب علیهم بخیلک و رجلک (۳)

نو چو عزم دین کنی با اجتهاد دیو بانگت بر زند اندر نهاد ۶ که مروزانسویندیش ای غوی (۴)
بینوا کردی زیاران و ابری خوار کردی و یشیانی خوری ۷ تو ز بیم بانگ آن دیو لعین
که هلا فردا و پس فردا مراست راه دین بوم که مهلت پیش ماست ۸ مرگ بینی باز گوازی چپ و راست (۵)
باز عزم دین کنی از بیم جان مرده سازی خویشتر را يك زمان ۹ پس سلح بر بندی از غلم و حکم
باز بانگی بر زند بر تو ز مکر که بترس و باز گرد از تیغ فقر ۱۰ باز بگریزی ز راه روشنی
سأله او را بیانگی بنده در چنین ظلمت نمد افکنده ۱۱ هیبت بانگ شیطاین خلق را
تا چنان نومید شد جانشان ز نور که روان کافران ز اهل قبور (۷) ۱۲ این شکوه بانگ آن ملعون بود
هیبت باز است بر بک نجیب مرگس را نیست زان هیبت نصب ۱۳ زانکه نبود باز صباد مگس
عنکبوت دیو بر تو چون ذباب کرفر دارد نه بر بک و عقاب ۱۴ بانگ دیوان گله بان اشقیاست
تا نامزد بدین دو بانگ دور (۸) ۱۵ قطره از بحر خوش با بحر شور

رسیدن بانگ طلسم نیمشب مهمان مسجد را

بشنو اکنون قصه آن بانگ سخت که نرفت از جا بدان آن نیکبخت ۱۷ گفت چون ترسم چو هست آطل عید
ای دلهای تهی پر زکوب (۹) ۱۸ شد قیامت عید و ییدنان دهل
بشنو اکنون این دهل چون بانگ زد دبك دولت با چکونه میزد ۱۹ چونکه بشنود آن دهل آن مرد دید
گفت با خود همین ملرزان دل کزین مرد جان بد دلان بی یقین ۲۰ وقت آن آمد که جبر وار من
بر جهید و بانگ برزد گای کیا حاضرم اینک اگر مردی بیا ۲۱ در زمان بشکست ز آواز آن طلسم
ریخت چندین زر که ترسید آن پسر تا بگیرد زر ز بری راه در ۲۲ پرشده آن مسجد ز زر هر جایگاه
بعد از آن برخاست آن شیر عتید تا سحر که زر به بیرون میکشید ۲۳ دفن میکرد و همی آمد بزر
گنجها بشهاد آن جان باز از ان کوری و ترسانی و واپس خزان ۲۴ این زر ظر هر بخاطر آمده است (۱۱)
کودکان کاسه سفالین (۱۲) بشکنند نام زر بنهند و در دامن کنند ۲۵ اندر آن بازی چو گوئی نام زر
بلزر مضروب ضرب ایزدی (۱۳) ۲۶ کو نگرده کاسه آمد سرمبدی آن زری کاین زر از آن زرتاب یافت
آن زری که دل از او گردد غنی غلب آمد بر فقر در روشنی ۲۷ شمع بود آن مسجد و پروانه او
سوخت برش را ولیکن ساختش بس مبارك آمد آن انداختش ۲۸ همچو موسی بود آن مسعود بخت ۱۴
چون عتایها براو موفور بود نار می بنداشت و آن خود نور بود ۲۹ مرد حق را چون بینی ای پسر
تو ز خود میائی و آن در تو است نار و خار ظن و باطل این سواست ۳۰ او درخت موسی است و بر ضیا
نی فطام این جهان ناری نمود پس بدان که شمع دین بر می شود ۳۱
این نماید نور و سوزد یار را این چو سازنده ولی سوزنده ۳۲ این چو سازنده ولی سوزنده
شکل شعله نور پاك ساز وار حاضران را نور و دوران را چو نار ۳۳ حاضران از غائبان خوشحال تر
این سخن را نیست پایانی پدید ۳۴ گو حدیث عاشق و صدر مجید

۱ - شب در آن مسجد چه بنمودش ۲ - بجو ۳ - حکمت و دین ۴ - بهم بینا و کور ۵ - بی قلوب ۶ - جان شد زخم کوب ۷ - اسفالها را (ن. ل.)

(۳) این آیه در سوره بنی اسرائیل واقع شده واجلب علیهم بخیلک و رجلک و شارکم فی الاموال والاولاد وعدمهم و ما یعدهم الشیطان الا غرورا و برانگیزان یا گردآور برایشان سواران و بیادگان خود را و شریک شو ایشان را در اموال و اولاد و وعده ده ایشان را و وعده نمیده شیطان ایشان را مگر بفریب خطاب بشیطان است یعنی شیطاین را جمع کن در تسلط و اغوا و وسوسه برایشان و شرکت با ایشان در مالهایی که از حرام جمع کنند یا در معصیت صرف نمایند و در فرزندان که از زنا حاصل کنند و وعده ده ایشان را بوعاید باطل (۴) الشیطان یعدکم الفقر و یا مرمکم بالفجاء و الله یعدکم مغفرة منه و فضلا (۵) کیفیت تطارد جنود ملک و شیطانست در معرکه وجود آدمی پس چون خاطر شیطانی و طول امل آید که فردا و پس فردا راه دین خواهی بوئید باز می بینی که مرگ از چپ و راست این و آن را می برد خاطر ملکی آید که باید عزم دین کنی باز دیو بر تو بانگ زند باز هیبت بانگ خدائی آید همچنین حمله از ملک است و حمله از شیطان تافتع کدام را باشد (۷) اشاره است بآیه کریمه واقعه در سوره متحنه کما یش الکفار من اصحاب القبور (۱۱) این زر را زر ظاهر گمان میکنند و حال آنکه مراد فیوضات الهی است (۱۳) از زر مضروب مراد حصول عدالت خصوص شجاعت است بلکه زر تمام عبار تعلق و تحقق است که وجود او همه کیمیای حقیقی بود (۱۴) اشاره بضمون آیه واقعه در سوره طه است « اذ رأ ناراً فقال لاهله امکتوا انی آتست ناراً لعلی آتیکم منها بقس او احد علی النار هدی » و قتیکه دید موسی آتشی پس گفت اهل خود را که درنگ کنید در جای که هستبد بدرستی که من دیدم آتشی شاید که بیاورم نزد شما از آن آتشی شعله ای بیا بیا هم نزد آتشی کسی را که راه نماید

ملقات آن عاشق با صدر جهان

آه سوزانش سوی گردون (۱) شده	۲	گفته بود از عشقش آسان آن کبد	آن بخاری نیز خود بر شمع زد
او گناهی کرد و ما دیدیم لیک	۳	حایل آن آواره ما چون بود	گفته باخود در سحر که کای احد
من بترسانم و قیج یاه را	۴	لیک صد امید در ترشش بود	خاطر مجر ز ما ترسان شود
اینان را من بترسانم بخلم (۲)	۵	نی بدان که جوشش از سرمیرود	بهر ذیگ سرد آذر میرود
هست سر مرد چون بیخ درخت	۶	هر کسی را شربت اندر خور دهم	پاره دوزم پاره در موضع نهم
بر فلک برهاست ز اشجار وفا	۷	در درخت و در نفوس و در نها	درخور آن بیخ رسته برگها
موج مزید دردش تفوگنه (۴)	۸	چون نرود در دل صدر جهان	چون برست از عشق بر بر آسمان
متصل نبود سفال دو چراغ	۹	نی جدا و دور چون دو تن بود	که ز دل تا دل یقین روزن بود
لیک عشق عاشقان تن زه کند (۶)	۱۰	که نه معشوقش بود جوانی او	هیچ عاشق خود نباشد وصل جو
در دل تو مهر حق چون شد دوتو	۱۱	اندر آن دل دوستی میدان که هست	چون درین دل برق مهر دوست جست
نشسته می نالد که کو (۷) آب گوار	۱۲	از یکی دست تو بی دست دگر	هیچ بانگ کف زدن آید بدر
حکمت حق در قضا و در قدر	۱۳	ما از آن او و او هم زان ما	جذب است این عطش در جان ما
هست هر جزوی ز عالم جفت خواه (۸)	۱۴	جفت جفت و عاشقان جفت خویش	جمله اجزای جهان زان حکم پیش
آسمان مرد وزمین زن در خرد	۱۵	با توام چون آهن و آهن ربا	آسمان گوید زمین را مرجعا
برج خلایک خاک ارضی را مدد	۱۶	چون نمائند تریش نم بدهد او	چون نمائند گرمیش بفرستد او
برج آتش گرمی خورشید ازو (۱۰)	۱۷	تا بخارات و خم را بر کند (۹)	برج بادی ابر سوی او برد
وین زمین کدبانوئینها می کند	۱۸	همچو مردان گرد مکسب پهر زن	هست سرگردان فلک اندر زمین
گر نه از هم این دو دلبر می زنند	۱۹	چونکه کار هوشمندان می کنند	پس زمین و چرخ را دان هوشمند
بهر آن مبلست در ماده به نر	۲۰	پس چه زاید ز آب و تاب آسمان	بی زمین کی گل بروید و ارغوان
مبل هر جزوی بجزوی هم نهد	۲۱	تا بقا یابد جهان زین اتحاد	مبل اندر مرد وزن حق زان نهاد
روز و شب ظاهر دوش و دشمنند	۲۲	مختلف در صورت اما اتفاق	شب چنین با روز اندر اعتناق
زانکه بی شب دخل نبود طبع را (۱۳)	۲۳	از بی تکمیل فعل و کار خویش	هر یکی خواهان دگر را همچو خویش

جذب هر عنصری جنس خود را که در ترکیب آدمی محتسب شده است بغیر جنس

جنس مائی پیش ما اولیتری	۲۵	ترك جان گو سوی ما همچو گرد	خاک گوید خاک تن را باز گرد
تری تن را بچویند آنها	۲۶	گرچه همچون تو ز هجران خسته ام	گوید آری لیک من یا بسته ام
هبت هفتاد و دو علت در بدن	۲۷	که زناری راه اصل خویش گیر	گرمی تن را همی خوانند اثیر
چار مرغند این عناصر بسته با	۲۸	تا عناصر همدگر را واهلد	علت آید تا بدن را بگسلد
جذب این اصلاها و فرعها	۲۹	مرغ هر عنصر یقین پرواز کرد	پایشان از همدگر چون باز کرد
حکمت حق مانع آید زین عجل	۳۰	مرغ هر جزوی باصل خود برد	تا که این ترکیبها را بر درد
پرزدن پیش از اجلتان سود نیست	۳۱	گوید ای اجزا اجل منهدود نیست	

منجذب شدن جان نیز بعالم ارواح و تقاضا و میل او بمقر خود و منقطع شدن

از اجزای اجسام که کنده پای باز روحند

گوید ای اجزای بست فرشیم	۳۴	چون بود جان عزیز (۱۵) اندر فراق	چونکه هر جزوی بچوید ارتفاق
میل جان اندر حیات و در حیات	۳۵	زان بود که اصل او آمد از آن	میل تن در سبزه و آب روان
میل جان اندر ترقی و شرف	۳۶	میل تن در باغ و راغست و کروم	میل جان در حکمت است و در علوم
گر بگویم شرح این بیجد شود	۳۷	زین بجز را و بچویند را بدن (۱۷)	میل و عشق آن شرف را سوی آن (۱۶)
آدمی جوان نباتی و جماد	۳۸	جان مطلوبش براو راغب بود	حاصل آنکه هر که او طالب بود

۱- بگردان بر ۲- بعلم ۳- گناه ۴- روزن است از دل بدل ای مرد راه ۷- ای ۹- زان بر برد ۱۱- زر ۱۲- جهد ۱۴- بری	۱۵- غریب ۱۶- هم سوی جان (ن. ل.)
--	---------------------------------

(۳) اشاره است بآیه واقعه در سوره ابراهیم ضرب الله مثلا کلمة طيبة کشجرة طيبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء یعنی خداوند مثل زده کلمه پاک را بدرخت پاک نیکو که اصل آن ثابت است در زمین و شاخ آن بر آسمان است (۶) ظهور رجبت در دل عاشق و معشوق مسلم لیکن بتفاوت مراتب محبت عاشق او را لاغر و محبت معشوق او را فربه گرداند (۸) مضمون آیه واقعه در سوره والذاریات است و من کل شیء خلقنا زوجین لعلکم تذكرون (۱۰) خورشید را تابه زرنیز گفته اند اینجا معنی آنست که خورشید تابه سرخ شده است پشش از برج ناری چه صور بروج در فلک البروج است که فلک ثوابت است و فوق فلک شمس است بمراتب و رویش سرخ شده است از آتش کوره اثیر و اگر ملاحظه آن شود که در حکمت گفته اند که شمس و اشعه آن گرمی ندارد مگر بعد از تابیدن بر کره ارض و بعد از انعکاس پس کره اثیر چنین باشد (۱۳) زیرا که قوای طبعیه و حیوانیه بسبب خوابیدن در شب میسایند زیرا افعالشان در روز جودت دارد و اگر شب نبود کلال و ملال حاصل کرده و بزرودی عاقل و باطل می شدند (۱۷) اشاره بآیه واقعه در سوره یحییم و یحیونه یعنی دوست میدارد خدا مؤمنان را و دوست میدارند ایشان خدا را .

۱	وان مردان جذب ایشان میکنند	۱	لیک میل عاشقان لاغر کند	میل معشوقان خوش و با فر کند
۲	عشق عاشق جان او را سوخته	۲	کهریا عاشق بشکل بی نیاز	گاه میکشد در آن راه دراز
۳	نافت اندر سینه صدر جهان	۳	دود آن عشق و غم آتشکده	رفته در مخدوم او مشفق شده
۴	شرم می آمد که وا جوید از او	۴	رحمتش مشتاق آن مسکین شده	سلطنت زین لطف مانع آمده (۳)
۵	با کیش زانوس بدین جانب رسید	۵	ترك جلدی کن کز این نا واقفی	لب ببند الله اعظم بالغفی
۶	توبه آرم هر زمان صد بار من	۶	کاین سخن را بعد از این مدفون کنم	آن کشنده میکشد من چون کنم
۷	آنکه می نگذاردت که دم زنی	۷	صد عزیت میکنی بهر سفر	میکشاند مر ترا جای دگر
۸	تا خبر یابد ز فارس اسب خام	۸	اسب زیرک سارزان نیکویی است	کو همی داند که فارس بروی است
۹	بیماد کرد و پس دل را شکست	۹	چون شکست او بال آن رای نخست	چون نشد هستی بال اشکن درست
۱۰	چون قضایش جل تدبیرت سکت (ه)	۱۰	چون نشد بر تو قضای او درست	

فسخ عزایم و نقض ها جهت با خبر کردن آدمی را از آنکه مالک و قاهر اوست و گاه عزم او را فسخ
ناکردن و نافذ داشتن تا طمع او را بر عزم کردن دارد تا باز عزمش را بشکند تا تنبیه بر تنبیه بود

عزما و قصد ها در ماجرا	گاه گاهی راست می آید ترا ۱۳	تا بطمع آن دلت نیت کند	بار دیگر نیت را بشکند
ور بکلی بی مرادت داشتی	دل شدی نومید امل کی کاشتی ۱۴	ور نگاریدی امل از عوریش	کی شدی پیدا برو مقهوریش
عافلان از میرادهای خویش (۶)	با خبر گشتند از مولای خویش ۱۵	بیمادی شد قلاوز بهشت	حفت الجنة شوای خوش سرشت (۷)
چون مرادات همه اشکسته یاست	پس کسی باشد که کلام او رواست ۱۶	پس (۸) شدند اشکسته اش آن صادقان	لیک کو خود آن (۹) شکست عاشقان
عافلان اشکسته اش از اضطراب	عاشقان اشکسته با صد اختیار ۱۷	عافلاش بدگان بندی اند	عاشقانش شکرئی و قندی اند
	اثنا کرها مهار عافلان ۱۸	اثنا طوعاً مهار (۱۰) پیدلان	

نظر کردن پیغمبر علیه السلام با سیران و تبسم کردن و گفتن که عجب من قوم یجرون

الی الجنة بالسلاسل (۱۱) والاغلال

دید پیغمبر یکی جوق اسیر	که همی بردند و ایشان در نقیر ۲۱	دیدشان در بند آن آگاه شیر	می نظر کردند دروی زیر زیر
تا همی خنید هر يك از غضب	بر رسول صدق دندانها و لب ۲۲	زهره نی با آن غضب که دم زنند	زانکه در زنجیر قهر ده من اند
میکشاندشان (۱۲) موکل سوی شهر	می برد از کافرستانشان بهر ۲۳	نی فدائی میبنداند نی زری	نی شفاعت میرسد از سروری
رحمت عالم همی گویند و او	تالمی را میرد خلق و گلو ۲۴	با هزار انکار میرفتند راه	زیر لب طعنه زنان بر کار شاه
چارها کردیم و اینجا چاره نیست	خود دل این مرد کم از خار نیست ۲۵	ما هزاران مرد شد (۱۳) الباسلان	با دو سه عریات سست نیم جان
این چنین دره انده ایم از کز دویست	یا ز اخترهاست یا خود جادویست ۲۶	بخت مارا بر درید آن بخت او	تخت ما شد سرنگون از تخت او
	کار او از جادویی گرگشت زفت ۲۷	جادویی کردیم ما همچون زفت	

تفسیر این آیه که ان تستفتحوا فقد جائکم الفتح (۱۴) طاعنان میگفتند که از ما و محمد آنکه حق است فتح و

نصرتش بده و این بدان میگفتند که گمان داشتند خود بر حقد و طالب حق بیغرض اکنون محمد منصور شد

از زبان و از خدا درخواستیم (۱۵)	که بکن ما را اگر ناراستیم ۲۰	وانکه حق و راست است از ما و او	نصرتش ده نصرت او را بچو
این دعا بسیار کردیم و صلات	بیش لات و بیش عزای و منات ۲۱	که اگر حق است او پیداش کن	ور نباشد حق زبون ماش کن
چونکه وا دیدیم او منصور بود	ما همه ظلمت بدیم او نور بود ۲۲	این جواب ماست ک آنچه خواستید	گشت پیدا که شما ناراستید
باز این اندیشه را از فکر خویش	کور میکردند و دفع از ذکر خویش ۲۳	کاین تفکر مانع هم از ادبار درست	که صواب او شود در دل درست
خود چه شد گر غاب آمد چندبار	هر کسی را غلب آورد روزگار ۲۴	ما هم از ایام بخت آور شدیم	بارها بر وی مظفر آمدیم
باز میگفتند اگر چه او شکست	چون شکست مانع او زشت و نیست ۲۵	زانکه بخت نیک او را در شکست	داد صد شادی پنهان زیر دست
کو باشکسته نمی مانست هیچ	که نه غم بودش در آن نی بیج بیج ۲۶	چون نشان مؤمنان مغلوبی است	لیک در اشکست مؤمن خوبی است
گر تو مشک و عنبری را بشکنی	تالمی از فتح ریحان بر کنی ۲۷	ور شکستی ناکهان سرکین خیر	خانها پرگند گردد سر بسر
	که کند خود مشک با سرکین قیاس ۲۸	آب را بابل و اطلس با پلاس	

۱ - تشنه ۲ - بوش و ۳ - زین تلطف پیروی مانع بده ۵ - شکست ۸ - زین ۹ - بارا ۱۲ - میکشدشان مر ۱۳ - کار (ن . ل) .

(۴) معنی یعنی خواهند است و اگر مقنی باشد (که در بعضی نسخ هست) معنی آن کسب کننده و ذخیره نماینده است (۶) مضمون قول حضرت امیر است که : عرفت ربی فسخ العزائم یعنی شناختم پروردگار را فسخ عزائم و بطلان قصدها یعنی چون هر چه خواستیم نشد دانستیم که هر چه اراده و مشیت اوست صورت میگیرد (۷) در حدیث آمده است که انما الجنة حفت بالکاره یعنی بهشت پیچیده است بکروهها و مشقتها (۱۰) در بعضی نسخ بهار است و این اصح است زیرا که صنعت ذی القابیت میشود چه آنکه بهار اشارت است بخوشدلی عاشقان در لطف و قهر معشوق و مهار دلالت بر تسخر و آکراه دارد (۱۱) عجب دارم از قومی که کشیده میشوند بسوی بهشت بزنجیرها و بجبر و اکراه یعنی بایمان که عین بهشت بود کشیده میشوند (۱۴) اگر طلب فتح و نصرت کرد بدین آمد بشما فتح در سوره اغلال واقع شده است (۱۵) اشاره است بآیه کریمه واقعه در سوره انفال و اذ قال اللهم ان كان هذا هو الحق من عندك فامطر علينا حجارة من السماء او ائتنا بعذاب الیم و فتنیکه گفتند خدایا اگر هست این قرآن آنچه حق است و راست و از طرف تو پس بیازان بر ما از سنگهای آسمانی و بفرست برای ما عذاب دردناک .

سر آنکه بمراد بازگشتن رسول علیه السلام از حدیبیه حق تعالی لقب آن فتح کرد که انا فتحنا لك فتحاً مبیناً
بصورت غلق بود و بمعنی فتح چنانکه شکستن مشک بظاهر شکستن است و بمعنی درست کردن است

مشکی اورا و تکمیل فوائد اوست

وقت واگشت حدیبیه رسول^۱ در تفکر بود و غمگین و مایل ۴ ناگهان آمد زحق شع رسول^۲ دولت انا فتحنا زد دهل
آمدش پیغام از دولت که رو تو ز منع این ظفر غمگین مشو ۵ کاندلین خواری بنفدت نتجهاست نك فلان قلمه فلان بقه تراست
بنگر آخر چونکه وا گردید تفت بر قریظه و بر نصیر ازوی چه رفت (۲) ۶ فلما هم گرد آن بر بقه اش (۳) شد مسلم و از غنائم گشت خوش (۴)
و رنبا شد آن تو بنگر کاین فریق بر غم و رنجند و متون و عشق ۷ زهر خواری را جو شکر میخورند خار غها را جو اشتر میچرند
بور عین غم نه از بهر فرج این تسافل پیش ایشان چون درج ۸ آچنان شادند اندر فقر چاه که همی ترسند از تخت و کلاه
در فقری هر یکی صد شهریار در خزان فاقه صد همچون بهار ۹ هر که بادلبر بود او (۵) همنشین فوق گردونست نی زیر زمین

تفسیر این خبر که مصطفی علیه السلام فرمود لا تفضلونی علی یونس بن متی (۱)

گفت پیغمبر که معراج مرا نیست بر (۷) معراج یونس اجتنابا ۱۱ آن من بالا (۸) و آن او بشیب زانکه قرب حق برونست از حسب
قرب نی بالا نه پستی رفتن است قرب حق از حبس هستی رستن است ۱۲ نیست را چه جای بالا بست و زیر نیست را نازود و نه دور و نه (۹) دیر
کارگاه صنم (۱۰) حق در نیستی است غره هستی چه دانی نیست چیست ۱۳ حاصل این اشکست ایشان ای کبا می نماید هیچ با اشکست ما
آچنان شادند در ذل و تلف همچو ما در وقت اقبال و شرف ۱۴ برگ بی برگی همه اقطاع اوست قفر و خواریش افتخارست و علوست
آن یکی گفت ارجناست آن فرید چون بخندید او که مارا بسته دید ۱۵ چونکه او مبدل شدست و شادیش نیست زین زندان کنون (۱۱) آزادیش
بس بفر دشمنان چون شاد شد چون از این فتح و ظفر پرباد شد ۱۶ شاد شد جانش که بر شیران تر یافت آسان نصرت و فتح و ظفر
بس بدانستم کو آزاد نیست جز بدینا دلخوش و دلشاد نیست ۱۷ ورنه چون خندد که اهل آن جهان بر بد و نیکند مشفق مهربان

آسماء شدن پیغمبر (ص) از طعن ایشان بر شماتت او

این بنگیند در زیر زبان این اسیران باهم اندر بحث آن ۱۹ تا موکل نشنود در ما جهد (۱۲) خوش سخن در گوش آن سلطان نهد^{۱۳}
گرچه نشید آن موکل این سخن رفت درگوشی که آن بد من لدن ۲۰ بوی پیراهان یوسف را ندیدد آنکه حافظ بود و یعقوبش شنید
آن شایطین بر عنان آسمان نشنوند آن سر لوح غیب دان ۲۱ آن محمد خفته و تکیه زده آمده سر کرد او گردان شده
آن خورد حلوا که روزیش است باز آن نه کاندگشتان او باشد دراز ۲۲ نجم ثاقب گشته حارس دیو ران که بهل دزدی زاحمد سرستان
ای دو دیده سوی دکان از بنگاه ۲۳ همین بسجد رو بجو رزق از اله

فهم کردن رسول علیه السلام ضمیر اسیران را

گفت آن خنده نبودم از نبرد ۲۵ مرده اند ایشان و بوسید فنا (۱۴) مرده کشتن نیست مردی بیش ما
چونکه من یا فشرم (۱۶) اندر مضاف ۲۶ آنسگی کازاد بودید و مکین من شمارا بسته میدیدم چنین
نزد عاقل اشتری بر نردبان ۲۷ نافاده شخص را (۱۷) از بام طشت پیش چشم کل آت آشگشت (۱۸) آدم و حوا نرسته از جهان
بنگرم در نیست شی بینم عیان ۲۸ بنگرم سر عالمی بینم نهان آنچه دانسته بدم افزون نشد
دیده ام پا بسته و منکوس و پست ۲۹ از حدوث آسمان بسی عمده این همی دیدم در آن اقبالان
پیش ازان کز آب و گل بالدهام ۳۰ نو ندیدم تا کنم شادی بدان این همی دیدم در آن اقبالان
قند میخوردید و دروی درج زهر ۳۱ این چنین قندی پراز زهر اعدو خوش بنوشد چت حسد آید براو
مرگتان خفه گرفته ره دو گوش ۳۲ من نیکردم غزا از بهر آن تا ظفر بیام فرو گبرم جهان
بر چنین مردار چون باشم حریص ۳۳ سک نیم تا برچم مرده کنم عیسیم آیم که تا زنداش کنم
تا رهانم مر شما را از هلاک ۳۴ زان نمی برم گلوهای بشر تا مرا باشد کر و فر و حشر
زان گلوها عالمی یابد رها ۳۵ که شما پروانه وار از جهل خویش پیش آتش میکنید این جمله^{۱۹} کیش^{۲۰}

۱ - بُنل ۳ - دو بقعه ها ۴ - نغمها ۵ - هر کجا دلبر بود خود ۷ - از ۸ - بر چرخ ۹ - دورست و ۱۰ - و گنج ۱۱ - وزین
۱۲ - رود ۱۳ - زین سخن گران شهنشه بشنود ۱۴ - مرده اید و جمله پوشیده قبا ۱۵ - خود که اید آخر که مه گیرد ۱۶ - را فشرم ۱۷ - نقش
تن را نافاده ۱۹ - حمله (ن . ل)

(۲) قریظه و نصیر دو طایفه از یهودند (۶) معنی حدیث این است که تفضل ندهید مرا بر یونس بن متی از حیث نبوت و این نهی برای
آنست که کسی توهم نکند فضیلت را از جهت زلتی که از حضرت یونس علیه السلام واقع شد بدان جهت او را در شکم ماهی حق تعالی حبس
فرمود و فرموده و لا تکن کصاحب الصوت پس از جهت دفع توهم تخصیص فرمود تفضل حضرت پیغمبر ما را بر جمیع انبیاء از حیث خاتمیت
و محبوبیت نه از حیث نبوت چه در نبوت همه پیغمبران برابرند و متی بروایت اصح نام پدر و بروایت دیگر نام مادر آنحضرت است (۱۸) در
پیش چشم و حالت دلم تن بقضا دادن آمد که هر چه آید خوش آید (۲۰) این دو بیت مضمون حدیث نبوی است قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم مثلی کمثل رجل استوفد ناراً فلما اضاعت ما حولها جعل الفراش وهذه الدواب التي تقع فی النار یقعن فیها وجعلها یحجزهن و یقلبه فیتعبدن
فیها قال فانا اخذ یحجزکم عن النار و اتمتعوهن فیها هذه فرمود رسول خدا که مثل من مثل آن کسی است که فروخت آتش را پس هرگاه
که روشن کرد آتش را آنچه گرد او بود شروع کرد پروانه وار سوختن و شروع کرد آن فروزنده آتش که منع کند آن جانوران را که میافزایند
در آن آتش و بمنع او باز نی آمدند پس فرمود من گیرنده و منع کننده هستم شما را از افادن در آن آتش یعنی دعوت میکنم شما را بایمان
و بیان میکنم جمیع مهالک و مضار را و ظاهر میکنم بشما آنچه تقع دنیا و آخرت شما است و شما قبول نمیکید و بزور خود را در آتش میاندازید

من همی رانم شمارا همچو مست	از درافتادن در آتش با دودست	۱	آنکه خود را فتحها پنداشتند	تخم منحوسی خود میکاشید
یکدگر را جدّ جدّ میخواندند	سوی از درها فرس میراندید	۲	قهر میکردید و اندر عین قهر	خود شما مقهور قهر شیر دهر
بیان آنکه طاعنی در عین قاهری مقهور است و در عین منصوره مأسور				
دزد قهر خواجه کرد و زر کشید	او بدان مشغول بود والی رسید	۴	گر ز خواجه آن زمان بگریختی	کی براو والی حشر انگیختی
قاهری دزد مقهوریش بود	زانکه قهر او سر اورا ربود	۵	غالبی بر خواجه دام او شود	تا رسد والی و بستاند قود
ای که تو بر خلق چیره گشته	در نبرد و غالبی آغشته	۶	آن بقاصد منہزم کردستان	تا ترا در حلقه می آرد کشان
هین عان درکش بی این منہزم	در مران تا تو نگردی منہزم	۷	چون کشانند بدین شیوه بدام	جمله بینی بعد از آن اندر زحام
نقل ازین غالب شدن کی گشت شاد	چون درین غالب شدن دید او فساد	۸	تیز چشم آمد خرد بینای پیش	که خدایش سرمه کرد از کحل خویش
گفت پیغمبر که هستند از فنون	اهل جنت در خصوصتها زبون	۹	از کمال حزم و سوء الظن خویش	نی ز نقص و بد دلی وضع بکش
در فره دادن شتوده در کون	حکمت لولا رجال مؤمنون (۱)	۱۰	دست کوتاهی ز کفار لعین	فرض شد بهر خلاص مؤمنین
نصّه عهد حدیبیه بخوان	کف ایدیکم تمامت زان بدان (۲)	۱۱	نیز اندر غالبی هم خویش را	دید او مغلوب دام کبریا
ما رمیت از رمیت آمد خطاب	کم شد او والله اعلم بالصواب	۱۲	زان نبخندم من از زنجیرتان	که بکردم ناگهان شبگیرتان
زان همی خندم که با (۳) زنجیر و غل	می کشمتان سوی سروستان و گل	۱۳	ای عجب کز آتش بی زینهار	بسته می آرمتان تا سبزه زار
از سوی دوزخ بزنجیر گران	می کشمتان تا بهشت جاودان	۱۴	هر ملذ را درین ره نیک و بد	همچنان بسته به حضرت می کشد
جمله در زنجیر بیم و ابتلا	میروند این ره بغیر اولیا	۱۵	می کشند این راه را بیکار وار	جز کسانی واقف از اسرار کار
جهد کن تا نور تو رخشان شود	تا سلوک و خدمت آسان شود	۱۶	کودکان را میری مکتب بزور	زانکه هستند از فواید چشم کور
چون شود واقف بکتاب مبدود	جانش از رفتن شکفته میشود	۱۷	میرود کودک بمکتب بیج بیج	چون ندید از مزد کار خویش هیچ
چون کند در کسبه دانگی دست مزد	آن گهی بیخواب گردد شب جودزد	۱۸	جهد کن تا مزد طاعت در رسد	بر مضیعان آن گهت آید حسد
اثباتا کره‌ها ملذ گشته را	اثباتا طوعاً صفا برشته را	۱۹	این محب حق ز بهر غلتی	وان دگر را بنرض خود خلعتی
این محب دایه لیک از بهر شیر	وان دگر دل داده بهر این ستر	۲۰	طفل را از حسن او آگاه نی	غیر شیر او را ازو دلخواه نی
وان دگر خود عاشق دایه بود	بیغرض در عشق یک رایه بود	۲۱	یس محب حق بامید و بترس	دقتر تقلید میخواند بدرس
وان محب حق ز بهر حق کجاست	که ز اغراض وز غلتها جداست	۲۲	گر چنین و گر چنان چون طالب است	جذب حق اورا سوی حق جاذبست
کر محب حق بود لغیره	کی ینال دائماً مت خیره	۲۳	یا محب حق بود لغینه	لا سواه خائفا من ینه (۴)
هر دورا این جستجوها زان سریش	۲۴	این گرفتاری دل زان دلبر است		

جذب معشوق عاشق را من حیث لا یعلمه العاشق و لا یرجوه و لا یخطر بباله و لا یظهر

من ذلك الجذب اثر فی العاشق الا الخوف الممزوج بالیأس مع دوام الطلب

آدمی آنجا که در صدر جهان	کر نبودی جذب آن عاشق نهان	۲۷	نا شکبیا کی بدی او از فراق	کی دوان باز آمدی سوی وثاق
میل معشوقان نهانست و ستر	میل عاشق با دوصد طبل و تنفر	۲۸	یک حکایت هست اینجا ز اعتبار	لیک عاجز شد بخاری ز انتظار
ترک آن کردیم که در جست وجوست	تا که پیش از مرگ بیند روی دوست	۲۹	تا رهد از مرگ و باید اونجات	زانکه دید دوستت آب حیات
هر که دید او نباشد دفع مرگ	دوست نبود که نه بموشتش ببرک	۳۰	کار آن کار است ای مشتاق مست	کاندرا آن کار از رسد مرگ خوشست
شد نشان صدق ایمان ای جوان	آنکه آید خوش تر مرگ اندران	۳۱	گر نشد ایمان تو ای جان چنین	نیست کامل رو بجو اکمال دین
هر که اندر کار تو شد مرگ دوست	بر دل تو بی کراهت دوست اوست	۳۲	چون کراهت رفت خود آن مرگ نیست	صورت مرگست و قتلان کرد نیست
چون کراهت رفت مردن نفع شد (۱)	پس درست آمده که مردن دفع شد	۳۳	دوست حق است و کسی کش گفت او (۷)	که نوثی آن من و من آن تو
رسیدن بخاری عاشق در بندگی صدر جهان				
کوشدار اکنون که عاشق می رسد	بسته عشق او را بجبل من مسد	۳۵	چون بدید او چهره صدر جهان	گوینا پریدش از تن مرغ جان
جان بجان داد و از خود باز رست	بر سریر ملک جاویدان نشست	۳۶	همچو جوب خشک پیشش افتاد (۸)	سرد شد از بای تا سر آن جواد (۹)
هر چه کردند از بخور واز گلاب	نی بجنید و نه آمد در خطاب	۳۷	کار نایب از بخار و از (۱۰) بخور	جز که بوی آن شه با فر و نور
شاه چون دید آن مزعفر روی او	پس فرود آمد ز مرکب سوی او	۳۸	گفت عاشق دوست میجوید بفت (۱۱)	چون که معشوق آمد آن عاشق برفت

۳ - از ۸ - افتاد آن تنش ۹ - از فرق تا سر ناخنش ۱۰ - در بخارا هر ۱۱ - جوید تیز و نفت (ن . ل) .

(۱) اشاره است باین آیه شریفه که در سوره فتح واقع شده ولولا رجال مؤمنون و نساء مؤمنات لم تعلموهم ان تطوهم فتصیبکم منهم معرة بغیر علم لیدخل الله فی رحمته من یشاء و اگر نبودی مردانی گرویده و زنان ایمان آورده که شما ندانید ایشان را اگر گام مینهادید شما بر ایشان پس میرسید شمارا از ایشان مکرهوی بقتل خطا ندانسته برای اینکه داخل کند خدا در بخشش خود هر که را بخواهد (۲) اشاره است بآیه کریمه واقعه در سوره فتح و هو الذی کف ایدیهکم عنکم و ایدیکم عنهم بیطن مکه من بعد ان اطفرکم علیهم و کان الله بما تعملون بصیرا (۴) یعنی اگر دوست دارنده حق است از برای غیر او مانند بهشت و آنچه نعمت در آن است تا برسد او همیشه بخیر حق یا دوست دارنده او بود از برای ذات او نه جز حق را ترسیده باشد از غیر او (۵) اشارتست بآیه کریمه فتمنوا الموت ان کنتم صادقین (۶) اشاره بضمون این حدیث است که قال رسول الله (ص) الا ان اولیاء الله لا یوتون بل یقلبون من دار الی دار فرمود پیغمبر بدرستی که دوستان خدا بتعالی نمی میرند بلکه منتقل میشوند از دار فانی بسوی دار باقی (۷) یعنی دوست حق تعالی است و آنهم دوستی است که کسی را حقتعالی گفته باشد تو آن من هستی و من آن تو از این اهل الله مرادند یعنی خدا و ولی دوستند دیگر دوستی نیست .

عاشق حقّی و حقّ آنست که
سایه و عاشقی بر آفتاب
از دردل چونکه عشق آید درون
چون بیاید از تو نبود تار و
شمس آید سایه لا گردد شتاب (۱)
عقل رخت خویش اندازد برون
همچو زور پشه پیش تند باد ۴
فهم کن والله اعلم بالمداد

داد خواستن پشه از باد بحضرت سلیمان علیه السلام

پشه آمد از حدیقه وز گیاه
مرغ و ماهی در پناه عدل تست
مشکلات هر ضعیفی از تو حل
ای تو در اضائق قدرت منتهی
پس سلیمان گفت ای انصاف جو
ای عجب در عهد ما ظالم کجاست
چون برآمد نور ظلمت نیست شد
اصل ظلم ظالم از دیو بود
تا بیایا بر نیاید دودها
زان نهادیم از ممالک مذهبی (۳)
گفت پشه داد من از دست باد
ظلم او بر ما صریحست و عین
وز سلیمان گشت پشه (۲) دادخواه
کیست آن گم گشته کش فضل نجست
پشه باشد در ضعیفی خود مثل
منتهی ما در کمی و گمراهی
داد و انصاف از که میخواهی بگو
کو نه اندر حبس و در زنجیر ماست
ظلم را ظلمت بود اصل و عقد
دیو در بند است استم چون نمود
تا نگرده مضطرب چرخ و سها
تا نیاید بر نذکها یاری
کو دو دست ظلم بر ما برگشاد
نیست ما را چاره جز کردن بیان
کای سلیمان معذات میگستری
داد ده مارا که بس زاریم ما
شهره ما در ضعف و اشکسته بری
داد ده مارا ازین غم کن جدا
کیست آن ظالم که از باد بروت
چونکه ما زاریم ظلم آن روزمرد
نیک شایطین کسب و خدمت میکنند
ملک زان دادده است مارا کن فکان
تا نگرده عرش از ناله یتیم
منگر ای مظلوم سوی آسمان
ما ز ظلم او بتگی اندریم
داد ما را و انصاف ما بستان ازو

امر کردن سلیمان علیه السلام پشه متظلم را باحضار خصم بدیوان حکم

پس سلیمان گفت ای زیبا دوی
تا نیاید هر دو خصم اندر حضور
من نیارم روز فرمان تافتن
پاک زد آن شه که ای باد صبا
باد چون بشنید آمد تبر تبر
گفت ای شه مرگ من از بود اوست
همچنین جویای درگاه خدا
سایهائی کان بود جویای نور
هالک آمد پیش و جهش هست و نیست
امر حق باید که از جان بشنوی
حق نیاید پیش حاکم در ظهور
خصم خود را رو بیاور سوی من
پشه افتان کرد از ظلمت بیا
پشه بگرفت آن زهان راه گریز
خود سیاه این روز من از دواوست
چون خدا آید شود جوینده لا
نیست گردد چون کند نورش ظهور
هستی اندر نیستی خود طرفه ایست
حق بن گفته است هان ای دادور
خصم تنها گر بر آرد صد نفر
گفت قول تست برهان و درست
هین مقابل شو بخصمت روبرو (۴)
پس سلیمان گفت کای پشه کجا
او چو آمد من کجا بایم قرار
گرچه آن وصلت بقا اندر بقاست
عقل کی ماند چو باشد سرده او
اندرین محضر خردها شد زدست

نواختن معشوق عاشق بیهوش را تا بیهوش باز آید

باز کردم جانب صدر جهان
برگرفتم سر نهاد اندر کنار
جان تو کاندل فراقم می طید
مرغ شاه اشتری را بی خرد
خانه مرغ است عقل و هوش ما
کرد فضل عشق انسان را فضول
کی کنار اندر کشیدی شیر را
جهل او مر علمها را اوستاد
چون بن زنده شود آن مرده تن
جان نا معرم نبیند روی دوست
گفت ای جان ریمده از بلا
با تو بی لب این زهان من نوبنو
در نوازش عاشق خود را نهان
بر رخس میگرد اشک تر تار
چونکه ز نهارش رسیم چون ریمد
رسم مهمانش بخانه میرد
هوش صالح طالب ناله خدا
زین فروز جوئی ظلومست و جهول
گر بدانستی و دیدی شیر را
ظلم او مر علمها را شد رشاد
جان من باشد که روی آرد بن
جز همان جان کاصل او از کوی اوست
وصل را ما در گشادیم الصلا
رازهای کهنه گویم می شنو
می کشید از بهیشتی اش در بیان
بانگ زد در گوش اوشه کای گدا
ای بدیده در فراقم گرم و سرد
چون بخانه مرغ اشتر یا نهاد
ناله چون سر کرد در آب و گلش
جاهلست و اندر این مشکل شکار
ظالمست او بر خود و بر جان خود
دست او بگرفت کاین رفته دمش
من کنم او را ازین جان مخشم
در دم قصاب وار این دوست را
ای خود ما بیخودی و مستب
زانکه آن لبها از ایندم می رمد

۲ - نبی شد ۴ - تو با خصم و بگو ۵ - پاسخ خصم و بکن ۷ - رسیده شد (ن ل) .

(۱) سایه تعین امکانی است که در وجود فانی است این است که در کلمه لا کلمه توجید باید تعینات بطور نفی بنظر آید و حقیقت وجود بسیط محیط مبسوط بنحو ثبوت و وجوب و وحدت حقّ حقیقه و نورحی علیم مرید قدیر که انوار قاهره عقلیه و مدبره نفسیه ظهور اوست (۳) یعنی از ضوابط ملک رانی مذهبی و روشی از آن نهادیم تافریدی برنخیزد (۶) چون معشوق بر تو اندازد عاشق فنا میشود میگوید اگرچه وصل آن معشوق بقا در بقاست لیکن اول آن بقا را لازمست بعد از فنا آن بقا میشود لکن از اول آن بقا اندر فناست (۸) اشاره است باین آیه که انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فاین ان یحملنها و اشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا یعنی ما عرض فرمودیم امانت را بر آسمان و زمین و کوهها پس سر باز زدند از اینکه حمل این امانت کنند و برترسیدند از آن وحمل نمود آن را انسان بدستیکه اوظلوم و جهول بود که امانت را بعشق تفسیر مینماید و ظلم و نادانی را در این مقام نیکومی شمارد . ظلم او آنکه هستی خود را ساخت فانی بقای سرمد را جهل او آنکه هر چه جز حق بود نقش آنرا ز لوح دل برود نیک ظلمی که بین معذات است نیز جهلی که مغر معرفت است

کوش یگوشی در این دم برگشا بهز راز یفلل الله مایشا ۱ چون صلاى وصل بشنیدن گرفت
نی کم از خاکست کز عشوه صبا سبز پوشد سر برآرد از قبا (۱) ۲ کم ز آب نطفه نبود (۲) کز خطاب یوسفان زانید رخ چون آفتاب
کم زبادی نی که شد (۳) از امر کن در رحم طاوس و مرغ (۴) خوش سخن ۳ کم ز ناری نیست کز امر سلام گلستان شد بر خلیل خوش کلام
کم ز چوبی نیست در دفع عدو که شد (۵) از درهای منکر زامرهو ۴ کم ز کوه و سنگ نبود کز ولاد ناله کان ناله ناله زاد زاد
زین همه بگذر نه آن مایه عدم ۵ عالمی زاد و بزاید دمبدم

باخویش آمدن عاشق بیهوش و روی آوردن بشا و شکر معشوق

بر جبهید و بر طلید او گشت شاد یك دو چرخي زد سجود اندر فتاد ۷ بشکفید از روی او و شاد شد
گفت ای عنقای حق جانز امطاف (۶) شکر که باز آمدی زان کوه قاف ۸ ای سرافیل قیامتگاه عشق
اولن خلعت که خواهی دادم کوش خواهم که نهی بر روزم ۹ گر چه میدانی بصفت حال من
صد هزاران بار ای صدر فرید ز آرزوی کوش تو هوشم برید ۱۰ آن سیمی تو و آن اصفای تو
آن نبوشیدن کم و بیش مرا عشوه جان بداندیش مرا ۱۱ قلبهای من که آن معلوم تست
بهر گستاخی و شوخی غره حلما در بیش حلت ذره ۱۲ اولاً بشنو که چون ماندم زشت
ثانیاً بشنو تو ای صدر و دود که بسی جستم ترا ثانی نبود (۸) ۱۳ ثالثاً تا از تو بیرون رفته ام
رابعاً چون سوخت ما را مزرعه می ندانم خامسه از رابعه ۱۴ خامساً در هجرت ای صدر جهان
سادساً از شش جهت بی روی تو گوئیا بارید بر من غم دو تو ۱۵ سابع از ثامن ندانم ضاله ام
هر کجا یابی تو خون بر خاکها بی بری باشد یقین از چشم ما ۱۶ گفت من رعد است و این بانگ و چنین
من میان گفت و گریه می تنم یا بگیریم یا بگویم چون کنم ۱۷ گر بگویم فوت میگردد بکا
می فتد از دیده خون دل شها بین چه افتادست از دیده مرا ۱۸ این بگفت و گریه در شد آن نحیف
از دلش چندان برآمد های وهو حلقه کرد اهل بخارا گرد او ۱۹ خیره گویان خیره گریان خبره خند
شهرم همرنگ او شد اشک ریز مرد وزن درهم شده چون رستخیز ۲۰ آسمان می گفت آن دم با زمین
عقل حیران که چه عشقت و چه حال تا (۱۱) فراق او عجبت یا وصال ۲۱ چرخ بر خوانده قیامت نامه را
با دو عالم عشق را بیگانگی است و اندر آن هفتاد و دود و یوانگی است ۲۲ سخت پنهانست و پیدا حیرتش
غیر هفتاد و دو ملت کیش او تخت شاهان تخته بندی پیش او ۲۳ مطرب عشق این زند وقت سماع
پس چه باشد عشق دریای عدم در شکسته عقل را آنجا قدم ۲۴ بندگی و سلطنت معلوم شد
کاشکی هستی زبانی داشتی تا ز هستان پردها برداشتی ۲۵ هر چه گوئی ای (۱۲) دهمستی از آن
آفت ادراک آن حالت و قال خون بخون شستن محالست و محال ۲۶ من چو با سودا تپانش محرم
سخت مست و بیخود و آشفته دوش ای جان بر چه پهلوی خفته ۲۷ هان وهان هش دار برناری دمی
عاشق و مستی و بگشاده زبان الله اشتری بر ناودان (۱۳) ۲۸ چون ز راز و ناز او گوید زبان
ستر چه دریشم و پنه آذر است توهمی پوشیش اورسوا^{۱۴} تراست ۲۹ چون بگویم تا سرش پنهان کنم
رغم انغم کردم او هر دو کوش کای مدغم چو نش میبوشی بیوش ۳۰ گویش رو گرچه بر جوشیده
گوید او مجوس خنب^{۱۵} است این تنم چون می اندر بزم خنب می زنم ۳۱ گویش زان پیش که کردی کرو
گوید از جام لطیف آشام من یار روزم تا نماز شام من ۳۲ چون بیاید شام و دزد جام من
زان عرب بنهاد نام می مدام زانکه سیری نیست می خور را مدام ۳۳ عشق جوشد باده تحقیق را
چون بجوئی تو بتوفیق حسن باده آب جان بود ابریق تن ۳۴ چون بیفزاید می توفیق را
آب گردد ساقی و هم مست آب خود بگو (۱۶) والله اعلم بالصواب ۳۵ بر تو ساقیت کاندر شیره رفت
اندر این معنی بیرس آن خبره را که چنین کی دیده بودی شیره را ۳۶ بی تفکر بیش هر داننده هست

حکایت آن عاشق دراز هجران بسیار امتحان

يك جوانی بر زنی عاشق شده است روز و شب بی خواب و بیخور آمده است ۳۸ میدل و شوریده و مجنون و مست (۱۸) می ندادش روزگار وصل دست
بس شکنجه کرد عشقش بر زمین خود چرا دارد زاول عشق کین ۳۹ عشق از اول چرا (۱۹) خونی بود تا گریزد آنکه بیرونی بود

۱ - فنا ۲ - نبود از آب نطفه ۳ - نبود از باد کان ۴ - شد مرغ خوب ۵ - گشت - کوشد ۱۰ - شکر ۱۱ - یا - که ۱۲ - این
۱۳ - نردبان ۱۴ - تاهمی پوشیش او پیدا ۱۵ - خم ۱۶ - چون مگو ۱۷ - گردنده گرداننده ۱۸ - يك جوانی بر زنی مجنون بداست
۱۹ - سرکش و

(۶) ماقبل و مابعد این بیت مقوله عاشق است و از لفظ باز آمدی توهم میشود که این بیت مقوله معشوق باشد چه عاشق از سفر باز آمده و بدون آنکه باز آمدی از کوه قاف را بابت طریق تفسیر نمائیم که عاشق بمعشوق خطاب می نماید که از کوه قاف اعراض و بی توجهی باز آمدی رفع آن توهم نمیشود (۷) یعنی طی زمان شد و خراب شدم (۸) کلمه ایست که در توحید گفته میشود و ثالث ثلثه گفته ام عندلب آسا پیش کل نواخوانی و تمه سرائی میکند و مناسب هر مرتبه از اعداد چیزی میگوید و ثالث ثلثه قول کفره از نصارا است که باقائیم ثلثه قائل اند یعنی اگر از تو بیرون رفته ام گویا مشرک شده ام خامسه از رابعه یعنی در وادی حیرتم و ترک عیال و خانمان کرده ام و مزرعه که زوجه و صاحبه باشد بمضوت قول خدا تعالی که نساؤکم حرث لکم باتش عشق تو سوختم پس مزرعه رابعه را که حد نصابت نیشناسم چه جای خامسه که زیاده از نصابت چه رابعه و خامسه چون تأیید عبارت از زنت (۹) قول نصاری است که خدا را سه خدا داند و خداوند را ثالث آن ثلثه خوانند .

چون فرستادی رسولی پیش زن	آن رسول از رشک‌گشتی راه زن	۱	ور بعوی زبِ نبشتی کانش	نامه را تصحیف خواندی نائیش
ور صبا را بیک کردی در وفا	از غباری تیره گشتی آن صبا	۲	رقعه گر بر پر مرغی دوختی	پر مرغ از تفرقه سوختی
راههای چاره را غیرت بیست	لشکر اندیشه را رایت شکست	۳	بود اولِ مونس غم انتظار (۱)	آخرش بشکست کی هم انتظار
گاه گفتی کاین بلای بی دواست	گاه گفتی نی حیات جان ماست	۴	گاه هستی زو بر آوردی سری	گاه او از نبستی خوردی بری
چونکه با بی برگی غیرت بساخت	که خیال دلبرش همدم بدی	۵	چونکه بروی سرگشتی این نهاد	جوش کردی گرم چشمه اتحاد
ای بسا طوطی گویای خمش	برگ بی برگی بسوی او بناخت	۶	خوشهای فکرش بی گاه شد	شبروان را رهنا چون ماه شد
لبک اگر یکرنگ بینی خاکشان	ای بسا شیرین روان رو ترش	۷	رو بگورستان دمی خامش نشین	آن خموشان سخن‌گو را بین
تو چه دانی تا نوشی فالشان	زآنکه پنهانست بر تو (۲) حالشان	۹	شحم و لعم زندگان یکسان بود	آن یکی غمگین دگر شادان بود
نفس (۳) مایکسان بضدها متصف (۴)	خاک هم یکسان روانشان مختلف	۱۰	بشنوی از قال‌های و هوی را	کی بینی حالت صد توی را
بانگ اسبان بشنوی اندر مصاف	بانگ مرغان بشنوی اندر طواف	۱۱	آن یکی از حقد و دیگر ز ارتباط	آن یکی از رنج و دیگر از نشاط
هر که دور از حالت ایشان بود	پیش آن آوازه‌ها یکسان بود	۱۲	آن درختی جنبد از زخم تیر	وان درخت دیگر از باد سحر
بس غلط گفتم ز دیک مرد ریگ	زانکه سر پوشیده میجوشید دیک	۱۳	جوش و نوش هر کست گوید بیا	جوش صدق و جوش تزویر و ریا
کرنداری بو ز جان روشناس	رو دماغی دست آور بوشناس	۱۴	آن دماغی که بر آن گلشن تند	چشم یعقوبان هم او روشن کند

یافتن عاشق معشوق را و بیان آنکه جوینده یابنده بود که (فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ)

هین بگو احوال آن خسته جگر	کز بغاری دور ماندیم ای بسر	۱۶	کان جوان در جستجوید هشت سال	از خیال وصل گشته چون خیال
سایه حق بر سر بنده بود	عاقبت جوینده یابنده بود (۵)	۱۷	گفت پیغمبر که چون کوی دری	عاقبت زان در برون آید سری
چون نشینی بر سر کوی کسی	عاقبت بینی تو هم روی کسی	۱۸	چون زجاهی میکنی هر روز خاک	عاقبت اندر رسی در آب پاک
جمله دانند این اگر تو نگروی	هر چه میکاریش روزی بدروی	۱۹	سنگ بر آهن زدی آتش بجست	این بیاضد و نباشد نادر است
آنکه روزی نیستش بخت و نجات	نگردد عقلش مگر در نادرات	۲۰	کان فلان کس کشت کرد و بر نداشت	و آن صدف برد و صدف گوهر نداشت
بلم باعور و ابیس لعین	سود نامدشان عبادتها و دین	۲۱	صد هزاران انبیا و رهروان	ناید اندر خاطر آن بدگان
این دورا گیرد که تاریکی دهد	در دلش ادبار جز این کی نهد	۲۲	بس کسا که نان خورد دلشاد او	مرگ او گردد بگیرد در گلو
بس توای ادبار رو نان هم مخور	تا بفتی همچو او در شور و شر	۲۳	صد هزاران خلق ناها میخورند	زور می یابند و جان می‌پرورند
تو بدان نادر کجا افتاده	گر نه محرومی و ابله زاده	۲۴	این جهان بر آفتاب و نور ماه	تو (۶) بهشته سر فرو برده بچاه
که اگر حق است پس کو روشنی	سر بر آر از چاه (۷) بنگر ای دنی	۲۵	جمله عالم شرق و غرب آن نور یافت (۸)	تا تو در چاهی نخواهد بر تو تافت
چه رها کن رو بایوان و کروم (۹)	کم ستیز اینجابدان کالاج شوم (۱۰)	۲۶	هین مگو کاینک فلانی کشت کرد	در فلان سال و ملخ کشتش بخورد
بس چرا کارم که اینجا خوف هست	من چرا افشانم این گندم زدست	۲۷	هین ممکن استیزه رو و کار کن	با تسوکل کشت کن بشنو سخن
هر که استیزه کند بر رو فتد	آنچنان کو بر نخیزد تا ابد	۲۸	وانکه او نگذاشت کشت و کار را	بسز کند کوری تو انبار را
زین بیان بگذر زمانی باز ران	جانب احوال آن عاشق جوان	۲۹	چون دری می‌گوفت اواز سلوتی (۱۱)	عاقبت دریافت روزی خلوتی
جست از بیم عسس او شب بیاغ	یار خود را یافت با شمع و چراغ	۳۰	گفت سازنده سبب را آن نفس	ای خدا تو رحمتی کن بر عس
نا شناسا تو سپها کرده	از در دوزخ بهشتم (۱۲) برده	۳۱	بهر آن کردی سبب این کار را	تا ندارم خوار من یک خار را
در شکست پای بخشد حق پری	هم ز فقر چاه بکشاید دری	۳۲	هر چه آن بر تو کراهت بود (۱۳)	چون حقیقت بنگری رحمت بود
تو مبین که بر درختی یا بچله	تو مرا بین که منم مفتاح راه	۳۳	گر تو خواهی باقی این گفت و گو	ای اخی در گذر چارم بگو

تم المجلد الثالث من المشوى المعنوى

۲ - حسن ۳ - نقش ۹ - او ۷ - زجه بردار ۸ - تافت ۱۲ - بهجت (ن . ل) .

- (۱) یعنی اول در غم عشق انتظار مونی او بود که شاید انتظار نتیجه بخش وصال گردد و خود را بآن تسلی و خوش میداشت آخر او را که شکست همان انتظار در مهرم ثانی کاف یعنی استغمام است یعنی همان انتظار موجب شکست بناه صبر و انهدام اساس حال او شد و عاقبت با بی‌برگی غیرت بساخت چنانچه آیات مابعد مؤید این معنی است و اگر غیرت را که در بیت اول واقع شده فاعل شکست مراد داشته باشد هم وجهی دارد (۴) این اتصال بضه یعنی اتصال بمخالف و متضاد از حالات است . (۵) مضمون حدیث نبویست که من فرغ الباب واج ولج . (۹) کروم اراضی و اماکن گرمه یعنی تپه و طبله است و اینجا نظر بیا کیزکی و قابلیت آن اماکن بحال استفاضه از اشعه شمس حقیقت مراد است (۱۰) یعنی اینجا سبزه مکن و بدان که سبزه و اجابت شوم و بد عاقبت است (۱۱) یعنی چون همیشه از بی غمی و فراخ عشی مشغول بلهو و لعب بود (۱۳) اشاره است بمضمون و عی ان نکرهوا شیئا و هو خبر لکم .

بسم الله الرحمن الرحيم

(الحمد لله حق حمده والصلوة والسلام على خير خلقه محمد وآله وصحبه وذرياته أما بعد فهذا)
الظعن الرابع الى احسن المرافق وأجل المنافع تسر (به) قلوب العارفين بمطالعة كسرور الرياض بصوب الغمام
وأنس العيون بطيب المنام فيه ارتياح الارواح وشفاء الاشباح وهو كما يشتهي المخلصون ويهوونه ويطلبه
السالكون ويتمنونه للميون قرّة وللنفوس مسرّة أطيب الثمار لمن اجتى وأجل المراتب والى موصول العليل
الى طبيبه وهاذى الحب الى حبيبه وهو بحمد الله (عز وجل) من أعظم المواهب وأنفس الرغائب مجدّد
عهد الالفه مسهل عسر أصحاب الكلفة يزيد النظر فيه أسفا لمن بعد وسرورا وشكرا لمن سعد
يتضمن (١) صدره ما لم يتضمن صدور الغايات من الحلل جزاء لاهل العلم والعمل فهو كبدري طلع وجد
رجع زائد على تأمل الآملين رائد لرواد (٢) العالمين يرفع الآمل بعد انخفاضه ويسيطر الرجاء بعد (٣)
انقباضه كشمس أشرقت من بين غمامة تفرقت نور لأصحابنا وكنز لأعقابنا ونسئل الله التوفيق لشكره
فإن الشكر قيد للعنيد وصيد للزريد ولا يكون إلا ما يريد

وَمَا شَجَانِي أَتَنِي كُنْتُ نَائِمًا	أَعْلَى مِنْ بَرْدٍ بِطِيبِ التَّنَسُّمِ
إِلَى أَنْ دَعَتْ وَرَقَاءُ فِي غُصْنِ أَيْكَةٍ	تَقَرَّدُ (٤) مَبْكَاهَا بِحَسَنِ التَّرَنُّمِ
فَلَوْ قَبْلَ مَبْكَاهَا بَكَيْتُ صَبَابَةً	بَسْعَدِي شَفِيتُ النَّفْسَ قَبْلَ التَّنْدِيمِ
وَلَكِنْ بَكَتْ قَبْلِي فَهَيَّجَ لِي الْبُكَاءُ	بُكَاهَا فَقَاتُ الْفُضْلُ لِلْمُتَقَدِّمِ

رحم الله المتقدمين والمتأخرين والمتجزئين والمتبحرين بفضلهم وكرمهم وجزيل الآثام ونعمه
فهو خير مسئول وأكرم مأمول فالله خير حافظاً وهو أرحم الراحمين وخير المؤمنين وخير الوارثين وخير
مخلف رازق للعابدين والزارعين والحارثين (وخير الرازقين) وصلى الله على محمد (وآله الأكرمين) وعلى جميع الأنبياء
والمرسلين آمين رب العالمين وبه نستعين